Ente
5. 3. 24

मुजामिद - हैदरी ।

Mujamid Haidari

History of Oudh of the time of Ghaziuddin Haidar.

محامد حیدری

[illegible]

5064

بسم الله الرحمن الرحیم

سر بسجود آوردن خامهٔ بدایع نگار

در بارگاه حمد و ثنای حضرت آفریدگار

شگفتگی غنچهٔ دهان * و نغمه سنجی عندلیب زبان * به نسیم دلکشا و نکهت روح افزای محامد و مناقب گلشن آرائی است که بگلگونه طرازی رشحات سحاب آرای سلاطین نامدار * و فرمان روایان نصفت کردار * عذار شاهدان چمن زار گیتی * و جمال عروسان بوستان مملکت بر افروخت * و بصواعق سیاست معدلت قرین این گروه حق پژوه که شناسندگان صواب اندیش * و خرد منشان سعادت کیش اند * خرمن جور و اعتساف * و خاشاک تعدی و انحراف * از بسیط معمورهٔ عالم پاک بسوخت * خامهٔ انشا طرازان را مانند ذو الفقار

جیدری دو زبان بخشید تا ترانهٔ اسرار یکتائیش بسراید * و لسان منکران کلمة الحق توحید را قلم نماید * پیشگاه قصر منیع القدر ازل و ابد ایوان شاه نشین کمال اوست * و رواق با طمطراق این فیروزه طاق ارتاق منظر جمال او *

* لراقمه *

* * برافرازندهٔ این سبز خرگاه * پدید آورندهٔ خورشید و ماه * *
* * ممهد زو سریر شهریاران * مکلل زو کلاه تاجداران * *
* * وجود ما سوی هستی از و یافت * فلک رفعت زمین پستی از و یافت * *
* * خیال اندر رهش از پا فتاده * تفکر رو بحیرانی نهاده * *

* هرگاه قدسیان اطباق خضراوی را مجال آن نباشد که متصدی محامد جلالت او شوند * مسرعان اوهام انام غبراوی را چه یارا که در فساحت شکوه صفات صمدیت سمائش خطوه زن کردند *

* لراقمه *

* * زکنه او سخن آغاز کردن * بود ابواب حیرت باز کردن * *
* * کسی کز درک ذات او سخن کرد * سرش توی گریبان را وطن کرد * *
* به کنهش کی رسد این عقل دلریش * که آگه نیست از کیفیت خویش *
* * خسی در تند موج بحر ژرفی * ز ادراکش چه خواهد بست طرفی *

صفیر انگیزی بلبل دستان سرای کلک اعجاز رقم
در گلزار نعت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم

جواهر زواهر نعوت بی انتها * و درر غرر صفات لا تحصی * زیبندهٔ افسر اقبال بی زوال و والا مرتبه ایست که سلطان تختگاه رسالت است * و آفتاب آسمان نبوت

* قامت فیض اقامت وی نخل شاداب بوستان کرم * وذات رسالت سمات او نور
چراغ امم * عقرب بساط شرف مناط قاب قوسین او ادنی * عندلیب خجسته
نوای ان هو الا وحی یوحی * گل شکفته طبع نزهت گاه الم نشرح لك صدرك *
مهر عالمتاب ذروهٔ ورفعنا لك ذکرك * مخلع بخلعت انت اکرم الاولین
والاخرین * مشرف به تشریف وما ارسلناك الا رحمة للعالمین *

* لراقمه *

* * احمد مرسل شرف انس وجان * روح تن و قوت دل قوت جان * *
* * مهر یقین شمع هدایت ضیا * فخر امم تاج سر انبیا * *
* * موج زن از علم محیط دلش * علم وعمل آمده آب و گلش * *
* * سینهٔ او مخزن اسرار کن * جبههٔ او مطلع انوار کن * *
* * کاخ وجود از پی او ساختند * طرح جهان بهر وی انداختند * *
* * فرش درش عرش برین آمده * رحمت عامی بزمین آمده * *
* * گر نگهش جانب اختر شود * طالعش از مهر منور شود * *

صلی الله وسلم علیه وعلی آله الطاهرین واصحابه الراشدین صلوة وسلاما دائمین
بدوام السموات والارضین

* لراقمه *

* * هر که نه با آل نبی همره است * فی المثل ار خضر بود گمره است * *
* * روی نجات ابدی نیستش * هیچ ثمر غیر بدی نیستش * *
* * غول بیابان ضلالت شود * غوطه خور بحر جهالت شود * *
* * ره نبرد جانب صدق وصواب * او بود ومحنت ورنج وعقاب * *
* * هر که باین قوم زدل یار شد * فخر جهان قبلهٔ احرار شد * *

* * پاك نهاد آيد و نيكو سرشت * اوست كه مشتاق وى آمد بهشت * *
* * كار فتد چون بحساب و كتاب * خاطرش آسوده بود از جواب * *
* * وا رهد از كشمكش نيك و بد * پيشتر از جمله بمنزل رسد * *
* * هادى دين رهبر راهش شود * عون خدا پشت و پناهش شود * *
* * زنده دل آنكس كه چو اختر مدام * مدحگر آل بود والسلام * *

شگفتانيدن گلهاى فقرات با آب و تاب

در گلشن بيان سبب تصنيف كتاب

اما بعد راقم اين نقش براعت شعار * و ناظم اين عقد نفاست آثار * بندهٔ اضعف و احقر * محمد صادق اختر * تجاوز الله عن اعماله * و احسن اليه فى جميع احواله * بحق محمد و آله * بر خاطر خطير گرامى نفسان روشن ضمير * و دقيقه رسان دانش تخمير * واضح و لايح مى سازد كه چون انموذج صبح نور آگين نوروز طرب و انبساط * يعنى نويد مباركى جاويد بلند پايگى يافتن سرير عرش نظير سلطنت و خلافت بجلوس ميمنت مانوس قبلهٔ خدا آگاهان عالم * كعبهٔ صدق پرستان بنى آدم * خدايگان سلاطين دوران * خداوندگار خواقين زمان * مهر فروزندهٔ جهان مكرمت * نير تابندهٔ آسمان مرحمت * در عدل و داد حق پرست و عادل * در بزم و رزم سخا پادست و همتى دل * شجاع زمان و صفدر دوران * انسان عين و عين انسان * المنصور فى المعارك و المغازى * حضرت سيدنا و مولانا ابو الظفر معز الدين شاه زمن غازى الدين حيدر پادشاه غازى خلد الله ملكه و سلطانه و افاض على العالمين بره و احسانه

* لراقمه *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

* * زهی شاه ذی جاه گردون خیام * بعلم و عمل مقتدای انام * *
* * بدرگاه او هرکه جوید پناه * نیابد با وجور افلاک راه * *
* * شده جمع از لطف ایزد بهم * درو عدل ولطف وسخاوکرم * *
* * کرم یک گل از باغ احسان اوست * عطایک نم از ابر نیسان اوست * *

گریبان خاطر مستمندان سراپا آرزو وامید را لبریز ریاحین نو گردانید * وستم کشیدگان خزان اندوه وآلام را مژدهٔ مقدم اردی بهشت هزاران میمنت وکامرانی در پردهٔ گوش رسانید * بهار طراوت آیین نشاط نمود دیدگان چمن زار آفاق را مایهٔ سبز بختیهای جاوید ارزانی فرمود * ومشاطهٔ روزگار بگلگونه پیرائی بهجت وانبساط بر جلوهٔ جمال شاهدان گلشن گیتی افزود * صلای نقارهٔ جشن و غلغل کوس شادی طنطنه شوکت جمشیدی وآوازهٔ حشمت کیقبادی بمسامع ساکنان افلاک رسانید * وآهنگ تحیت ونوای تهنیت از خیل قدسیان بزمین واز زمرهٔ انسیان بچرخ برین رسید * نخل مراتب ومناصب از فیض بهار تربیت پادشاهی نشوونمای تازه گرفت * ونهال آمال وامانی بقطره افشانی سحاب مراحم خسروانی سرسبزی بی اندازه پذیرفت *

* منظوم *

* ریاض ملک را دیگر بهار دلگشا آمد * بفرق خلق عالم سایهٔ بال هما آمد *
* زنور طالع شاه زمن گیتی پرنور شد * دعای مستجاب از آسمان حاجت روا آمد *

این گلچین بهارستان بندگی که بصدق طویت و صفای عقیدت خود را از بندگان آستان کرامت نشان حضرت خداوند زمین و زمان خسرو جم شوکت فریدون شان میداند * بسطوع لمعهٔ تجلیات خورشید این بشارت

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

فرخندگی بشارت کوکب تمنای دیرین را باوج سعادت واقبال خود صعود گرایانید چه قدر گلهای مسرت که در جیب جان وچه مقدار نقود فرحت که در آستین دل ریخته یافت * واز فرط نشاط وجوش انبساط سر از قدم نشناخته * ودر طریق مطلوب سر ارادت را قدم ساخته * بعزم طواف کعبهٔ مقصود که عبارت از درگاه فیض آمود آن سلطان مفیض الکرم والجود باشد * باقافلهٔ هزاران آرزو ونیاز * وبدرقهٔ صد هزار تمنای با عقیدت انباز * مرحله پیما گردید

* منظوم *

* تشنه بودم زبحر بیکران افتاده دور * طالع واقبال من شد سوی دریا رهنمون *

چون فلک یار * وبخت بیدار * وطالع مددگار بود * در اندک مدت پس از طی مراحل ومنازل بدار السلطنت لکهنو رسید * شهری دید که در وسعت ودلکشائی چون جهانی است در جهان * وعماراتش برفعت وبزرگی مانند آسمانی است بر آسمان * اگر این شهر دلپذیر جنت نظیر را شهریار شهرها گویم سزاوار است * زیرا که دار الخلافت شهریار عالی وقار است * پیش معموریش معمورهٔ ربع مسکون را ویرانهٔ بیش گفتن نشاید * ودر مقابل وسعتش فضای عالم تنگتر از چشم سوزن نماید * صفاهان اگر از خاک قدم مردمان این مقام سرمهٔ دیدهٔ جود سازد بجاست * ومصر اگر ببوی پیراهن یوسف طلعتان این شهر جامه در نیل کشد روا * حور بهشتی اگر پری رخان این پریستان را می دید * شعله های رشک وحسد از کانون سینه اش برنگ آتش سوزان سعیر زبانه می کشید * ونسیمی اگر از کوچهٔ این فردوس البلاد بر رخ دوزخ می وزید * زبان آتشکدهٔ جهنم پئی طعن وطنز بر گلزار ابراهیم دراز میکردید *

* ارقمه *

* * زهی شهر محسود باغ بهشت * که خاکش بود جمله عنبرسرشت * *
* * درو کس نه بینی که نالان بود * شفاخانهٔ خسته حالان بود * *
* * بود از برای ستمدیدگان * ز آفات ایام دار الامان * *
* * بهر دل که زخمی بود از غمی * دراینجا توان یافتن مرهمی * *
* * ز بیچارگی هر که شد سینه ریش * بیابد درو چارهٔ درد خویش * *
* * بدام بلا هر که افتاده است * درین کوی تا آمد آزاده است * *
* * شهی آنچنان شهر روی اینچنین * بدورش ننازد چرا ملک و دین * *
* * بود ذات او از حوادث پناه * پناهش بود ذات پاک اله * *
* * کس بیکسان است از عدل و داد * خدا دولتش داد و او داد داد * *
* * کسی کو چنین است آیین او * زهی ملک او ای خوشا دین او * *

المختصر چون بخت و طالع دیدند که بمشاهدهٔ جلوهٔ آن شهر نو آیین محسود فردوس برین * حیرتم در گرفته * و هوش از سرم رفته * خنده در زیر لب کردند گفتند * ای در ابلهی یگانه * وای از خرد بیگانه * چرا چنین وقفه تعجب میشوی * و خود را در فکر و حیرت میدهی * بیا که ترا در خدمت شهریار کامکار عالی وقار که فرمان فرمای این دیار فرخنده آثار است ببریم تا بدانی که چنانچه قیام قالب انسانی بروح روانست * بقای این شهر ارم سواد هم آنچنان وابسته بذات بابرکات آن ملاذ خواقین زمان و ملجأ سلاطین اوانست * خاک قدم فیض توامش غازهٔ رخسار این سرزمین * و انعام عام او جمهور الانام را باعث عز و وقار و تمکین * بدریافت این نوید معین امید چنگ بدامن بخت خود زدم * و دست در آستین طالع آویختم * و گفتم

* لراقمه *

* * کای طالع و بخت جانفزای اختر *
وزعقدهٔ غم کره کشای اختر * *
* * با من بکنید وعدهٔ خویش وفا *
ای مشفق و یار با وفای اختر * *
* * زودم ببرید در حضور آن شاه *
کو هست شه ملک ثنای اختر * *
* * آن شاه که هر سحر کند مهر نثار *
بر نور جبینش خوانها ی اختر * *
* * آن شه که ز رای روشنش هست مدام *
این روشنی مهر و ضیای اختر * *

خلاصه چون برهبری بخت و طالع بظهر رونق و جلال و محط رحال ذوی الامال کذارم افتاد از غلغلهٔ محشر بشر و انبوهی ژندهٔ پیلان کوه پیکر و هجوم باد پایان صرصر تک آتش کهر نهیب و ازدحام صحرای محشر را سهل و ناچیز پنداشتم و لوای حیرت در ساحت سینه بر افراشتم و هرگاه ازان عرصهٔ مینوسواد کذشته بدرکاه فلک اشتباه رسیدم بسجدهٔ آن عتبهٔ فلک رتبه جبین را رشک جمال قمر و ناصیه را محسود شعاع مهر انور کردانیدم

* لراقمه *

* نیک اختری که بوسه برین آستان دهد * زودش فلک بدولت و حشمت نشان دهد *

چون از سجود بقیام باز آمدم دولت و اقبال باستقبالم شتافتند وحشمت و اجلال تهنیتم کفتند بمعاینهٔ اینحال سروش درکوشم کفت و خرد انکشت بر دوشم زد که قدم پیشتر کذار و باینها التفات مشو که کمینه مجاوران این آستان و کمترین ملازمان این خاندانند بالجمله تا بقصر عرش نشان شاه نشین رسیدن هر ساعت بمیدانی وهرآن بایوانی و هردم بدروازهٔ و هر لحظه بمقام تازهٔ عبور می افتاد و درهرجا تهمتنان جلادت کیش وآهنین جکران شجاعت اندیش و جوانان آرش تیر و رستم کمان و پهلوانان

کودرز گرز و قارن توان با لباس هیبت و باس * مشغول بحراست و پاس * و هریکی از انها چون دولت سلطان سپهر توان بیدار * و مانند بخت شهریار قضا فرمان هشیار * و بعد از طی آن مواقف و مواضع چون بحریم قصر خاص شرف اختصاص در آمدم دیدم که فرخنده ایوانی فرح بخش و دلگشا و مبارک منزلی نشاط انگیز و غم از دل ربا مانند مهر درخشان از مطلع شوکت و شان در پیش نظر جلوه آراست چون شوق نظارهٔ آن مقامات دلفریب و قصرهای پر زینت و زیب گریبان کش خاطر بود در عالم بی اختیاری تاب آداب دیدن بر زمین دوختن نیاورده مردم نگاه را بیمین و یسار بسریع السیر نمودم اما بهر جانب که او بتماشا میگرایید لمعان تجلی جمال آن قصور عرش مثال حور تمثال بچشمک دلفریبی دلش را بسوی خود میکشید * حبذا امکنهٔ خجسته بنیانی که فروغ وصفای سقف و جدارش غازهٔ شکسته رنگی بر رخسارهٔ یوسف طلعتان مالیده * و رنگ آمیزی در و دیوارش بهار گلزار مینو و جنان را دست حیرت ستون زنخ گردانیده * نشیمنهای دلربایش آبروی سدیر و خورنق را بر خاک مذلت ریخته * و اساتین بلند بالایش غبار غیرت و انفعال از ساحت سینهٔ بیستون بر انگیخته * لمعان شمسه های مطلع الانوارش تجلی صبح خورشید خاوری را بروز شام تیره بختی نشانیده * و فروغ نقش و نگارش ارژنگ مانی را از خجلت در پردهٔ خفا متواری گردانیده *

* لراقمه *

* شماعش مایه بخش طور ایمن * بگردش جان شده صد جای خرمن *
* خوشی در دامنش چون نکهت گل * فرح پیرامنش چون نشئهٔ مل *

* زبس رفعت فلک در زیر بامش * زبس نزهت جنان در بند دامش *
* سرور افتاده پیش پایهٔ او * طرب افشانده جان بر سایهٔ او *
* اساسش مایه بخش چرخ گردون * در استحکام همچون عشق مجنون *
* روان انجا چو گل در کار رفته * بجای خشت دل در کار رفته *

و یمین و یسار این بنای رفیع چمنها در غایت خوبی و لطافت آراسته * و گلشنها در کمال نزهت و طراوت پیراسته * ساحت زمین از سبزهٔ نوخیز فرش مخمل سبز گسترانیده * و طبع نباتی از شکوفه و ریاحین قطعات چمن را رشک نگار خانهٔ چین گردانیده

* لراقمه *

* چمن از سبزه و گل همچو صحن آسمان گشته *
* بسان کهکشان نهری بهر جانب روان گشته *
* زمین از لاله و نسرین بنوعی یافته تزیین *
* که گلزار جنان از دیدهٔ مردم نهان گشته *
* پی نظارهٔ روی نکوی خسرو عالم *
* هزاران دیده بر نخل گل از گلها عیان گشته *

لاله و گل از هوای دلگشایش بشکفتگی هم گریبان * و سوسن و صد برگ با گشاده روئی ثنا خوان فضای جانفزایش بصد زبان * نرگس مانند چشم خوش نگهان دلفریبی را آماده * و سنبل برنگ زلف عنبرین مویان دام صد فتنه گشاده

* لراقمه *

* * صفایش نور بخش باغ جنت * هوایش داغ نه بر داغ جنت * *
* * گرفته جام بر کف لالهٔ مست * فشانده ارغوان بر یاسمن دست * *

* * شده زنبق چمن را عطر افزای * نهاده غنچه دل را بند برپای * *
* * شکوفه گشته چشم از پای تا سر * ببار آورده دل شاخ صنوبر * *

و در وسط این گلشن دلکش نهریست جانفزا چون دیدهٔ عاشقان لبریز * و مانند دل عارفان صفا خیز * عذوبت آب خوشگوارش دجلهٔ بغداد را برخاک ادبار نشانده * و جیحون و سیحون را از امواج سیلی بر قفا زده بصحرا رانده *

* لراقمه *

* * هر موجه اش از بهشت جوئی دارد * هر قطره به بحر گفتگوئی دارد * *
* * دریای محیط از هواداری او * در عالم آب آبروئی دارد * *

بالجمله در حین میمنت قرین که زمانه را ردای مسرت بر دوش بود * و بخت با دولت هم آغوش بشرف ملازمت حضور مطلع النور فیض معمور قبلهٔ عالم و عالمیان * کعبهٔ زمان و زمانیان * فخر سلاطین هفت اقلیم * تاج بخش ارباب تخت و دیهیم * موسی دست و عیسی دم * فلک رفعت و ستاره حشم * بوذر صفت و سلمان خصال * مصطفی سیرت و مرتضی افعال

* لراقمه *

* * زهی شاه با عز و اقبال و جاه * سر سروران ملک و دین را پناه * *
* * باحسان و بخشش بعدل و بداد * شهی مثل وی کس ندارد بیاد * *
* * برآرندهٔ کار کارآگهان * سزاوار لطف خدای جهان * *
* * در آندم که تیغ آزمائی کند * ز سر تن تن از جان جدائی کند * *
* * برآرد گر از روی کین گرز را * کند خاک ره کوه البرز را * *
* * بعهدش جهان عشرت آباد شد * خیال غم و محنت از یاد شد * *

* * چو شد اختر طالعم ارجمند * شدم ز آستان بوسیش سربلند * *
* * سر رایت او فلک سای باد * بدرگاه او بخت را جای باد * *
* * بود گلشن دولتش بی‌خزان * بهار نشاطش بود جاودان * *

* معزز و ممتاز و مشرف و سرفراز گردیدم * و از مخلع شدن بخلعت فاخر وتشریف باهر سر فخر و مباهات باوج فلک الافلاک رسانیدم * بخت پیرم بجوانی رسید * سبزهٔ خرمی برطرف گلشنم دمید * گلزار عیشم آب درجوی مراد دید * نهال طبیعتم از بار نشاط برخوردار گردید *

* لراقمه *

* * همائی سایه گستر بر سرم شد * قبای بختمندی در برم شد * *
* * بیمن بخشش آن ظل معبود * چو مهرم بخت و طالع گشت مسعود * *
* * فگندم ابر رحمت سایه بر سر * ز چرخ هفتمم شد پایه برتر * *
* * بلطف بی‌نهایت بنده ام کرد * باحسان و کرم شرمنده ام کرد * *
* * کجا من شکر این نعمت توانم * که مرد الکن کژمژ بیانم * *
* * خدایا این خدیو سایه گستر * که نام نامی او هست حیدر * *
* * بدارش در جهان تا باشد این نام * بحق احمد فرخنده فرجام * *

اما از انجا که دیرین رسمی است * و کهن طریقی * که هرگاه مردم باستلام عتبهٔ فلک رتبهٔ پادشاهان مشرف بتشریف اعزاز و افتخار جاوید می شوند * عراضه وره آوردی درحضور مطلع النورشان برسم هدیه و ارمغان پیشکش می نمایند * و پیش این قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت تحفهٔ که درخور اتحاف چنین پادشاه عظیم القدر حمید الاوصاف باشد نبود * الا گهرهای سخن که در شهرستان عالم امکان بمیزان دانش صیرفیان بازار معانی و ترازوی فرهنگ نقادان

چارسوی نکته دانی هیچ متاعی گران بهاتر از آن نیست * خواستم که آنرا بغواصی فکر رسا از بحر طبع نکته زا برآورده در سلک محامد و مناقب حضرت جهانبانی خلیفة الرحمانی منسلک گردانم و برسم تحفهٔ لطیفه از نظر فیض منظر آن رفعت بخش افسر و اورنگ عقده کشای دانش و فرهنگ بگذرانم * چون این خبر بگوش حق نیوش پادشاه قدر بخش و قدردان * قیمت شناس گوهر هنرمندان رسید * خوشوقت شد بمقتضای کمال قدرشناسی و بنده پروری شاهد این آرزو را پیش از آن که بدرستی مشاطهٔ طبیعت آرایش تمام یابد بمحامد حیدریه نامزد و ناموز گردانید *

* لراقمه *

* * چو نامش بر زبان شه گذر کرد * شرف بر طالع اختر نظر کرد * *
* * دلم گردید همچون ذره روشن * که خورشیدی نظر افگند بر من *
* * بخود بالیدم از اندازه بیرون * نمی گنجم کنون در جوف گردون *
* * چو در راه و طریق بختیاری * بهر کس واجب آمد حق گزاری * *
* * پی مدحش مرا طبع گهر سنج * ببخشید از در معنی دو صد گنج * *
* * رفیقم گشت لطف حق درین کار * چو نیسان ابر کلکم شد گهربار * *
* * شدم در بوستان طبع شادان * کشیدم صد گل معنی بدامان * *
* * بیفشاندم ز نوک خامه عنبر * مشام دهر را کردم معطر * *
* سحاب خامه ام چون شد درافشان * جهان را گشت پر در جیب و دامان *

الحق گوهر آبدار سخن اگر از درج دهان مداح ستوده فن سر برآرد * ممدوح را تا نفخ صور به نیکنامی و فرخنده فرجامی مشهور دارد * اسکندر ذوالقرنین که در تمنای آب حیوان خاک ظلمت آباد گیتی را پی سپر نمود *

چون نصیبش نبود * باد بهشت پیمود * و شیخ نظامی گنجوی که بعد مرور دهور قطرهٔ از آب زندگانی سخن در کام جانش ریخت * عمرش با عمر خضر در آمیخت * که تا قیامت سررشتهٔ حیات او بزور بازوی حوادث دوران نخواهد گسیخت

* لراقمه *

* * زین کتاب خوش که دلها سوی او مایل بود * *
* * شاه ما را هم حیات جاودان حاصل بود * *

امید واثق و رجای صادق از لطف و کرم شاه سخن سنج و سخندان آنست که این هدیهٔ محقر و عراضهٔ مختصر را مانند تحفهٔ مور ضعیف که در نظر حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام شرف قبول یافته بود مقبول طبع ارجمند و پسند خاطر دشوار پسند خود فرماید * و در صلهٔ آن قدر و مرتبهٔ این بیقدر و مقدار را بیفزاید * و نظری که ابر باران بر خاک بوستان و مهر درخشان بر سنگ بدخشان اندازد شامل احوال من نماید *

* لراقمه *

* * فیض بخشا توئی آن شاه که این کشور هند * *
* * گشته آباد ز فیض تو بصد زیبائی * *
* * داد ایزد بتو آن قدر که چشمان فلک *
* * یافت از سرمهٔ خاک در تو بینائی * *
* حسب حالم دو سه بیت است که کردم تضمین * *
* بشنو ای شاه من از راه کرم فرمائی * *
* * چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود * *

* * لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی * *
* * پاکی طینت و اصل گهر و استعداد * *
* * تربیت کردن مهر از فلک مینائی * *
* * در من این هر سه صفت هست ولی می باید * *
* * تربیت از تو که خورشید جهان آرائی * *

اللهم ابد ظلال مراحمه علی مفارق المؤمنین و خلد کامل مکارمه علی طبقات المسلمین * وادم ایام دولته دوام السموات والارضین بمحمد و آله الطاهرین *

غازه طرازی رخسارهٔ شاهد سخن بدستیاری مدیح جهان صدر بلند قدری که مرآت جمال بی مثالش خورشید آسمان را رونق. است و لوح سینهٔ بی کینه اش دریای جود و عطا را زورق

بر ضمایر مرآت نظایر والا گهران روشن قیاس * و روشن ضمیران خرد اقتباس * مخفی و محتجب نماند که سریر ایالت و جهانداری * و اریکهٔ خلافت و کامگاری * شایستهٔ ذات ملکی ملکات والا گوهری تواند بود * که نخستین آثار کرامت و افضال از وجنهٔ حال و ناصیهٔ احوال او مراتب ظهور پذیرد * چه از کتب حکمای هر ملل و ادیان ظاهر و باهر است که صفات بطون انسانی از اعضای ظاهره و اشکال محسوسات توان دریافت * یعنی اهل فراست چون شخصی را بینند قیاس توانند کرد که خوی نیک دارد یا بد و کدام منصب را می سزد * چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک علام تعالی شانه آیت تعرفهم بسیماهم اشارت بدین مقال است * دوم اخلاق حمیده و عادات پسندیده شعار ضمیر حق پذیر وی باشد تا کشور دلهای اقاصی و ادانی بی تیغ و زر مسخر گردد * آری حکما گفته اند آزاده طبعانی که دنیا و ما فیها سر همت فرو نیارند * به بند کمند اخلاق

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

مقید میشوند * چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید

* منظوم *

* بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر * به بند دام نگیرند مرغ دانا را *

سیوم حزم و تیقظ و بیداردلی که سجیهٔ رضیهٔ برگزیدگان حضرت ذوالجلال است آئین خود سازد * و در بارگاه عالم پروری و معدلت گستری با مخلوق از اعالی و اواسط و ادانی که ودایع بدایع خلاق علی الاطلاق اند نحوی سلوک تعدل از پیش برد که جمله بدوران عدل و احسان او مرفه الحال و محمود المآل بوده مسرور و شادکام و ممنون و فایز المرام باشند * منت خدای بیهمتا را که این همه صفات پسندیده و خصایل برگزیده با فضایل مستحسنهٔ موفورهٔ دیگر مثل ذکا * و سرعت فهم * و صفای ذهن * و حسن تعقل * و انتظام مهمات * و ثبات نفس * و علو همت * و حلم * و سکون * و رفق * و حیا * و عز * و وقار * و شهامت * و حمیت * و صداقت * و شفقت * و امثال آن جبلی و فطری حضرت خسرو نامدار * برگزیدهٔ آفریدگار * تاج بخش سلاطین کامکار تخت نشان خواقین عالی مقدار * بستودگی ذات سرمایهٔ افتخار روزگار * ببزرگی صفات پیرایهٔ لیل و نهار * ماه تابان از سجدهٔ آستانش جبهه افروز * مهر درخشان از خاکبوس درگاه عالم پناهش نوراندوز * فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمانروائی * اوج گزین آسمان کشورستانی و جهان کشائی * مشید ارکان تلطف و تکرم * موسس بنیان تعطف و ترحم * گوهر اکلیل برتری * آبروی گوهر پاک گوهری * مطلع انوار دانش و آگاهی * بهین مرآت تجلیات نامتناهی * طراز آستین دولت و اقبال * تفسیر آیت جاه و جلال * منوچهر فر و قباد روش * کاؤس حشمت و کیخسرو منش * قطب وقار و کوه تمکین * آسمان طرز و خورشید آئین

پیل زور و بی آزار * شیر دل و دشمن شکار * برجیس دانش و بهرام صولت * ناهید عشرت و عطارد فطنت * قدر نیزه و قضا تیر * گردون گرز و برق شمشیر * بدر گوی و هلال چوگان * خورشید مرکب و آسمان میدان * مایهٔ مردی و عین حیا * تخم مردمی و خرمن وفا * کهف الثقلین * ملاذ البریة فی الخافقین * محیی مراسم العدل والاحسان * قامع آثار الظلم و الطغیان * الذی اورق اغصان امانی الوافدین الی بابه * و اخضرت ریاض الآملین بفیض سحابه * معز السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین المؤید بالنصر فی المعارک و المغازی حضرت سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازیست

* لراقمه *

آنکس که در زمانه ندارد نظیر خویش * شکرانه واجب است که در روزگار ماست

* لراقمه *

* شاهی که زمانه تابع رای ویست * سرهای سران فتاده در پای ویست *
* بر اوج سپهر نور ماه و خورشید * از قبهٔ چتر آسمان سای ویست *

* لراقمه *

* مژده که دیگر رسید کوکبهٔ نوبهار * سبزه به بستان فکند فرش زمرد نگار *
* یافت ز فراش باد صحن چمن رفت و رو * ابر چو سقا بر و شد گهرین قطره بار *
* تکیه بگرمی زده نسترن از دلبری * غنچهٔ گل بر سرش کرده زر خود نثار *
* عرعر و شمشاد را کرده صبا پای کوب * آمد دستک زنان جنبش برگ چنار *
* هر ورقی کز خزان ریخت ز گلبن نمود * فیض بهاری بجاش برگ دگر آشکار *
* از نفس عیسی باد بهاری شدند * مرده دلان چمن زنده بفصل بهار *
* جمله بگلزارها صمره دلدارها * سرخوش جام شراب مست رباب و ستار *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

* جز من آزرده دل کز ستم آسمان * دست ودل افشرده ام از همهٔ کاروبار *
* بی سببی نیستم دل زده از باغ وراغ * زانکه نموده زکین این فلك نابکار *
* از قطرات سرشك وز اثر داغ دل * دامن من گلستان سینهٔ من لاله زار *
* دست کشاکش کجا کیردم از سر فلك * سازم اکر کوشهٔ همچو کمان اختیار *
* چند من بیقصور از ستم وجور چرخ * نالم وریزم سرشك از مژه اندر کنار *
* به که روم بر در دولت شاه زمن * تا کنم از دست او با جکر پر شرار *
* شکوه بان شاه دین صاحب تاج ونکین * کز اثر عدل اوست ارض وسما برقرار *

* مطلع ثانی *

* قبلهٔ والاجناب سرور عالی تبار * خسرو مالك رقاب پادشه نامدار *
* آنکه اگر مهر او یار شود با نسیم * چون گذرد بر چمن گل دمد از نوك خار *
* پشت ضعیفان زبس گشته زعدلش قوی * شب پره خورشید را تنك کشد در کنار *
* بره تواند چشید شیر ز پستان کرك * مور تواند کشید نشتر دندان مار *
* چون کف خود در کرم همچو صدف وا کند * دامن سایل شود پر کهر آبدار *
* تا خردش هند را مطلع حکمت نمود * خطهٔ یونان زمین آب شد وشرمسار *
* پا زسرش کر کشد لنکر تمکین او * ارض نماید مدام مثل سما بیقرار *

* قطعه *

گرم عنان چون کند اشهب گلرنك را * در صف میدان جنك آن شه دشمن شکار
هیبت راکب کند وز سم مرکب شود * پنجهٔ خور رعشه دار دیدهٔ مه پرغبار

* قطعه *

ز آتش غیرت چو او گرم شود چون سپند * سوی بلندی ز شیب جست کند چون شرار
همچو شعاع بصر دیده زنی تا بهم * جای در اوج فلك ساخته نظاره وار

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

از افق طبع من نیست عجب گر شود * مطلع دیگر زدو باز چو خور آشکار

* مطلع سیوم *

ای ز تو قایم بلد هر گردش لیل و نهار * وی ز جمالت عیان قدرت پروردگار
همچو توئی آشکار گشته بدوران او * ناز بهر کس کند می سزد ار روزگار
عکس جمال ترا گرنه امیدش بود * سوی عدم ره برد آینه سیماب وار
تیغ تو چون شد علم در صف ناوردگاه * موج بتن دشمنان گشت ید زینهار
بحر محیط از صدف آمد کاسه بکف * دست تو هنگام جود تا شده گوهرنثار
از رخ تو شرمسار مهر براوج فلک * منفعل اند ز کرم از کفت ابر بهار
بندهٔ ات اختر چه سان مدح تو سازد رقم * حیرت اوصاف تو برده ز کف اختیار
معترف عجز خویش در ره وصف تو شد * هم خرد نکته زا هم قلم درنثار
عقل درین آستان سیلی حسرت نصیب * فکرت ازین داستان آمده بس شرمسار
هرزه درائی چو نیست شیوهٔ اهل ادب * طول سخن را نمود زان بدعا اختصار
تا بشبستان چرخ مشعل مه را بود * از اثر لطف حق نور و ضیا برقرار
شب بهواخواه تو باد منور چو روز * روز براعدای تو همچو شب تیره تار

شگفتگی گلبن فصاحت بترشح ابر مطیر خامهٔ مدحت نگار مشیران سلطنت * و شادابی چمن زار بلاغت بقطره افشانی سحاب هامر قلم اوصاف نویس مدبران خلافت * که سرو سردار آنها مشیر فرخنده تدبیر و دستور عطارد دبیر پادشاه دین پناه ماست که بیمن تربیت آن عالیجناب خلافت مآب در فضایل و کمالات نفسانی سرآمد کاملان روزگار است * و بانتظام و انتساق مهمات سلطانی پیشوای مدبران دهور و اعصار *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

برضمیر بیضا تنویر غواصان دریای معانی * وملتقطان لالی آبدار نکته دانی * مخفی ومحتجب مباد که مدبر ومشیر درین مقام عبارت از وزیر باتدبیر است * وچنانچه قالب انسانی باعضا وجوارح صاحب احتیاج است * سلطنت وخلافت نیز بذات وزیران صایب رای ودستوران عقده کشای غرض مند ومحتاج * اکنون باید دانست که لغویان درین اختلاف دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است * اما بهترین اقوال این است که اشتقاق آن از لفظ وزارت است ووزارت بمعنی اعانت آمده ازبرای آنکه وزیر معین پادشاه میباشد برهر امری که او قصد وعزیمت میکند * بالجمله خلعت وزارت برقامت آن کس زیبنده می تواند بود * که در ذات وی جامعیت یافته شود از اصل * وفضل * ورای ثاقب * وتدبیر صایب * وحفظ اسرار * وعدل * وانصاف * وعلم طریق سیاست * ووقوف برمدارج شفقت وامثال آن وهرگاه ویرا امری ومهمی پیش آید باید که جزع وناشکیبائی بروطاری نشود * وحرکات نامنتظم ازو صادر نگردد * که گفته اند *

* منظوم *

* گر موج خیز حادثه سر برفلك کشد * عاقل بآب ترنکند رخت عقل خویش *

ومشیران ملوك کامگار * ووزیران سلاطین عالی مقدار * که در زمان سابق رایت درایت برافراخته اند * وبانتظام امور دولت وسرانجام مهام مملکت پرداخته * بیرون از قید شمار * وافزون از دایرهٔ انحصار اند * گنجایش ذکر همه یا اکثری از انها درین کتاب مختصر محال * ازین جهت راقم حروف که راه اختصار پیموده * وسلوك طریق اقتصار اختیار نموده * اشخاص چند را ازین گروه دانش پژوه که بزیور ذهن وذکا وحلیهٔ جود وسخا آراستگی

5064

داشته اند درین کتاب ذکر نمود تا فضایل و کمالات مشیر فرخنده تدبیر پادشاه دین پناه ما خلد الله ملکه و سلطنته که بعد ذکر آنها مرقوم خامهٔ صداقت رقم خواهد گردید * بر جوینده گان کتب آثار پادشاهان کامکار * و متفحصان اسفار مآثر مشیران خجسته کردار کالشمس فی نصف النهار واضح و لایح گردد

* * محمد ابن فضل * *

که وزیر و مشیر متوکل عباسی بود * روزی از اعمال سلطانی فارغ شده بملاهی مشغول بود * متوکل بدریافت این معنی ویرا عتاب نمود او بوقت عرض رسانید که ای سلطان مقاسات مهمات دنیا میسر نمیشود الا باستجلاب چیزی از سرور * آری در انتظام و انتساق مهمات عظیمه که عقل را تردد عظیم لاحق می شود اگر ساعتی مایهٔ آسایش نجویند و داد تفریح طبع ندهند * شک نیست که در جمعیت حواس تفرقه و پریشانی راه یافته استصلاح امور دشوار افتد *

* * عیسی ابن فرخ شاه * *

که وزیر معتز عباسی بود از کلام اوست که قلم بد مانند است به پسر عاق یعنی دبیری که از قلمش همه بدی آید * و نیکوئی نزاید * همانا به پسر عاق است که نصیبهٔ از سعادت نه رباید *

* صاعد ابن مخلد *

که وزیر معتمد عباسی بود از مقالات اوست منع جمیل بهتر از وعد طویل * یعنی امیدواران را که بجواب معقول عذر بخواهند * بهتر از آنست که بلطایف و مواعید بدارند *

* ابوالحسن *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

که وزیر مقتدر عباسی بود از اقوال اوست نمیخواهم عهدهٔ وزارت را الا برای این که دوستان را نفع بخشم * و دشمنان را قمع کنم *

* ابو اسحاق *

که وزیر سلطان ابو علی بود از کلام اوست که اصاغر واجب است که در سه موضع مقدم شوند بر اکابر * یکی انکه هرگاه در شب اتفاق رفتن شود * دوم وقتیکه از سیل آب گذر در پیش آید * سیوم در زمانی که محاربه رونماید *

* صاحب ابن عباد *

که وزیر فخر الدوله بود از کلمات اوست * ابلغ الکلام ما سبق معناه لفظه * وایضا من کلامه * الآمال ممدودة * والانفاس معدودة *

* ابو الفضل محمد ابن عمید *

که وزیر رکن الدوله بود وی سرآمد صدر نشینان محفل سخندانی است * و پیشوای انجمن آرایان ایوان نکته رانی * و راقم حروف از رسایل آن قدوهٔ ارباب فضایل فیضها بر داشته * و این رقعه از رقعات براعت آیات اوست که در خدمت یکی از دوستان خود نوشته *

* رقعه *

نحن یا سیدی فی مجلس انس * غنی الا عنک شاکر الا منک * قد تفتحت فیه عیون النرجس * وتوردت خدود البنفسج * وفاحت مجامر الاترج * وتفتقت فارات النارنج * ونطقت السنة العیدان * وقام خطیب الاوتار * وهبت ریاح الافراح * ونفقت سوق الانس * وقام منادی الطرب * وطلعت کواکب الندمان * فبحیاتی الا ما حضرت لنحصل منک فی جنة الخلد * وتتصل الواسطة بالعقد * انتهی

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

ترجمهٔ این رقعه چنین است *

ما ای آقای ما در محفل انسیم که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو * شاکر است بر همه از چیز الا از تو * و همچو محفلی است که وا شده در و چشمهای نرگس * و سرخ شده رخساره های بنفشه * و دمیده است بوی خوش مجمرهای ترنج * و شکافته شده است نافه های نارنج * و گویا شده است زبانهای رباب * و برپا ست خطیب تارهای سرود * و وزیده است باد خوشیها * و رواج یافته است بازارهای انس * و برپا ست منادی سرور * و طلوع کرده اند ستاره های همنشینان * پس ترا قسم حیات خود میدهم که هیچ کار نکنی لیکن حاضر شوی * تا بسبب تو در آییم در بهشت همیشگی * و پیوند یابد جوهر میانه با حمایل *

---

* حکایت *

آورده اند که روزی از روزها مهدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چند بهم بسته در گوشهٔ نهاده است بسوی فضل بن یحیی برمکی که وزیر او بود متوجه شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق الرماح مهدی کلام او را بسیار پسندید و بر جودت طبع وی آفرینها گفت و تفصیل این کلام برین منوال است که مهدی کنیزی داشت خیزران نام که هارون رشید از وی متولد شد و چوب بید را نیز در زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر حد ادب ایستاده عروق الرماح گفت تا لفظ خیزران مکروه طبع سلطانی نیاید

---

* فایده *

مهدی بالله سیوم خلیفه است از خلفای عباسیه و در عهد دولت وی حکیم مقنع خروج کرد و جهانیان را بخود خواند و او را در علم شعبده دستگاهی بود

که هر شب از چاه نخشب ماه کامل بر می آورد و آن ماه تا ده فرسنگ پرتو می انداخت

* حکایت *

آورده اند که جعفر برمکی که پدر خالد و جد یحیی است وزیر سلیمان بن عبد الملک بود و اجدادش از زمان اردشیر بابکان وزیر و وزیر زاده بودند وی در اوایل حال مجوسی بود و بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه توفیق الهی کاشانه دلش را بنور اسلام منور گردانید و با عیال و اطفال بدمشق آمده بتوسل ارکان دولت ملازمت سلیمان بن عبد الملک را دریافته بمنصب وزارت فایز گردید منقول است که روز اول چون جعفر ببارگاه سلطنت رسید سلیمان متغیر شده باخراج او فرمان داد خواص و ندما بوقوع این معنی وقف حیرت شده ازین حال سوال کردند سلیمان گفت این شخص با خود زهر هلاهل دارد ازین جهت او را از محفل بدر کردم پرسیدند خلیفه چگونه بر سروی اطلاع یافت گفت دو مهره بر بازوی من است و خاصیتی دارد که هرگاه زهر در مجلس بیارند در حرکت آیند حاضران متعجب گردیده از جعفر کیفیت حال استفسار کردند گفت آری در زیر نگین انگشتری قدری زهر دارم گفتند بچه مصلحت آنرا نگاه میداری گفت بجهت آنکه در هنگام شدت آنرا بر مکم بنا برین جعفر ببرمک اشتهار یافت و بتحقیق راقم حروف چنین رسیده که جعفر ابا عن جد خادم آتشکده مجوسیان بوده است و برمک لقب جدش بود ازین جهت که در لغت آتش پرستان خادم آتشکده را برمک نامند بالجمله سلیمان بر غیرت و حمیت وی مطلع شده باز او را بمجلس طلبید و بگوناگون الطاف مستظهر گردانید و آن دو مهره را از بازوی خود برکشاد و حاضران بعین یقین خواص آن را مشاهده کردند انگاه از جعفر برمکی پرسید

که تو مرد جهان دیده می نمائی جای دیگر هم امثال چنین اعجوبه دیدهٔ کفت روزی والی نخشب برلب رودی نشسته بود و خاتمی از یاقوت کران بها در دست داشت از قضا آن خاتم در آب افتاد حاضران اظهار تاسف کردند سلطان کفت باکی نیست و بخازن اشاره فرمود که فلان صندوقچه را بیار او بفرموده عمل نمود ملک قفل آن را برکشاد و مهرهٔ مانند پیکر ماهی برآورده در آب انداخت بعد ساعتی آن پیکر خاتم یاقوت را در دهان کرفته از رود برآمد سلیمان باستماع این مقال بسیار متعجب شد و بحاکم نخشب در طلب آن ماهی نامه فرستاد و قاصد در اندک مدت برکردیده ماهی را بنظر سلیمان رسانید و او بهمان زمان بامتحان ماهی پرداخته لوای حیرت و تعجب برافراخت *

* منظوم *

* * اعجوبه نمای عالم بوقلمون * بنای عجیب کار این سقف نکون * *
* * ازعالم آدم و نبات و حیوان * بنموده چها عجایب کوناکون * *

* حکایت *

فضل ابن ربیع بعد استیصال برامکه بوزارت هارون رشید اشتغال داشت و پس از فوت هارون چون پسرش امین مسند آرای سریر خلافت کردید فضل را بدستور پدر وزیر و وکیل ساخت و بعد ازان که مامون امین را هلاک نموده رایت استیلا برافراخت فضل از بیم عقوبتش مامون نبوده در زاویهٔ اختفا بسر می برد و مامون هرچند بوجدان وی سعی فراوان می نمود کمتر از و نشان می یافت تا انکه روزی یکی از سرهنکانش که شاهنک نام داشت اورا کرفته ببارکاه خلافت آورد کویند چون چشم مامون بر فضل افتاد فی الفور

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و کفت ای فضل این نماز بشکرانه ادا نمودم که قادر توانا ترا بمن رسانید و مرا توفیق داد که از سر جرایم تو درکذشتم اکنون از غرایب سوانح انچه ترا در اوقات اختفا پیش آمده بکو کفت روزی وقت زوال هیات و لباس خود را مانند ساربانان ساخته جوالی بر پشت کرفتم و از کنجی که دران چند روز منزوی بودم بر آمده بتلاش جای دیکر رو براه آوردم ناکاه در یکی از کوچه های بغداد سواری مرا بشناخت و بقصد کرفتن من اسپ را برانکیخت و نزدیک بآن رسید که کرفتار شوم ناچار جوالی را که بر پشت داشتم بزور تمام بکردانیدم و اسپ او ازین حرکت بچرخ درآمده چراغپا شد و او را بر زمین بینداخت و من فرصت غنیمت شمرده دویدم اتفاقا بر در سرائی پیر زالی را ایستاده دیدم بعجز و الحاح کفتم که ای مادر چه شود اکر مرا دو سه روزی در خانهٔ خود جا دهی کفت ای پسر خوش آمدی و صفا آوردی بیا که در ادای این خدمت منت بر خود کرفتم این بکفت و مرا توی خانه برده در اوتاقی نشانید و درش را قفل زد ناکاه سواری که قصد کرفتنم داشت و پسر آن عجوز بود بآن سرا در آمد و بحسرت تمام کفت که ای مادر مهربان امروز بختم نامساعد بود که فضل بقابوی من آمده بدر رفت و کرنه خلیفه مبلغی کران بمن انعام میفرمود و برقدر و مرتبه ام می افزود فضل کوید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک بهلاکت رسیدم و دران حال عطسه از من سر زد آن شخص آواز مرا شنیده از مادر خود پرسید که درون اوتاق کدام کس است کفت برادر زادهٔ تو که پیش ازین بچند سال بسفر رفته بود اینک آمده و بواسطه انکه قطاع طریق در راه او را غارتیده اند عریان درین مکان نشسته شرم میدارد که برهنه پیش تو آید آن شخص کفت بکیر این جامهٔ مرا و دروی

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

بپوشان پیرزن کفت آنچنان کنم لیکن او از کرسنکی تاب حرکت ندارد تو این انکشترین مرا ببازار کرو کذاشته قدری آرد و کوشت بیار سوار انکشتری را کرفته بیرون رفت و عجوز پیش من آمده پرسید که آنمرد کریخته توئی کفتم آری کفت برخیز و زود سر خویش کیر من از آنخانه باضطراب تمام برآمده حیران و پریشان در محلات بغداد میکشتم و ره بجائی نمی بردم آخر کار پس از تردد بسیار و حیرانی بیشمار بخانهٔ سوداکری که حقوق نعمتم بر کردن او بود رفتم بازرکان بتملق پیش آمده مرا در جای تنک و تاریکی نشانید و بسرعت تمام بدرکاه خلافت شتافته شاهنک را از حال من مطلع کردانید و او مرا کرفته بخدمت تو آورد مامون باستماع این ماجرای شکرف شاهنک را نوازش فرمود و دوصد دینار طلا پیش عجوز فرستاد و سوداکر را تکریمش کرده باخراج او فرمان داد

---

* فایده *

کویند مامون رشید در علوم عقلی و نقلی و سخاوت و شجاعت از سایر خلفای عباسی امتیاز تمام داشت و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را از روم آورده بعربی ترجمه نمودند و او اول کسی است از خلفای عباسی که مذهب معتزله اختیار کرد و از سخنان اوست که اقربا بمنزلهٔ مانند براعضا که بعضی از آنها را بیارایند و عزیز دارند و بعضی را بپوشند و دور کنند

* حکایت *

ابو عبدالله یعقوب بن داوُد وزیر منصور دوانقی بود منصور بامری از وی رنجش بهمرسانیده او را محبوس کردانید هرکاه مهدی پسرش بر مسند خلافت جلوس نمود او را از محبس برآورده در سلک ندما انتظام

بخشید زیرا که یعقوب مرد لطیفه گوئی بذله سنجی بود و او در اندک مدت مشمول عواطف خلیفه گردید بمرتبهٔ وزارت عروج نمود روزی از دست برد قضا لگد ستوری بپای او رسیده از ملازمت خلیفه محروم ماند و ارباب حسد که پیوسته در کمین فرصت بودند وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص یعقوب نسبت بسادات عظام بمهدی گفتند و مهدی جهت امتحان یکی از علویان را باو حواله نمود تا بقتل رساند یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را خردمند و دانشور دیده دلم بدرد آمد و او نیز در اثنای گفتگو با من گفت که ای یعقوب از خدا بترس و خون ناحق مریز و دست از من باز دار تا پوشیده و پنهان بدر روم و از هلاک ایمن شوم من عهد و پیمان ازو گرفته که بر مهدی خروج نکند نیم شبان او را جانب بصره گسیل کردم ناگاه مهدی ازین معنی آگهی یافته همان لحظه جمعی را گماشت تا علوی را گرفته آوردند چون روز شد پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتم کار او ساخته شد گفت دست بر سر من نه و سوگند خور چنان کردم مهدی متغیر شده آواز بر کشید که ای غلام مردی را که درین حجره است بیرون آر و او در را گشاده علوی را بمجلس آورد و من غرق عرق تشویر گشته از پا در افتادم پس باشارهٔ مهدی مرا بزندان برده در چاه تاریک انداختند و در ان مکان از فرط وحشت و تنهائی موبراندام من مانند موی ستور درشت و بلند گردید و در بصارت نقصان فاحش راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا ازانجا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بر کدام خلیفه سلام کردی گفتم بر مهدی گفت مدتیست که او ازین عالم رفته گفتم بر هادی گفت او نیز نماند گفتم بر هارون گفت آری پس مرا رخصت دادند

تا بخانه رسیدم * کویند مدت وزارت یعقوب شانزده سال بود بعد ازان بمکه رفته
مجاور شد و در چند روز علم عزیمت بسوی عالم عقبی بر افراشت

* حکایت *

یحیی بن خالد بن جعفر برمکی و فضل بن یحیی و فضل بن ربیع وزرای هارون رشید بنوبت بودند اما یحیی بکمال سماحت و غایت فضل و سخاوت اتصاف داشت و زمام اختیار جزئی و کلی بدست اقتدار او بود زیرا که هارون بمساعی جمیلهٔ او بخلافت رسیده بود و در هیچ کاری صلاح و صواب دید او دخل نمی نمود کویند شخصی از اعیان بغداد که بعدم التفات یحیی شهرت داشت مکتوبی در سفارش خود از طرف یحیی بعبد الله بن مالک حاکم ارمینیه بتزویر نوشته بدانصوب شتافت و چون درمیان عبد الله و یحیی قواعد دشمنی و عناد بنهایت رسیده بود عبد الله بیقین دانست که آنشخص بجهت منفعت خود بتزویر خط یحیی را تقلید نموده این همه راه دور و دراز پیموده لاجرم با وی بشدت پیش آمد آنشخص چون بر کمال کرم و فضل یحیی اعتماد داشت بجرات تمام در معرض عرض آمد که بالفعل یحیی در سلک احیا انتظام دارد کیفیت واقعه را باو نویسد تا حقیقت حال ظاهر گردد عبد الله درین باب مکتوبی به یحیی فرستاد هرگاه آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوالست همان ساعت در جواب نوشت که چون کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هرگونه لطف که در بارهٔ او فرمایند موجب منت خواهد بود عبد الله بوصول نامه اظهار مسرت نموده دویست هزار دینار و چند قطعه زمرد و الماس و چند راس اسپ و استر

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

و پنج غلام بآنشخص بخشید

* لراقمه *

* * مکن اندیشه از عمل اختر * با کرم پیشه ات اگر کار است * *
* * گر صوابست عین خواهش اوست * ور خطا یست نیز در کار است * *

* حکایت *

یحیی برمکی چهار پسر داشت * فضل * و جعفر * و محمد * و موسی * ازانجمله جعفر بغایت سخی و جواد و متواضع بود و در فن انشا و خط ید بیضا مینمود و بخدمت خلیفه از سایر اقران امتیاز داشت * از اسحاق موصلی حکایت کنند که گفت روزی جعفر مرا بخانهٔ خود برده مجلسی بیاراست بسان بهشت و در و دیوارش از غالیهٔ عنبر سرشت و کنیزان نغمه نواز و رامشگران ناهید آواز بحضور طلبید و خود لباس حریر پوشید و مرا نیز ازان جنس جامه پوشانید و بحاجب تاکید کرد که غیر عبد الملک که از ندمای جعفر و بمزید محرمیت مخصوص بود هیچکس را در خلوت نگذارد از اتفاقات آنکه چون دوری چند از جام دوستگانی بگذشت و بحرارت نشأ بادهٔ گلگون دماغها گرمی بهم رسانید بیک ناگاه عبد الملک هاشمی که یکی از بنی اعمام خلیفه بود و حاجب این عبد الملک را بدان عبد الملک غلط کرده اذن داده بود از در درآمد * مصرع * غم را که نشان داد و بلا را که خبر کرد * همین که جعفر او را دید عظیم متغیر گردید و عبد الملک نقوش ملال از صفحهٔ حال او خوانده آغاز انبساط نمود و با انکه هرگز در محفل خلیفه شراب نیاشامیده بود قدحی چند از بادهٔ روح افزا در کشید و جامهٔ حریر پوشیده همرنگ ما گردید و ساز بر داشته نواختن آغاز کرد و به ترانه های

هوش ربا و لطیفه های غمزدا دلهای اهل بزم را بغایت خرسند ساخت و جعفر مسرور و شادمان کردیده دست عبد الملک را بوسه داد و از سبب قدم رنجه فرمودن التماس نمود عبد الملک کفت در چنین بزم طرب لب بمطلب کشودن و اظهار ملتمسات نمودن بسیار قبیح است اما چون جعفر مبالغه بسیار نموده عبد الملک کفت مطلب اول این است که تو از من رنجیده میخواهم که آن کدورت بصفا مبدل شود جعفر کفت دل را از کدورت صاف کردم خدمت دیکر بفرما کفت چهار هزار درم قرض دارم و از بخشش خلیفه امیدوارم جعفر کفت این مبلغ را فردا خازن خلیفه تسلیم قرضداران خواهد نمود مهم دیکر اشارت کن کفت پسرم اسحاق رو بتربیت دارد اکر خلیفه او را منظور نظر عاطفت فرماید بعید نیست کفت خلیفه پسر شما را بایالت مصر ممتاز کردانید و دختر عالیهٔ خود را با او در سلک ازدواج کشید اسحاق موصلی کوید من با خود کفتم که جعفر از سرمستی سخن میراند و نمیداند که چه میکوید روز دیکر که بدار الخلافت رسیدم دیدم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادی دختر خود را با پسر عبد الملک بنا نهاده من مستغرق بحر تعجب کشته بحیله خود را بجعفر رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر غریب پرسیدم کفت چون صباح بصحبت خلیفه رسیدم اداهای رنکین و حرکات شیرین عبد الملک را که کرده بود معروض داشتم هارون اظهار بشاشت نموده جمیع ملتمسات را قبول فرمود *

* حکایت *

فضل ابن ربیع از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال و فلان

روز در میان آتش و آب خونش ریخته شود خواست که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع نماید یعنی دران روز بحمام درآمد و قصد فصد کرد هنوز ازان کار فراغ نیافته بود که جمعی تیغها کشیده بحمام درآمدند و اورا بقتل رسانیده فرار نمودند و خلیفه بوقوع این واقعه اضطراب بسیار کرد و به پیدا ساختن قاتلانش جد و جهد فراوان نمود ابو العباس دینوری آنجماعت را بهم رسانیده از نظر کذرانید چون مامون ازیشان پرسید که چرا آن سر دفتر اهل هنر را ازپا درآوردید جواب دادند که ای خلیفه از خدا شرم دار و از غضب او بترس تو خود فرمان دادی تا اورا کشتیم مامون این سخن نشنیده تن قاتلان را ازبار سر سبک دوش کردانید و مقارن این حال مادر فضل صندوقی مختوم و مقفل نزد خلیفه فرستاد و پیغام رسانید که فضل چند سال قبل ازین وصیت کرده بود که هرگاه من جهان فانی را وداع کویم این صندوق را بخدمت خلیفه رسانی مامون صندوق را کشاد صندوقچهٔ دیکر درغایت زینت دران یافت و دران صندوقچه درجی دید و ازان درج رقعهٔ برآمد محتوی برین عبارت که فضل از اوضاع فلکی و حرکات ثوابت و سیاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال زندگانی کند پس ازان کشته شود میان آتش و آب مامون و حضار مجلس او برین حکم تعجب نمودند و بر کمال دانش و علم وی تحسین کردند

* حکایت *

ابو علی محمد ابن مقله در سال سه صد و بیست هجری بوزارت مقتدر بالله که وی هژدهم خلیفه از خلفای عباسیه است کامیاب شده رایت اقتدار برافراشت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را یک چند وزیر و مشیر

خود گردانید معزول کرد بعد ازان راضی بالله او را بوزارت برگزید من بعد بتقریبی ازو رنجیده در سال سه صد و بیست و شش دستش برید و او در آن وقت فریاد میکرد و میگفت دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید بالجمله خلیفه بعد قطع ید ابن مقله بغایت پشیمان گشت و بر التیام جراحات او همت گماشت و اطبا را بمداوای ریش دست او مامور ساخت چون صحت یافت قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بحسن کتابت از خلیفه طلب وزارت مینمود اما کلک قضا ناگاه خط نسخ بر دفتر عمرش کشید و در سال سه صد و بیست و هفت نامش از ورق زندگانی سترده گشت از غرایب وی اینکه در عمر خود سه مصحف نوشت و وزیر سه خلیفه شد و او را سه بار اتفاق سفر افتاد و پس از وفات در سه جا مدفون گردید

* فایده *

بر ضمیر مهر تنویر مطالعه کنندگان صحایف آفرینش و نقوش خوانان لوحهٔ دانش و بینش روشن باد که صنعت کتابت و اختراع خط بقول جمعی به آدم ابو البشر علیه السلام منسوبست و گروهی مبدع این امر شگرف ادریس را علیه السلام میدانند و طایفهٔ خط عبری را به آدم صفی نسبت میکنند و دیگر خطوط را به ادریس منسوب میسازند و از عبد الله بن عمرو عاص مروی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات بسه صد سال خواست که برای هر طایفهٔ از اولاد نقشی و خطی معین نماید صفایح بسیار مانند الواح از گل ساخت و بران اصول لغات را ثبت فرمود و مناسب هر لغت خطی ابداع نمود و بملاحظهٔ اینکه زود ضایع نشود و دیر ماند آن الواح را در آتش پخت اما صحیفه که دران لغت عرب بود در طوفان نوح علیه السلام مفقود شد و اثری ازان نماند

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

از اینجهت لغت عربی درمیان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام مطموس و مدروس بود و هرگاه آنجناب در مکهٔ معظمه اقامت ورزید و به تشریف رسالت و خاتمت نبوت مشرف گردید شبی بخواب دید که درکوه بوقبیس گنجی مدفون است چون بیدار شد و طلیعهٔ روز ظاهر گردید آنحضرت کمر تفحص بربست و در اطراف کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنج میکشید و برخود لازم گرفته بود که تا آنرا بدست نیارد از پا ننشیند پس آن صحیفه را دریافت بس طویل و عریض بود و نقشهای غریب بران مرقوم در حیرت افتاد و جبین نیاز برخاک عجز سوده از درگاه عالم الغیب انکشاف آن راز سربسته مسالت نمود حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرستاد و اورا ازان آگاهی داد و جمعی که بقدم عالم قایلند و انسان را بالنوع قدیم میدانند میگویند که خطی سر و بن است نه اورا ابتدا است و نه انتها در هر زمانی گروهی طرز خاص و روش تازه در نقوش حروف خط اختیار کرده اند و در هر عصری طایفه بحسب شعور و بقدر دانش مخترع خطی شده آنرا رواج داده اند مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و کوفی و عربی و حبشی و خطائی و غیر آن بالجمله انچه اکنون در عربستان و ایران و توران و روم و هندوستان میان دانشوران مشهور است ثلث است و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق جمعی برانند که شش خط سوای تعلیق و نستعلیق از مخترعات ابن مقله است و جمعی این شش خط را بجناب مستطاب امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام منسوب مینمایند و خط تعلیق را که از رقاع و توقیع مستنبط شده جماعتی از مستخرجات خواجهٔ تاج سلیمانی می شمارند و خط نستعلیق که از نسخ و تعلیق ترتیب یافته اکثری از مخترعات خواجه میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران امیر تیمور گورکانی بخوشنویسی شهرهٔ

آفاق ودر صنعت کتابت یگانهٔ خراسان وعراق بوده اند وچون دراکثر کتب ذکر خطاطان مرقوم ومسطور نیست وراقم حروف را درین کتاب بهر تقریب اندراج فواید منظور ازینجهت بجد وجهد بسیار بر احوال جمعی از خطاطان وقوف یافته بدین مقام مذکور ساخت امّا از اطالت کلام وملالت خاطر شهنشاه عالیمقام اندیشیده بکمال اختصار پرداخت

* ابن مقله *

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقله از علمای اعلام ووزرای عظام بود وذکرش بالا گذشت

* ابوالحسن علی بن هلال *

از خطاطان بی نظیر وخوشنویسان بی عدیل بود ودر زمان القادر بالله عباسی نقوش امتیاز بر صحایف روزگار می نگاشت در ماه جمادی الاولی سنه چهارصد وسیزده نقش هستی او از صحیفهٔ زمان وجریدهٔ جهان بگزلک مرگ سترده گشت ودر بغداد مدفون گردید

* یاقوت خطاط *

در سلک خدام المعتصم بالله انتظام داشت ودر فن کتابت رایت غایت مهارت می افراشت

* فایده *

مخفی نماند که معتصم هشتم خلیفه است از آل عباس وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرد وچهل وهشت سال عمر داشت وهشت پسر وهشت دختر ازوی بودند وهشت فتح عظیم نموده بود وهشت پادشاه بزرگ را مقهور گردانید وهشتاد وهشت هزار اسب وهشت هزار غلام ترک وحبشی در سرکار او بودند

از ینجهت او را خلیفهٔ مثمن میگفتند بالجمله اتفاق اکثری از ارباب فضل و دانش برانست که هر شش خط را مانند یاقوت هیچکس از متقدمین ومتاخرین نوشتن نتوانسته و در ماه ربیع الاول سنه ششصد ونود وهشت در زمان سلطنت غازان خان در دار الخلافت بغداد فرمان عمرش بسجل اختتام مرتب کردید و دست قضا طومار حیاتش را درنوردید شاکردان یاقوت بسیار اند اما آنانکه در صنعت کتابت یکانهٔ اعصار و بی نظیر ادوار شش کس اند اول شیخ زادهٔ سهروردی که احمد نام داشت و در غرهٔ محرم سنه ششصد ونود ودو وفات یافت دوم مولانا یوسف شاه مشهدی سیوم مولانا مبارکشاه زرین قلم چهارم ارغون کابلی پنجم میر یحیی ششم میر سید حیدر انتهی

* خواجه میر علی تبریزی *

از دانایان فنون دانش و آداب بود و در عهد امیر تیمور کورکان در مضمار خوشنویسی قصب السبق از همکنان می ربود از شاکردان او دو کس جادو رقم عرصهٔ آفاق بودند یکی مولانا جعفر که در عصر شاهرخ میرزا بخامهٔ بدایع نکار رقم نسخ بر خطوط خطاطان عالم میکشید دیکر مولانا اظهری که کمالاتش اظهر من الشمس و ابین من الامس است

* میر عبد الحی *

در رقم خط و صنعت کتابت بی همتا بود کویند که وی در هفت قلم مهارت تمام داشت اما خط تعلیق را کسی تا امروز بهتر از وی ننوشته و پادشاه شهید سلطان ابو سعید کورکانی بر فضل و کمال وی آکهی یافته بتقرب حضرت خود شرف امتیاز بخشید و خدمت دار الانشا را بوی متعلق کردانید

* مولانا سمی *

اعجوبهٔ زمان ونادرهٔ دوران بود ودر فن خط مهارتی تمام داشت واز مصاحبان وندیمان سلطان بایزید بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بود

✻ مولانا معروف بغدادی ✻

در فن خط وانشا یگانهٔ عصر خود بود نوبتی از وطن خود رنجیده در اصفهان رفته ملازمت سکندر میرزا ابن عمر شیخ میرزا اختیار نمود ومیرزا آن یگانهٔ زمانه را در کتابت خانه مقرر کرد که هر روز صد بیت نوشته باشد واو بفرمودهٔ میرزا عمل می نمود یکبار تا پانزده روز کتابت نکرد چون میرزا از سببش پرسید گفت اراده آنست که در یکروز هزار و پانصد بیت نوشته آید میرزا باستماع اینمعنی متعجب شد مجلسی بیاراست وباحضار خاص وعام حکم فرمود ومولانا بحضور اکابر واعیان از صباح تا رواح هزار و پانصد بیت در نهایت لطافت مرقوم نمود وابواب حیرت بر روی صغیر وکبیر کشود

✻ میرزا سلطان علی ✻

عروس زیبا طلعت خط نسخ را بهتر از وی کسی بکسوت خوب وزیور مرغوب آرایش نداده در ایام حکومت سلطان میرزا سنه نهصد وده کاتب قضا نام او را از جریدهٔ احیا محو نمود از شاگردان او زین الدین محمود نیشاپوری وسلطان محمد نور وسلطان محمد خندان ومولانا محمد قاسم ومولانا محمد عبد الله ومولانا هجریست ودیگر خطاط وخوشنویس بسیار اند مثل حافظ خواجه ومولانا درویش محمد که اینها در عهد امیر علی شیر بودند وخواجهٔ عبد الله ومولانا شیخ محمود ومولانا عبد الله هروی ومولانا میر علی هراتی مشهدی ومولانا خواجه محمود واشرف خان میر منشی تعلیق نویس ودیگر مولانا محمد حسین کشمیری ومیر عبد الله از اولاد شاه نعمت الله ولی مخاطب

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

بخطاب مشکین رقم دیگر تهور خان و امانت خان شاهجهانی و آقا رشیدا شاگرد و همشیره زادهٔ میر عماد و کفایت خان و نواب مرید خان و میر سید علیخان و حاجی قاسم و حافظ محمد نور الله و حافظ محمد خورشید و حافظ محمد ابراهیم که بدار السلطنت لکهنو بودند و محمد نصیر الدین منشی حسین آبادی و محمد بهار الله منشی که برفاقت عمدة التجار حاجی محمد کربلائی مرحوم بسر می برد اگر ذکر هریکی ازینها بتفصیل نوشته شود عبارت بطول خواهد انجامید اما بهترین خطاطان روزگار و خوشنویس ترین نادر رقمان جواهر نگار صاحب کمالات انسانی مجموعهٔ فضایل نفسانی عندلیب حدیقهٔ نکته پردازی گوهر گرانمایهٔ بحر سخن طرازی آراسته بفضل و کمال ظاهر و باطن جناب غفران مآب حاجی محمد محسن که یکی از رؤسای عالی تبار شهر هوگلی بودند و چند سالست که از جهان فانی بدار جاودانی انتقال فرمودند باعتقاد جمهور دانشوران هندوستان خط نسخ تا که در عالم ایجاد شد بهتر ازان مغفور کسی تا امروز ننوشته و سوای آن در اکثر صناعت ید طولی داشتند که تفصیل آن درین مختصر گنجایش پذیر نیست و چون که تمتعات دنیاوی هم ابا عن جد بآنجناب حاصل بود همواره ابواب سخا و جود و عطا بر روی طبقات انام میکشود بلکه جمله محاصل سالانهٔ پرگنه خود را بتعزیه داری جناب سید الشهدا علیه التحیه و الثنا و احوال گیری درویشان و گوشه نشینان بی نوا صرف میفرمود خدایش بیامرزد و بجوار رحمت خود جا بخشد سبحان الله من کجا بودم و سخن از کجا تا بکجا در کشید حالا در مقام عرض خلاصهٔ مطلب می آئیم و شاهد سخن را بمشاطگی افکار ارجمند حسن دیگر می افزائیم *

* لمعه *

برمسند آرایان محافل دانش و بینش و عیار سنجان نقود کمالات آفرینش چون آفتاب عالمتاب روشن و مبرهن باد که نوعیکه ایزد جهان آفرین وخلاق زمان و زمین که نگارندهٔ نقش بدیع نوع انسانی از ما وطین است بجهت انتساق کارگاه ایجاد * وانتظام عالم کون وفساد * از اول روز جهان افروز وجود * ومبدأ طلوع اشراقات نیر ظهور وشهود * قامت قابلیت خواقین گیتی مطاع * وفرق فرقد سای سلاطین عالم اتباع را بخلعت خلافت وتشریف نیابت آراسته بترتیب زمان در اقالیم جهان بر سریر سلطنت وجهانبانی * واورنگ خسروی وگیتی ستانی * متمکن فرموده ومیفرماید وذات قدسی صفات ایشان را مؤید بتاییدات آسمانی نموده ومی نماید همچنین این گروه حق پژوه را نیز بجهت انتظام امور عالم وتمشیت مهام بنی آدم از بنی نوع خود شخصی را که متخلق باخلاق حمیده ومتصف باوصاف پسندیده باشد به نیابت خود اختیار نمودن وزمام امور مملکت وعنان مهمات سلطنت بدست رای صایب وعقل کامل او حواله فرمودن واجب ولازم آمده چنانچه اکرم حضرت ودود سلیمان ابن داود علی نبینا وعلیه السلام اعقل عقلا آصف برخیا را برای سرانجام این مهام اختیار نمود واسکندر ذو القرنین که ذات شریفش مرآت نبوت وسلطنت بود خردمند روزگار ارسطاطالیس را از حکمای یونان بجهت این امر خطیر انتخاب فرمود ونوشیروان عادل بوزرجمهر را که از سایر حکمای فارس عاقل تر بود بقرب سریر وبمشورت وتدبیر سرفراز گردانید وهمچنین هر شهریاری را وزیری وهر پادشاهی را مشیری بوده است که امور مملکت از رای جهان آرای وی انتظام یافته ومهمات سلطنت بتدبیر

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

دانش او آرایش پذیرفته موافق این سیاق و مطابق این مصداق است که جناب خسرو دوران * سایهٔ ایزد سبحان * پیشوای شهریاران روزگار * باج گیر کشورستانان عالیمقدار * نور جبههٔ سلطنت * فروغ طلعت خلافت * حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی * اید الله بالنصر والظفر فی المعارک والمغازی * بنور فراست جبلی و فروغ بینش ازلی ذات خجسته صفات قدوهٔ سادات عظام پیشوای امیران عالیمقام نواب مستطاب معتمد الدوله مختار الملک سید محمد خان بهادر ضیغم جنگ را شایستهٔ منصب رفیع المرتبهٔ سرخیلی دانسته در دبستان افضل پروری و درسگاه فضایل گستری بتوجه ضمیر اشراق تنویر خود چنان تعلیم و تربیت فرمودند که آن عالی منزلت والا مرتبت در اندک مدت بیمن توجه باطنی حضور اقدس و اعلی در جمیع فضایل مستحسنه مثل فهم و دانش و جود و سخا و دقت طبع و ذکاوت ذهن و اصابت رای و متانت عقل و فصاحت زبان و حلاوت بیان قصب السبق از مدبران پیشین ربوده در معاملات مملکت بفروغ رای مهر انجلای خود ید بیضا مینماید * و در مهمات سلطنت عقده های مشکل از رشتهٔ کارها بسر انگشت تدبیر صایب میگشاید * در علم و فضل سرآمد علمای عالی وقار است و در عقل و دانش مقدم حکمای دهور و اعصار * در رزمگاه اعدا صف شکن دلیران * و در گلشن جود و عطا از صلای عام عندلیب شیوا زبان * در عرفان و کمال پیشوای عارفان حقایق آگاه * و در بخت و اقبال برگزیدهٔ ایزد و مورد مراحم خلیفة الله * در زهد و تقوی گنجینهٔ صلاح و پرهیزگاری * و در صبر و استقامت کوه تمکین و بردباری * در لطف و شفقت فیض گستر و چاره ساز * و در مهر و الفت غریب آشنا و مسکین نواز * خامهٔ ادب آموز کمال افزایش نقوش

فضل بیزوال برلوحهٔ استعداد طالبان تکمیل منقوش فرموده * وانعام عام عالم آرایش دفتر جود برامکه را حوالهٔ طاق نسیان نموده

* منظوم *

* * ای فلک قدری که همت را تو کردی سربلند * *
* * وی سرافرازی که بخشش را تو کردی سرفراز * *

اکرچه بیمن تربیت حضرت ظل سبحانی خلیفهٔ الرحمانی خلد الله ملکه وسلطنته انچه از صفات کمال ونعوت جلال که تصور ارباب تامل وتفکر بدان رسد فطرت پاکیزه اش بروجه اتم وصورت اکمل جامع آنهاست

* منظوم *

هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب * همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند

اما عمدهٔ صفات حمیده * وزبدهٔ خصایل جمیلهٔ آن نواختهٔ شهریار * وبرافراختهٔ کردکار * آن است * که در طریق اطاعت وبندکی حضرت شهنشاه زمان * سلطان سریر عدل واحسان * مهر سپهر سلطنت وکامرانی * ماه آسمان معدلت وجهانبانی * ظل الله فی الارضین * عون الضعفاء وغوث العالمین * خلد الله ملکه وسلطانه * آنچنان بصدق طویت * وصفای عقیدت * دم راسخ * وقدم ثابت * دارند که همت والانهمت ایشان را * در استرضای خاطر عاطر سلطانی * بذل خان ومان ساختن * بلکه تا بجان عزیز باختن * حیف ومیل نیست * ودر انتظام وانتساق امور مملکت * توجه خاطر فیض مقاطر ایشان بحدیست * که همواره از حین سطوع پایهٔ سریر زرین آفتاب * از کنکرهٔ افق کلکون چهر * تا فرو کذاشتن فراش شب سراپردهٔ مشکین را در پیش ایوان سپهر * خود را یک لحظه از تردد ومشقت فارغ ندیده اند * ودر انچه کافهٔ رعایا وبرایا را * مایهٔ آسودکی واطمینان حاصل آید * وپایهٔ

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

موالات و مصادقت * فیمابین این پادشاه زر بخش و زر ریز * و اهالی سرکار کمپنی انگریز * بسوی ترقی و تصاعد گراید * بدستیاری رای صایب * و پایمردی ذهن ثاقب * همگی همت می گمارند * آری

* منظوم *

* * ز دنیا امیران با احترام * چه بردند همره بجز ننگ و نام * *
* * درین ره نجستند آسودگی * بجز محنت و رنج فرسودگی * *
* * نکردند بر بستر از خواب ناز * باسودگی پای راحت دراز * *
* * چو زین خاکدان کام برداشتند * ز نام نکو کام برداشتند * *

نخلبندی حدیقهٔ امکان * و چمن آرای گلشن دوران * آن گل سرسبد گلزار خلافت * و این نسرین شاداب بوستان وزارت را مدام دور از صرصر مکاید دوران * و محفوظ از باد مهرگان مصایب زمان * خرم و خندان * شگفته و ریان * داراد * بحرمت النبی و آله الامجاد

آب و رنگ گلزار معرفت الهی بطراوت بخشی میر آب

عقل خداداد حضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه و سلطانه بر خاطر خطیر سجنجل نظیر دانش اندوزان نکته شناس * و روشن ضمیران بخردی اساس * مکتوم و محجوب نماند * که دریافتن کنه ذات مستغنی عن الوصف حضرت خالق کاینات * بیرون از حیز امکان مخلوقات است *

* منظوم *

* * مطلق که بود ز هر صفت پاک * هرگز نتوان نمود ادراک * *
* * زانرو که بعقل چون درآید * البته بصورتی برآید * *
* * پس هر چه تو میکنی خیالش * باشد ز مظاهر جمالش * *

امیر المومنین امام المتقین علی را علیه السلام پرسیدند از ماهیت الهی فرمود که هرچه در مخیلهٔ تو صورت بندد بدانی که پروردگار عالم ورای آنست

* منظوم *

* * آنچه پیش تو غیر آن ره نیست * غایت فهم تست الله نیست * *

وبر سالکان مراحل معنی نیکو روشن است که برهبری عقل پاشکسته طریق دشوارگذار معرفت الهی را نمی‌توان پیمود * و بدستگیری برهان شکسته بسته بمنزل مطلوب اصلی نمیتوان رسید * پس اینجا ادراک درماندگی از ادراک است * رموید این قول مقولهٔ ما عرفناك *

* منظوم *

* * عقل خود کیست تا بمنطق ورای * ره برد در جناب پاک خدای * *
* * بقیاسات عقل یونانی * نرسد کس بذوق ایمانی * *
* * گر بمنطق کسی ولی بودی * پور سینا ابوعلی بودی * *

وحق سبحانه جل شانه که در شان بندگان خود کمال رافت و رحمت دارد ایشان را از غور و تامل در ذات خود تحذیر فرمود تا اوقات ایشان ضایع نکردد چنانچه در کلام مجید میفرماید

ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد

* منظوم *

* عنقا شکار کس نشود دام بازچین * کانجا همیشه باد بدست است دام را *

وجناب سید انام علیه افضل الصلوة والسلام میفرماید

ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم

* منظوم *

* در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز * هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد *

مرویست که روزی سرور انبیا علیه التحیة والثنا در راه میرفت جمعی از خدا طلبان را دید که سر در گریبان حیرت نشسته اند آنحضرت فرمود

ایها الناس تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله

* منظوم *

* من گدا و تمنای وصل او هیهات * مگر بخواب بهبینم جمال منظر دوست *
* دل صنوبریم همچو بید لرزان است * ز حیرت قد و بالای چون صنوبر دوست *

* فایده *

در معرفت جناب باری اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم بخدا توان شناخت و بعضی برانند که بواسطهٔ عقل باید شناخت و بعضی گویند خدا را بعنایت و هدایت وی باید شناخت و بعضی گویند آفریدگار را حق المعرفة بجز آفریدگار نداند

کما قال علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

و بعضی گویند معرفت جناب اقدس الهی بمعرفت نفس خود حاصل شود زیرا که هرچه درین عالم اکبر است در آدمی است که عالم اصغر است و ازینجاست که گفته اند

من عرف نفسه فقد عرف ربه

* حکایت *

آورده اند که در دیار مغرب شهری بود * و ساکنان آن جمله از حلیهٔ بصارت عاری * و حکایت فیل بگوش ایشان رسیده بود * و از مدت دراز این آرزو

بدل داشتند که وضع وشکل فیل را دریافت نمایند * ودرین تمنا روز را بشب وشب را بروز می آوردند * ناکاه از مساعدت بخت آن آرزومندان بازرکانی که چند فیل با خود داشت دران شهر وارد کردید چون این مژده سامعه نواز اهالی آن شهر کورسواد کردید * از فرط شادی وسرور در جامه نکنجیدند فی الفور دانشمندان خود را فرستادند تا وضع فیل را بر وجهی که شاید وباید دریافت نمایند عقلای بی بصیرت که کوران باطن وظاهر بودند پرسان پرسان بنزدیک فیل رسیدند یکی دست خود را بلند کرد کوش فیل بدست وی آمد چیزی در لمس خود مانند سپر معلوم نمود وپیش عقل خود قرار داد که همانا فیل مانند سپر میشود دیکری دست از ابلهی برافراشت خرطوم فیل بدست وی آمد چیزی مانند عمود دریافت واورا اعتقاد شد که فیل بشکل عمود می شود ویکی دیکر دست بحماقت دراز کرد پای فیل بدست وی آمد او بقیاس خود دانست که فیل مانا بستون است [illegible] دست خود را بالا نمود دستش بر پشت فیل رسید او بتصور بی تصدیق دریافت که فیل مانند تخت میشود وجمله شادان وفرحان باماکن خود بازکشتند اهالی شهر چون خبر مراجعت آنها شنیدند درخدمت آن دانشوران بیدانش حاضر آمدند از هیات فیل استفسار نمودند یکی بجای خود کفت که خالق اکبر فیل را مانند سپر بعالم جلوه کر ساخته ویکی با قوم خود بیان نمود که قادر موجود فیل را بشکل عمود از عدم بوجود آورده ویکی خاطرنشین یاران خود ساخت که ایزد بیچون فیل را بهیات ستون مخلوق نموده ویکی با کروه خود چنین کفت که بخشندهٔ اقبال وبخت فیل را بصورت تخت ایجاد فرموده خلاصه اهل هر محله چنانکه از عقلای خود شنیدند اعتقاد نمودند چون سخن بهمدیکر رسید همه برخلاف کفتن آغاز کردند ومنکر

یکدیکر شدند و بر اثبات عقیدهٔ خود و نفی اعتقاد دیکران دلیل آوردند یکی لب بتقریر کشاد که فیل را چون بروز معرکه مقدمة الجیش میسازند ولشکر را در پناه فیل میدارند پس لازم افتاد که فیل مانند سپر باشد تا محافظت لشکر تواند و دیکری دلیل آورد که فیل چون بروز جنک خود را بر لشکر دشمن میزنند تا از هم پراکنده شود ضرور است که مانند عمود باشد و دیکری اظهار حجت نمود که بالای فیل اکر صد من بار کنند هیچ زحمت بوی نمیرسد پس واجب آمد که فیل مانند ستون باشد و دیکری برهان خود بعرض بیان آورد که هرکاه چند کس به آرام تمام بر پشت فیل می نشینند لا محاله فیل مانند تخت خواهد بود اکنون ارباب دانش و بینش تامل فرمایند که این بی بصیرتان تیره رای و ظلمت نهادان کج کرای چندانکه ازین نوع دلیل کویند از معرفت فیل دورتر افتند و باین ترتیب مقدمات مرکز نتیجهٔ راست نیابند پس همچنین است حال فکر و استدلال در معرفت ایزد ذو الجلال که هرچند پیک خوش خرام وهم و خیال پی سپر این طریق دشوار کذار شود بعد هزار قرن در شهرستان کنه ذات او تعالی شانه پی نبرد

ولله در من قال

* کسی کو آدمی را کرده بنیاد * کجا کنجد بوهم آدمی زاد *

وخواجهٔ محقق نصیرالدین طوسی دربعضی از مصنفات خود آورده که معرفت وشناسائی ذات واجب که طاقت انسانی بان میتواند رسید چند مرتبه دارد یکی شناسائی جمعی است که در سلسلهٔ تقلید کرفتار اند و تصدیق بوجود حق سبحانه جل شانه کرده اند بی آنکه دلیلی و برهانی بران دانند بلکه بهمین اعتماد کرده اند که ما از پدران و استادان خود چنین شنیده ایم و ایشان

دروغ نیکویند و مرتبهٔ دیگر معرفت جمعی است که بدلیل و برهان اثبات واجب کرده اند و بمشاهدهٔ ممکنات و ملاحظهٔ مصنوعات علم بوجود صانع بهمرسانیده و مرتبهٔ دیگر خداشناسی برخی از مومنین است که اطمینان خاطر در شناخت حق ایشان را بهمرسیده و بعلم الیقین بدانند که او سبحانه خالق کاینات و روشنی بخش ارض و سماوات است چنانچه خود در توصیف خود میفرماید الله نور السموات والارض و مرتبهٔ دیگر معرفت ارباب شهود و فنا است که بعین یقین مشاهدهٔ معشوق حقیقی کرده اند و از غایت التذاذ از ان وجود خود را درمیان ندیده همه اوشده اند و هرچه می نکرند عین او میدانند و هیچ مرتبه ازین مرتبه بلندتر نیست و نعم ما جری علی لسان الحال

* منظوم *

* آنان که ز جام معرفت سرشارند * در خلوت دیده غیر را نگذارند *
چون در نظر بینش شان غیری نیست * در هرچه نظر کنند حق پندارند *

لله الحمد والمنه که قبلهٔ عالم و عالمیان * کعبهٔ زمان و زمانیان * زنگ زدای آینهٔ حق پسندی * جبهه افروز دانش پروری و هنرمندی * پاک باطن ایزد شناس * حقیقت پژوه روشن قیاس * قطب وقت و یگانهٔ زمان * مرشد روزگار و وحید دوران * بدر تابندهٔ فلک هدایت و حق رسانی * مهر درخشندهٔ سپهر معرفت و خدادانی * دانای رموز اسرار آفرینش * خرد آموز ارباب دانش و بینش * مطرح لوامع انوار وجود * مورد تجلیات آفتاب شهود * هادی سبیل عرفان * رهنمای طریق ایقان * صاحب کشف و کرامات * خداوند خوارق عادات * مظهر انوار غیبی * کاشف اسرار لاریبی * حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

پادشاه غازی اتم الله تعالی علیه مواهبه واکمل بالسعادات مراتبه

* لراقمه *

* چه شاهی که شاهان والا شکوه * دوان در رکابش کروها کروه *
* بلند است از نه فلک پایه اش * هما آشیان بسته در سایه اش *
* ز نور ضمیرش فراز سپهر * شود مهر پنهان چو انجم ز مهر *
* بطاعت بود هر زمانش نظر * توجه بحق باشدش بیشتر *
* خدا چون پسندیده اطوار او * خدا ساز باشد همه کار او *

بقوت وجدانی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را بر وجهی که می باید شناخته * و شخص والا مرتبه اش در مقام عرفان از حد علم الیقین بالا تر خرامیده خود را بر وسادهٔ عین الیقین جلوه کر ساخته * و آن عالیجناب عالمیان مآب بی شایبهٔ غلو و اغراق زبدة الواصلین * قدوة العارفین * سراج الملة والدین * کهف اهل یقین * مرشد مسترشدین است * و چون باتفاق جمهور عارفان * و اعتقاد رهروان راه ایقان * حجاب در طریق خدا شناسی همین خودی خود است * شکر خدا که پنجهٔ خار خودی و خود پرستی کاهی بدامن دل صفا منزل این پادشاه مومن و دین دار * خدا پرست عالی وقار * نرسیده * بلکه آن خداوند ستوده سیرت * بصارت بخش خداوندان بصیرت * از کمال فروتنی بدیدهٔ معرفت بین همه را دیده * و خود را در میان ندیده * و ازینجا است که ذات بابرکات آن شاهنشاه عالی صفات * مصدر حسنات * بخشندهٔ سیات * بر اوج مصداق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده * و دل نورانی مشاکل آن منتخب مجموعهٔ کمالات دینی * مجموعهٔ منتخبات علم یقینی * بتشریف تقرب آلهی مشرف کردیده

* لراقمه *

* * شاه ما سایهٔ خدا باشد * سایه با ذات آشنا باشد * *

شادابی گلزمین صفحات این کتاب نزهت قرین * برشحهٔ ابر مدرار خامهٔ مدایح نگار طاعت و عبادت حضرت معز الدنیا والدین خلد الله ظلال مکارمه علی کافة المومنین والمسلمین

برناسکان مناسک طاعت * وسالکان مسالک اطاعت * واضح ولایح باد که جناب اقدس الهی بنی نوع انسانرا که از تنگنای عدم بوسعت آباد هستی جلوه افروز گردانیده * مقصود وی ازین ایجاد و ابداع آنست که اورا بخداوندی پرستش نمایند * وبحضور باطن بطاعت و عبادت وی گرایند * چنانچه او سبحانه جل شانه در کلام فیض نظام خود ارشاد میفرماید

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

پس هرکه از گلبن این امر هدایت مشحون گلی نچید * در نهال بخت خود ثمری ندید * آری طاعت و عبادت بوستان نزهت قاصدان مقاصد عرفانست * ومحل راحت سالکان مسالک ایقان * هرکه بعین عبادت رسید نشان سرچشمهٔ حیات ابدی یافت * وآنکه برخاک طاعت جبهه سائی نمود مهر قبول بروی تافت

لراقمه در عرض حال و طلب آمرزش از جناب ارحم الراحمین

* * ای بعطا کامروای همه * وی بکرم عقده کشای همه * *
* * کافر و مومن ز صغار و کبار * از کرم و لطف تو امیدوار * *
* * نیست چو من بندهٔ عاصی کسی * کرده بعالم ز معاصی بسی * *
* * جرم و گنه بیش ز حد کرده ام * نیک نکردم همه بد کرده ام * *
* * هیچ دلم میل عبادت نکرد * هیچ بطاعات تو عادت نکرد * *

* جز رقم زلت و عصیان من * ثبت نکردید بدیوان من *
* آه از آن دم که من شرمسار * آورم از قبر بمحشر گذار *
* روسیه و سر ز ندامت به پیش * گشته پشیمان ز عملهای خویش *
* زوی ز دل تافته صبر و سکون * مردمک دیده نشسته بخون *
* وای از آن دم که در آن ماجرا * مرحمتت دست نگیرد مرا *
* نگذرد از زلت و عصیان من * چشم نپوشد ز گناهان من *
* از کرمت عفو گنه خوشنما است * معصیت و عفو بهم آشنا است *
* حسن عمل گرچه نباشد مرا * حسن کرم هست ترا ای خدا *
* منفعلم رحم بکن بر دلم * قطرهٔ رحمت بفشان بر گلم *
* اخضر مسکین بکرم واثق است * هرچه کنی تو بهمان لایق است *

---

* خطاب بسوی خود *

* ای دل بدکار بعصیان مرو * یکدو سه اندرز ز اخضر شنو *
* بهر خدا دل بعبادت به بند * در ره او عقل اطاعت به بند *
* سر بقدمبوسی محراب بر * دیده بدریوزهٔ خوناب بر *
ساز جبین را بیقین سجده ریز * کن نفست را ز اثر شعله بیز *
* چند دل افسرده توان زیستن * حیف بود حیف چنان زیستن *
* سینه که از سوز عبادت جدا است * هرچه در آن سینه بود اژدهاست *
* بتکدهٔ دل ز بتان هوس * پاک کن و پاک برآور نفس *
* تا شودت از اثر نور دین * سجدهٔ حق نورفزای جبین *
* سبزهٔ تحقیق دمد از گلت * نور یقین جوش زند از دلت *

اکنون باید دانست که عابدان چهار طبقه اند * یکی آنکه به امید بهشت

خدا را عبادت کنند این گروه تاجرانند * دوم آنکه از خوف دوزخ پرستش نمایند این قوم چاکرانند * سیوم آنکه از روی تعظیم ویرا بپرستند این جماعت صادقانند * چهارم آنکه بقدم اخلاص طی وادی عبادت نمایند این طایفهٔ عاشقانند که ایشان را نه رجای بهشت است و نه خوف دوزخ کما قال الامام زین العابدین علیه السلام فی بعض مناجاته ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

* منظوم *

* از خدا نعمت جنت طلبد زاهد و ما * بخدا گر ز خدا غیر خدا میطلبیم *
* هر کسی را ز تو گر هست بنوعی طلبی * ما بهر نوع که هست از تو ترا میطلبیم *

* فایده *

اگر کسی انتظار میکشد که کارهای خود را که بدنیا متعلق است اول راست کند بعد ازان بطاعت و عبادت الهی مشغول گردد پس نه کار دنیا راست خواهد شد و نه روز عبادت او را میسر خواهد گردید

ولله در قائله *

* تا کار جهان راست کنی دیر شود * چون دیر شود دولت زما سیر شود *

* حکایت *

منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون بنماز برخاستی گلزار رخسارهٔ مبارکش از تغیر رنگ زعفران زار گشتی پرسیدند که ای فرزند رسول کونین و ای نور دیدهٔ امام الحرمین این چه حالت است که بینندگان را موجب رنج و ملالت است جواب داد که بهیچ میدانید

که در حضرت که استاده می شوم و با که سخن میگویم * آری گزارندهٔ نماز اگر بیقین کامل داند که بحضور که استاده است و با که مناجات میکند التفات بسوی اغیار را فرو گذارد * و ساحت دل از خس و خاشاک اندیشهٔ ماسوی پاک دارد *

* حکایت *

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با مردم بسخن مشغول بودی و اخلاق کردی اما چون وقت نماز در آمدی چنان حال بروی متغیر شدی که گوئی هیچکس را نشناخته و با هیچیک آشنائی نداشته

* منظوم *

* خواهی که تو آشنای جانانه شوی * باید که ز هر دو کون بیگانه شوی *

* حکایت *

ذوالنون مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت در همه حال بندهٔ او باشی چنانکه او در هر حال مولای تست الحق نوعیکه در خواجگی او تقصیری نیست باید که در بندگی و اطاعت وی از ما مردم نیز قصوری نباشد *

* حکایت *

آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام از جبرئیل امین پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام وقت فاضلتر است گفت نمیدانم اما هر شب در هنگام سحر عرش اعظم باهتزاز آید * و شورشی در زمرهٔ روحانیان افتد * درهای فیض و فتوح بگشایند * و عاشقان درگاه بناله و آه در آیند *

* فاید *

عابدان که تخصیص استغفار بوقت صبح نموده اند بجهت آنست که نفس

مردم درآنوقت ازمشاغل فارغ بوده است * وروح ودل ازعلایق خالی وبراحت آسوده * پس بندهٔ مومن که درانساعت پهلو ازبالش نرم برداشته * ولذت خواب آسایش راگذاشته بعبادت مولای خود مشغول شده * لاجرم اجرش بسیاراست * وفیضش بیشمار

* منظوم *

* * چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم * *
* * عاشقان را ناله های زار باشد صبحدم * *
* * پرده بردارد سعادت هر سحر از رخ ولی * *
* * آن تواند دید کو بیدار باشد صبحدم * *

* حکایت *

در کتب معتبره سبب پیدایش مشک نافه چنین مرقوم است که آهوان بیابان چین تا چهل روز ازخوردن گیاه ناپاك اجتناب نموده بتناول اندکی از خاشاك بکذرانند وشب چهل ویکم ازآخر شب روبسوی مشرق آورده منتظر باشند * دمی که صبح صادق بدمیدن گراید * وباد سحری دروزیدن آید * آن باد را بخود درکشند * وببرکت آن نسیم مبارك دم خلاصهٔ خون که دربدن آهوان باشد مشك گردد * ونافه بندد چنانچه خواجهٔ عطار در مثنوی خود میگوید

* منظوم *

* * ازان دم مشك می آید پدیدار * وزاندم گردش خلقی خریدار * *
* * چو خونی مشك گردد ازدم پاك * بود ممکن که روحانی شود خاك * *
* * بلی چون نور حق درجان درآید * تنت حالی برنگ جان برآید * *
* * اگر تو کیمیا سازی چنین ساز * ولی این کیمیا در راه دین باز * *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

* حکایت *

بزرگی از حاتم اصم پرسید که نماز چگونه میگذاری * گفت چون وقت شب در آید وضوی ظاهر بآب پاک کنم * و وضوی باطن بتوبه انگاه بمسجد درآیم * وبهشت ودوزخ را بردست راست وچپ دانم * وصراط را زیر قدم انگارم * ودل را بخدا سپارم * وتکبیر گویم بتعظیم * وقیام نمایم بحرمت * وقرآن خوانم بهیبت * ورکوع کنم بتواضع * وسجود بتضرع * سبحان الله این است نماز خاصان حق * وطاعت برگزیدگان خداوند مطلق * نه مثل عبادت ما گرفتاران ما سوا * واسیران حرص وهوا * که دست بمناجات برداشته ایم ودل بصد جا درگرو داشته *

* منظوم *

* ازین نماز چه حاصل بود که من بی او * نشسته روی بمحراب ودل ببازارم *
* کسیکه جامه بسگ برزند نمازی نیست * نماز من که پسندد که در بغل دارم *

* حکایت *

در کتاب روضة الریاحین مرقوم است که حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام روزی سیر کنان بر کنارهٔ دریائی رسید از جناب کبریا ارشاد شد که ای سلیمان در قعر این دریا سری است آن حضرت یکی از دیوان را بقعر آن دریا فرستاد وی باز آمد وگفت هرچند درین بحر سیر کردم هیچ عجایبی ندیدم انگاه آصف را فرمود که اسم اعظم برخوان چون خواندن شروع نمود قبهٔ ازان دریا بر آمد که بقدرت الهی از یکدانه مروارید بود ودرون آن تخت مرصعی نهاده وجوانی بر بالای آن بعبادت الهی مشغول نشسته چون فارغ شد سر برداشت وسلام بر سلیمان کرد سلیمان بعد جواب سلام پرسید که ای جوان تو چه کسی

واز چند مدت در قعر این دریا بسر می بری گفت یا نبی الله من از زمان حضرت ابراهیم درین دریا بعبادت خالق مشغولم واحوال من برین منوالست که پدر ومادرم تا که در قید حیات بودند در خدمت آنها بسر میبردم از مشیت الهی مادرم را زمان رحلت قریب رسید واو دران هنگام دعائی درشان من کرد که بارخدایا پسر مرا عمری دراز در طاعت بده واز شر شیاطین جن وانسش نگاهدار چون وی از دار فانی انتقال نمود در خدمت ورضا جوئی پدر کمر بستم بعد چندی او را نیز اجل رسید ودر وقت رحلت همین دعا درشان من کرد روزی سیر کنان بکنار این دریا رسیده بودم که ناگاه این قبه بر من ظاهر شد ومن از برای دیدن عجایب وغرایب درون آن قبه رفتم ملکی بیامد وآن قبه را در قعر دریا برد ودر انجا ذوق طاعت وعبادت الهی بر دلم مستولی کردید واکنون دو هزار وچند سال است که درین قبه می باشم وهر روز خوانی پر از انواع نعمت پیش من می آید وبقدر کرسنگی ازان میخورم * ودر یاد حق جل وعلی مشغول می باشم این بگفت وسر در مراقبه فرو برد وآن قبه از نظر غایب کردید وسلیمان علیه السلام را بدیدن این بوالعجبی های قدرت حیرت عظیم دست داد

* فایده *

فخرالدین رازی را در سه مسئله با سایر مفسرین اختلاف است * اول اینکه مفسرین اجماع دارند برین که آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام اسم اعظم میدانست * ورازی درجواب آن میگوید * لا جایز ان یکون آصف اقدر من سلیمان علیه السلام * دیگر قول مفسرین است که موسی علیه السلام اکثر فواید از خضر اندوخته ورازی گوید که آن موسی دیگر بوده است واگر موسی بن عمران باشد * لا جایز ان یکون الخضر

اعلم من موسی * و دیکر اجماع مفسرین بر این است که حضرت داوٗد علی نبینا وعلیه السلام بر زن اوریا فریفته شد واورا مقدم جیش مجاهدین کردانید بحرب فرستاد تا او بقتل رسید و زوجهٔ اورا بزنی خود آورد و فخر الدین رازی میفرماید * لا احکم انا علی داوٗد بانه فعل ذلك

* حکایت *

آورده اند که یحیی پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام از خوف الهی چندان کریست که بر هر دو رخسارهٔ مبارکش دو نهر اشك پید اشد روزی پدر بزرکوارش حضرت زکریا فرمود که ای پسر من بزاری شبها از خدای تعالی فرزندی خواستم که دیدهٔ من بدیدار وی روشن کردد اما تو بدین کریه وزاری نور از چشم جهان بینم بردی وجهان در دیدهٔ من تاریك کردی کفت ای پدر جبریل امین مرا خبر داده است که مردم از آتش دوزخ امان نیابند الا آنکس که در دنیا از خوف حق پیوسته کریان باشد زکریا علی نبینا وعلیه السلام چون این سخن بشنید زار زار بکریست وکفت ای پسر کریه کن چندانکه میتوانی

* منظوم *

* در پی هر کریه آخر خنده ایست * مرد آخر بین مبارك بنده ایست *

* فایده *

نتیجهٔ کریه خنده است و نتیجهٔ خنده کریه * مصرع * یك روز که خندید که سالی نکریست * آنهمه اشك حیرت که کلاب کش از حدقهٔ کل می چکاند نتیجهٔ یك خنده است که غنچهٔ کل سحرکاهان بر کار جهان میزند * وقهقههٔ شیشه هنوز در کلو باشد که کریه های زار خون دل از دیده اش برون می افکند *

* حکایت *

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازهٔ طفلی نماز خواند ناکاه شخصی کفت که خنک جان این طفل معصوم که بی لوث کناه ازین دار فانی رحلت نمود همانا طایری از طایران بهشت خواهد شد رسول علیه السلام غضبناك شد فرمود تو چه میدانی که باوی چه خواهند کرد بخداوندی خدائی که من پیغمبر اویم نمیدانم که با من بچه سلوك پیش خواهند آمد

* حکایت *

یکی از صلحا کوید که من نوبتی نماز سی سالهٔ خود را که در صف اول خوانده بودم اعاده کردم بجهت آنکه روزی مرا مانعی پیش آمده اندك درنك شد بعد ازان چون برای ادای نماز بمسجد آمدم در صف اول جا نمانده بود ناچار در صف دوم ایستادم اما هرکاه بیمین و یسار خود نکریستم دیدم که جمعی از مردمان بر من نظر انداخته تعجب میکنند که امروز این بزرك بچه علت در صف دوم ایستاده و من ازین سبب در خود اثر انفعال یافتم پس معلوم شد که تمام آن نمازها مشتمل به ریا بود زیرا که هرکاه مقصود چنین باشد که مردم مرا از سابقین بالخیرات دانند بی شبهه ریائی خواهد بود ازین جهت آن نمازها را از درجهٔ قبول بارکاه الهی ساقط شمرده اعاده نمودم

* حکایت *

از ابراهیم خواص منقول است که کفت در اثنای سیاحت روزی بقریهٔ رسیدم و بزیارت بزرکی که مقیم آن مقام بود رفتم چون بخانهٔ وی در آمدم خانهٔ دیدم مختصر و پاکیزه که از کثرت نور و ضیا مانا بدل ارباب صفا بود و اندران دو محراب ساخته بودند در یك محراب پیری بود نورانی جمال * و در محراب دیکری عجوزی پاکیزه خصال * و هر دو از بسیاری طاعت و عبادت باروی

پر انوار ضعیف و زار * بورود من شادمانی عظیم نمودند و من سه روز بتکلیف آنها درانجا ماندم و در وقت وداع از مرد پیر پرسیدم که این ضعیفه شمارا که باشد کفت از یکجانب دختر عم و از یکجانب زن کفتم درین دو سه روز شمارا بایکدیکر سخت بیکانه یافتم و آمیزشی که میان زن و شوهر می باشد مشاهده و ملاحظه نکردم کفت آری شصت و پنج سال است که چنین حال است سبب آنرا استفسار نمودم کفت ما در کودکی عاشق همدیکر بودیم و پدرش اورا بمن نمیداد زیرا که دوستی همدیکر معلوم کرده بود و مدتی در آتش هجرانش سوختیم تا پدر او ازینجهان فانی رحلت نمود و پدرم که عم وی بود اورا بامن وصلت کرده داد و در شب اول چون یکجا شدیم او کفت هیچ میدانی که حق سبحانه تعالی چه نعمت بیقیاس بما عطا فرموده که مارا بیکدیکر رسانیده و دلهارا از قید هجران خلاصی داده و از نکرانیها فارغ ساخته کفتم آری شکر این نعمت بکدام زبان ادا کنیم کفت بیا تا امشب بشکرانهٔ این عطیات خود را از هوا و هوس بازداریم و بعبادت حضرت حق مشغول باشیم کفتم صواب باشد و چون شب دیکر شد هم چنین کفت و شب سیوم نیز چون برین منوال کذشت ذوق طاعت در دل ما مردم اثر کرد و اکنون شصت و پنج سال است که حلاوت عبادت الهی کام جان مارا چنان شیرین ساخته که بغیر شکر و طاعت همه چیز تلخ معلوم میشود

* حکایت *

آورده اند که ذوالنون مصری روزی از سر بازاری میکذشت طبیبی را دید که خلقی بروی کرد آمده و هرکس درد خود را باوی میکوید و او دوا میفرماید ذوالنون هم پیشش رفته بعد ادای سلام التماس نمود که هر درد را دوائی

میگوئی من نیز دردی دارم اما نمیتوانم که بر رو آرم توکه نباض بی نظیر وبشره شناس بی بدلی هستی روی مرا ببین ودوای من بگو طبیب ساعتی در روی من نگریست وبگریست وگفت ای مریض بگیر بیخ فقر وبرگ صبر وهلیلهٔ تواضع وبلیلهٔ خشوع ودرهاون توبه فکن وبدست نیاز بسای وبپارچهٔ مجاهده ببیز ودر دیك طاعت بپند ازو آب خوف در وی بریز وبرسر آتش محبت بجوشان وبکفگیر تفکر بپالای انگاه در جام رضا برآر وشکر شکر بر وبپاش وبقاشق استغفار بگردان وبوقت سحر بنوش تا ازین درد شفا یابی

* حکایت *

آورده اند که صهیب رومی همه شب خواب نفرمودی وساعتی بر بستر آسودگی نیاسودی تا از بسیاری بیداری اثر ضعف وبیماری بروی ظاهر گشت واو درم خریدهٔ زنی بود آن زن گفت ای صهیب تو تن خویش را بزیان دادی واز خدمت من باز ماندی آخر بگو که سبب این همه بیداری چیست وبیتابی باطنت از کیست صهیب جواب داد که شب وقت خلوت عشاق است چون بخلوتگاه شب درمی آیم گاهی خیال جمال بهشت پیش می آید وزمانی هول نکال دوزخ رو مینماید ذکر جنت شوق مرا می افزاید وفکر دوزخ خواب مرا می رباید زمانی مشتاقم ومشتاقان را خفتن نشاید وساعتی ترسانم وترسان را خواب کجا آید

* منظوم *

* * * توسر بربالش غفلت ازان داری که بی ترسی * * *
* * * کسی کز حق بود ترسان سرش بالین کجا بیند * * *

* فایده *

رواشدن حاجت از کسی توقع توان نمود که او بکس احتیاج ندارد وآن پروردگار

عالم است که غنا لازم اوست پس هر محتاجی را بوسیلهٔ وذریعهٔ عرض حاجت در حضرت او باید کرد وآن وسیله عبادت وعبودیت است

* منظوم *

* * * دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر * * *
* * * که کریم است ورحیم است وغفور است وودود * * *
* * * کرمش نامتناهی نعمش بی پایان * * *
* * * هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود * * *

واگرچه خداوند کامل از وسایل داعی وسایل مستغنی است اما بنده باید که طریق بندگی فرو نگذارد زیرا که رحمت دوست بهانه جوست

* منظوم *

* تا نگرید کودک جلوا فروش * دیگ بخشایش نمی آید بجوش *

* حکایت *

یکی از حکام در خدمت بزرگی مکتوبی نوشت که ذکر الهی مراد از کدام چیز است آن بزرگ در جواب او مرقوم نمود که ذکر پیش من ترسیدن است از خداوند خود در دل اگرچه بر زبان ذکر او کمتر گوید وآنکه نترسد داخل ذاکران نیست اگرچه به تسبیح وتهلیل بسیار طریق نجات جوید

* منظوم *

* ذکر گفتن همه آن نیست که گوئی الله * ذکر آنست کزو یاد کنی وقت گناه *

فراوان شکر وسپاس خداوند بی همتا را که نخلبند ریاض سلطنت * نخل برومند بوستان خلافت * راعی خلق خدا وحامی دین * نجم درخشندهٔ فلک یقین معدن علوم روحانیه * ینبوع اسرار سبحانیه * ره نورد طریق ایقان * جرعه

نوش رحیق عرفان * نگین خاتم جلال * واسطهٔ عقد کمال * دیباجهٔ رسالهٔ هدایت عنوان صحیفهٔ عنایت * آینهٔ اسماء و صفات الهی * لایق مرتبهٔ خلافت و شاهی

* لراقمه *

* * مالك الملك دولت و اقبال * نافذ الامر کشور آمال * *
* * نیر آسمان یکتائی * گلبن بوستان دانائی * *
* * نور حق از جبین او باهر * دشمنش کور باطن و ظاهر * *
* * ذات او فیض فضل یزدانی * رونق کارگاه امکانی * *
* * مهر او تا ابد منور باد * روشنی زو بچشم اختر باد * *

جناب مستطاب جلال رکاب عرش قباب حضرت سیدنا و مولانا ابوالمظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی شرح الله بالعبادة صدره واری من ذری الکرامة بدره در تاسیس بنای قصر طاعت * و تشیید اساس کاخ عبادت * پیشوای ابرار است * و پیوسته در پاسداری انفاس و اوقات و محاسبهٔ ایام و ساعات مواظبت شعار * مرادهای خود را در رضای ایزد باخته * و هوای نفس سرکش را محکوم فرمان خود ساخته * ضمیر منیر آن سالك منازل حقیقت مطلع انوار خورشید عالم جبروت است * و چمن زار باطن آن گل سرسبد گلبن معرفت مورد باران سحاب اسرار ملکوت * رقت قلب قدسی قالبش در یاد الهی بحدیست که بکرات و مرات مشاهدهٔ دیدهها بدان گان گشته که باصغای یك بیت مشجی یا استماع یك نغمهٔ جان سوز سحاب قطره بار چشم سعادت فرجامش چندان رشحهٔ فیض کشاده که مزرع دردمندی ارباب ذوق سیراب گشته

* منظوم *

بسکه از دیده بدامن رودش اشك نیاز * شمع گوئی که ازو اشك فشانی آموخت *

اکر محاسب خامهٔ اوصاف طراز باحصار مراتب زهد وعبادت این شاه سرافراز کراید * اوراق سپهر و اطباق ماه ومهر از عهدهٔ سواد آن بیرون نیاید * اما بمقتضای مقولهٔ مالا یدرک کله لا یترک کله ذکر بعضی ازان مراتب درین صحیفه ثبت کردانید وبدین وسیله خود را براوج سعادت و افتخار رسانید چمن آرای حقیقی کلشن ریاضت آن عالیجناب مستطاب را همواره بآبیاری الطاف سرمدی ابدی النضرة داراد * وبضاعت طاعت وعبادت آن معلی نصاب شرف انتساب را شایستهٔ قبول حضرت خود کرداناد * بجاه محمد سید الاولین والآخرین * وآله الطیبین الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین *

شکفتن غنچهٔ منقار عندلیب کلک محامد رقم به هبوب نسایم *
فیض شمایم کلشن اخلاق سلطان مفیض الجود والکرم خاقان
حمید الاوصاف جمیل الشیم ادام الله تعالی ملکه وسلطنته

بر ارباب فطنت واصحاب خبرت مخفی ومستتر نماند که آفریدکار عالم جل جلاله وعم نواله انسانرا از دو چیز آفریده است یکی صورت ظاهر دوم سیرت باطن صورت ظاهر مراد از تناسب اعضای ظاهریست مثل چشم وابرو ولب ودهان ودست وپا وقد وقامت وسیرت باطن عبارت از مکارم اخلاق است وآن فضایل چهارکانه باشد حکمت وشجاعت وعفت وعدالت واین هرچهار متعلق است بقوت سه کانه انسانی که اول آن قوت ناطقه است وآن را نفس ملکی کویند وفایدهٔ آن ادراک حقایق موجودات است وفضیلت حکمت ازان میسر آید دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی خوانند وآن سبب غضب بر غیر بود وفضیلت شجاعت ازان بحصول انجامد سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی خوانند وفضیلت عفت ازان پیدا شود وچون انسانرا این سه فضیلت حاصل آید فضیلت عدالت ازین هر سه متولد شود

وتمام حکما را برین قول اتفاق است اما انواع که در تحت حکمت است چهار است ذکا * و صفای ذهن * وحسن تعقل * وحسن محافظت * وانواع که در تحت شجاعت مندرجست شش است * کبر نفس * وعلو همت * وحلم * وتواضع * وحمیت * ورقت * یعنی نرم دلی وشفقت نمودن برابنای جنس وانواع که در تحت عفت است هفت است حیا * وصبر * وقناعت * ووقار * وحریت * وسخاوت * وانواع که در تحت عدالت است پنج است صداقت * ووفا * وتسلیم * وتوکل * وعبادت * وشرح این همه درین مختصر کنجایش ندارد از کتب مبسوطه این فن بر وجه احسن دریافت میتوان نمود بالجمله بعضی از جاهلان بی بصیرت در مصنفات خود آورده اند که حسن اخلاق مراد است از انقطاع صفات شهوات وغضب که منشای صفات ذمیمه ومصدر اخلاق ردیه اند این بهیچ نوع امکان ندارد زیرا که قوت شهوت وغضب اکرچه از صفات مهلکه اند اما اساس بقای انسانی بوجود آن مستحکم است چه اکر قوت شهوت نباشد جذب غذا که مادهٔ حیات بنی نوع انسان است از قوت دیکر متصور نشود واکر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک هرکز ممکن نبود اما این قدر هست که افراط وتفریط درین هردو باعث فساد عظیم است پس هرکه حد اعتدال را مرعی دارد او جامع مکارم اخلاق تواند بود وشیخ ابو علی سینا کوید کسی را که این ده خصلت شعار باشد او صاحب اخلاق است اول راستی باحق دوم انصاف باخلق سوم قهر با نفس چهارم صحبت با علما پنجم تعظیم بزرکان ششم شفقت برخوردان هفتم محبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با درویشان دهم نصیحت با جاهلان واهل تحقیق چنین کفته اند که حد اخلاق آنست که هرکه به بیرحمی از تو ببرد تو از راه شفقت بدو پیوند نمائی وهرکه ترا از خیر خود

محروم کرداند تو بحسب استطاعت ایثار او کنی و هر که بر تو جور و جفا کند تو بمهر و وفا باوی پیش آئی

* فایده *

خلق نتیجهٔ کرم است و کرم نمودار خرد و خرد شعاع فیض است و فیض تائید الهی است پس هر که بخلق و کرم مخصوص کردد کارهای دشوار برو آسان شود و در اخبار متواتر وارد است که خدای تعالی دشمن میدارد آنکس را که وجود او از کسوت اخلاق معرا است و نیز در حدیث شریف آمده که آدم بد خلق و درشت کو با وصف ایمان هرکز داخل بهشت نخواهد شد الا بعد از تادیب بسیار و حکیمی کفته است که اکر فاجر خوشخو مصاحب من باشد از آن بهتر که عابد بد خلق

* منظوم *

* اکر حنظل خوری از دست خوشخوی * به از شیرینی از دست ترش روی *

و ارسطو میکوید اکر جایز بودی که خدای تعالی بر بندکان خود ظاهر شدی هر آینه در صورت اخلاق خود را ظاهر فرمودی آری

* منظوم *

حق در میان خلق اکر جلوه مینمود * در جلوه کاه حسن بدین پیکر آمدی

* حکایت *

آورده اند که جمعی از یهود حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را دشنام دادند و آنحضرت هر یک را ثنا کفت و از غایت لطف و کرم بران سرد کویان کرم نمود حواریان پرسیدند سبب چیست که نیش جفا را بانوش عطا مقابل کردی و در عوض خار نقار کلهای کلبن وقار بخشش فرمودی روح الله در جواب فرمود * کل ینفق مما عنده

* منظوم *

* زهر نقدی که در ما درج کردند * بقدر مایه هریک خرج کردند *
* درین صحرا بسی آهوست لیکن * یکی در نافه خون دارد یکی مشک *
* هزاران جانور بینی درین دهر * یکی تریاک می بخشد یکی زهر *
* ز آب و خاک بین تا آتش و باد * خدا هرند ره را خاصیتی داد *

* حکایت *

آورده اند که روزی جناب امیر المومنین امام المتقین یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام بندهٔ خود را چند نوبت آواز داد و او جواب نداد حضرت خود برخاسته وی را دید که تنها نشسته بلهو و لعب مشغول است فرمود مگر تو آواز مرا نشنیدی گفت بلی شنیدم پرسید که چرا جواب ندادی گفت چون بیقین میدانم که تو باین جرم گاهی بر من عقوبت نخواهی کرد ازینجهت اغماض و کاهلی کردم آنجناب فرمود برو که ترا بجهت رضای حق سبحانه تعالی آزاد کردم *

* حکایت *

چون عباسیان خواستند که بخلاف بنی امیه لباسی برای شناخت خود قرار دهند قاصدی نزد ابومسلم فرستاده از رای صایب وی استمداد نمودند او جواب داد که رنگ سرخ مناسب کودکان است و سفید لایق آزادگان و سبز جامهٔ درویشان و سیاه لباس قسیسان پس لایق آنست که شما لباسی اختیار کنید که آردشیر بابکان بشاپور پسر خود وصیت کرده که ای پسر چنان جامه باید پوشید که در سرکار هیچ صاحب دولتی نباشد شاپور از حقیقت آن لباس پرسید گفت آن جامه که تارش از تحمل و بردباری باشد و پودش از اخلاق

ونیکوکاری *

* حکایت *

آورده اند که سلاطین اقلیم پارس تا که ده خصلت شعار خود داشتند بر جمله شاهان مسلط ماندند و کسی بر ایشان دست نیافت ۱ یکی آنکه دختر خود را به بیگانگان نمیدادند ۲ دوم دختران بیگانگان را نمیخواستند ۳ سیوم بر سر خوان کسی نمی نشستند ۴ چهارم چون در حق کسی انعام مینمودند با مردم مشورت نمیکردند ۵ پنجم چون با کسی وعده مینمودند در ایفای آن میکوشیدند ۶ ششم چون کسی را مخصوص خود میساختند هرگز او را از نظر نمی انداختند ۷ هفتم آنکه بکردار راضی از گفتار بودند ۸ هشتم آنکه گرد ملاهی و مناهی نمیگردیدند که عقل ایشان زایل گردد ۹ نهم تا امکان از عقوبت مجرم احتیاط میکردند ۱۰ دهم با اراذل و اوباش صحبت نمیداشتند

* حکایت *

یکی از بزرگان دین در راهی میرفت کسی طشتی پر از خاک بر سر آن بزرگ ریخت وی از آن نرنجید پرسیدند که چرا ازین بی ادبی رنجیده نشدی فرمود حیف از شخصی که مستحق آتش باشد و از خاکستر برنجد

* حکایت *

حکیم ارسطاطالیس روزی در راهی میرفت جوان صاحب جمالی پیش آمد حکیم از روی اخلاق با وی متکلم شد و او جواب آن را بخشم و غیظ داد حکیم متبسم شده گفت که خانهٔ خوبی است کاش در وی کسی بودی * در وصایای لقمان آمده ای پسر با مردمان سخن نیکو گوی و تازه روئی و خوش خوئی شعار خود ساز تا نزد اینها دوست تر باشی از آنکس که زر و سیم با یشان میل ها

وبدادن آن منت برایشان می نهد

* منظوم *

* * سخن خوش به نزد مرد حکیم * بهتر آید ز بخشش زر و سیم * *

وحکما گفته اند که سخن نیک دوائی است نافع در ازالهٔ مرض عداوت از دل دشمنان خصوصا وقتیکه در غیبت ایشان گفته شود

* منظوم *

* لطایف سخن از سینه گرد کین ببرد * زبان لطف زابروی خشم چین ببرد *

* فایده *

مالی که از روی احسان بخشش نمایند بهمه کس وفا نکند و بخشندهٔ مال امکان دارد که از بخشش محتاج شود لیکن صاحب اخلاق چندانکه خلق نیکو را برخلایق به بخشد هرگز مفلوک وتنگدست نشود

* منظوم

گنجی است کلام خوش که گویند ازان * چندانکه کرم نمود درویش نشد

راست که اخلاق حسنه شریف ترین نعمتها ست کسی که باین نعمت تنعم دارد هم نیکوکاری دنیا او را دست داده است و هم رستگاری عقبی

* منظوم

* * خوی نیک ار دادت ایزد هیچ دیگر گو مباش * *
* * جان من خلق حسن از هرچه گوئی خوشتراست * *

شکر نامحدود وثنای نامحصور پروردگار عالم را که گل شکفته طبع گلشن اخلاق * سرو سرفراز چمن زار اشفاق * یگانهٔ گوهر معدن لطف کرم * درخشنده سیارهٔ برج علو همم * جناب سیدنا ومولانا ابوالظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین

حمید پادشاه غازی لازالت اعلام علاوه لامعة وآثار عزه وبهاوه ساطعه آلهنان حمید الصفات وکریم الاخلاق واقع شد که نکهت گل بهشت از طیب خلق نبوی شعارش رایحه ایست * وروایح مشک ختن از عطر اشفاق حمیتی آثارش فایحه * روایت الشفقة علی خلق الله در جریدهٔ لیل ونهار ثبت کردهٔ اخلاق عمیم اوست * ونقش التعظیم لامر الله بر اوراق روزگار رقمزدهٔ اشفاق عظیم او

* منظوم *

ز رشح فیض تو یابد ریاض خلق لطافت * چنانکه لاله پذیرد صفا ز قطرهٔ شبنم
فضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه * هوای گلشن جان از نسیم لطف تو خرم

ذرهٔ بیقدر ریاض تجلیات مهربانیش مهر درخشانست * وقطرهٔ بیمقدار از آبرو بخشیش هم پهلوی بحر عمان * گلشن اخلاق بهار بر دوش او شگفتگی بخش غنچهٔ منقار بلبل * وفیض الطاف تجلی در آغوش او نور پاش بفرق جزو کل * پیش صفای ضمیرش در و گوهر با وصف لطافت در پردهٔ حجاب متواری * ومقابل طبع لطافت تخمیرش گل و عبهر با کمال نزاهت در غنچهٔ شرمساری * زبان اخلاق ترجمانش بدلجوئی ونوازش بی پایان آرزو بخش دلها * ودست فیض نشانش بداد ودهش فراوان حلال عقدهٔ مشکلها

* لراقمه *

* * ز خلقش چمن بهره اندوخته * تبسم از و غنچه آموخته * *
* * از آن صید دلها بخود رام کرد * که خلق نکو دانهٔ دام کرد * *
* * بعالم بر آورده پروردگار * ز خلقش گلستان ز طبعش بهار * *
* * بخلق و طبیعت که باشد چنین * برین خلق و این طبع صد آفرین * *

از عرش در گذشتن صفیر عندلیب قلم نادره فن *

بنغمه طرازی وصف ذوق باطن فیض مواطن حضرت شاه زمن * در عشق و محبت جناب ایزد ذوالمنن *

* لراقمه *

* خدا رانیست مخلوقی به از عشق * خرد رانیست معشوقی به از عشق *
* زعشق آمد وجود هردو عالم * زبهر عشق شد تکوین آدم *
* زعشق است آسمان بی صبر وآرام * از آن دایم سراسیمه زند گام *
* زعشق است اینکه صبح از چشم گردون * ستاره میچکد چون اشک مجنون *
* زفیضش حسن را سرمایهٔ ناز * بغمزه یار از و خوبان طناز *
* ازو غم را درون سینه منزل * وزو گردیده دیده دشمن دل *
* بزه کرده کمان ابروان را * به پیچ وخم فکنده گیسوان را *
* ازو چشم بتان مخمور باشد * دل عشاق ازو رنجور باشد *
* زفیض لطف او دل لاله زاری * زتاب قهر او دوزخ شراری *
* سرشک این خلعت گلگون ازو یافت * دل این سرچشمهٔ جیحون ازو یافت *
* هر آن ملکی که عشقش پادشاهست * خدا آن ملک را از بد پنا هست *
* اگر شد هستیت از عشق بر باد * مبارک بر تو جان جاودان باد *
* عجب نوریست نور اختر عشق *
* عجب زیبی است زیب افسر عشق *

عشق اقبالی است بیزوال * طالعی است فرخنده فال * بختی است خداداد * دولتی است قوی بنیاد * بیگانه ایست از صبر وقرار * نا آشنائی است با شکیب واصطبار * با حسن لباس یگانگی پوشیده * با معشوق از یک گریبان سر کشیده * بند عقل دوربین وسلسله وهم محال اندیش جز بامداد عشق از راه برنخیزد *

و تعبیهٔ خیالات مصلحت آمیز ایشان جز بلبل بهٔ ظهور عشق از هم فرو نریزد *

ولله در من قال

* * عقل بند رهروانست ای پسر * بند بشکن ره روانست ای پسر * *
* * عقل بند و دل فریب و جان حجاب * راه ازین هرسه نهانست ای پسر * *
* * بی امیری کاروان ناایمن ست * عشق میر کاروانست ای پسر * *

شیخ ابوعلی سینا در رسالهٔ عشقیهٔ خود آورده که عشق مخصوص نوع انسان نیست بلکه در جمیع موجودات فلکی و عنصری و موالید ثلاثهٔ معدنی و نباتی و حیوانی جاری و ساریست * و دیکری از حکما کوید * العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب * و دیکری کوید * العشق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة * و دیگری گوید * العشق جوهر نورانی یزید بالاستماع و ینقص بالشهود * و دیگری گوید * العشق طلب الجماع من شخص مخصوص * غرض در عشق هرکس را رنگ و بوی دیگر است * و هریکی را باندازهٔ عقل گفتگوی دیگر * اما باید دانست که عشق منقسم است بر دو قسم * عشق بهیمی * و عشق نفسانی * عشق بهیمی منشأ آن افراط شهوت است * و حکما آنرا از جملهٔ امراض شهوت دانند * و عشق نفسانی مبدأ آن مناسبت روحانی است * چه ظاهر است که میلان نفس بصورتهای نیک بیشتر میباشد * و فرق کردن میان عشق نفسانی و بهیمی اگرچه مشکل است * اما علامتی که بآن فی الجمله فرق توان نمود این است * که در عشق بهیمی دیدن حسن و جمال محرک شهوت میشود * و در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات معشوق بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب اعضا * زیرا که میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات * بهر کیف عشق از هر نوع که باشد خالی از فواید نیست * چنانچه متکبر بواسطهٔ عشق متواضع میشود * و رقت و نرمی عادت

میکند * وبخیل وممسك کریم و باذل میگردد * وبدخوی خشمکین حلیم وبردبار میشود * وجبان وبددل شجاع ودلیر میکردد * وحریص وحاسد شفیق ومهربان میشود * وبعضی از حکما کفته اند که عشق مرضی است که علاجش سفر کردن است * اختر شوریده سر کوید که نخل عشقی که از کلشن جان وحدیقهٔ روح وروان قد کشیده باشد * ریشه اش به تیشهٔ هزار سفر از زمین دل بر آوردن وبر کندن آسان نیست * چنانچه نوبتی یکی از مخلصان عاصی راهوای پری رخساری در سر افتاد * جانش نقد دل را بقمار عشقبازی درباخت وکرمی صحبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرار ساخت * در هوای او میسوخت * وبا خیالش می ساخت * تا انکه دیدارش میسر آمد * وصحبتها دست داد * اما غیرت عشق مانع وصلش کردید * ناچار از وی بنظارهٔ قانع می بود * وچشمان مشتاق را بمشاهدهٔ جمال وی آینهٔ دار باغ جنت میداشت * ناکاه بتقاضای آبخور آن آشفته رای را سفری پیش آمد * وبمجبوری از محبوب مرغوب خود دوری اختیار نمود * وسالی چند در اطراف جهان مانند کردباد کردید * چون باز بمستقر خود عود نمود * پرسیدمش که ای یار موافق * ودوست صادق * اکنون چکونهٔ در عشق آن محبوب خوش اسلوب * کفت

* منظوم *

* * بلب ز درد دل آهی که داشتم دارم * *
* * نشستنی سر راهی که داشتم دارم * *

هوائی که از ودر سرم بود همچنانست * وبار محنتی که از محبتش بردوش جان بود همان * روزها در ناله وبیقراری بسر می شود * وشبها در زاری واختر شماری

* منظوم *

* مرا هر شب چو زندان خواب کرد چشم تر کرد *
* دلم را با غمش بیداد ار بیند با زبر کرد *

* فایده *

کیفیت محبت در بیان نسنجد * و حقیقت عشق در عبارت نگنجد *

لان المحبة کیفیة یتعین بین المحب والمحبوب بمقتضی المناسبة الثابتة بینهما فتدرکها النفس ویتعذر العبارة عنها لانها کیفیة والکیفیات لا تحکی

* لمعه *

پیش از وجود آدم علی نبینا وعلیه السلام عشق و محبت مظهری می جست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود * در کنج فراغت می غنود * هرگاه که ابلیس پر تلبیس دبدبهٔ طاعت در ملک و ملکوت افکند * عشق خواست تا دست خوانست در کمر مواصلت او زند * سلطان غیرت بانگ بر زد که ای بی خرد حریف شناس باش * عشق دگر باره در حجلهٔ غیب نشست * چون آدم از کتم عدم خیمه در فضای شهود زد * عشق را در صورت شجر با آدم نمودند * واله جمال او شده خواست تا همانجا با وی عقد وصال بندد * گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید * زیرا که منزل عشق دل محنت زدگانست * و در بهشت متاع محنت بی نام و نشان * پس آدم بهوای محبت از فضای جنت به تنگنای دنیا آمد تا دلش بمحنت عشق آرمیده گردد * از ساحل سلامت رو بگرداب ملامت نهاد * و از مرتبهٔ قربت عزم بادیهٔ غربت نمود * و درکات کلفت را بر درجات الفت اختیار فرمود

* لراقمه *

* خداوندا دلی ده محنت آباد * زعشرت فارغ وبا درد وغم شاد *
* دلی چون طرهٔ خوبان مه وش * نشسته شادمان بر روی آتش *
* دلی صد نیش غم در جان نهفته * بهار لاله در دامان نهفته *
* دلی چون جان آدم محنت اندوز * دلی چون سینهٔ وی شعله افروز *
* کزان شعله زنم در سینه آتش * دران آتش کنم جا با دل خوش *
* که تا جانم شود روشن چو خورشید * بر آرد شام حرمان صبح امید *

* فایده *

میان علما اختلاف است درین که بهشت حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام درزمین بود یا در آسمان * وهمان بهشت بود که مومنان در آخرت داخل آن میشوند یا غیر آن * اکثری از علما را اعتقاد آنست که آدم در بهشت خلد نبود * وبعضی گفته اند که در باغی بود از باغهای روی زمین * ودر حدیث شریف وارد است که کسی که داخل بهشت خلد شود بیرون نمی آید واینکه داخل در بهشت که شوند وبیرون نیایند معلوم نیست * زیرا که اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن جناب رسالت علیه وآله الصلوٰة والسلام در شب معراج ودخول وخروج ملایکه * اما بسیاری از علما بران رفته اند که بهشت حضرت آدم بهشت خلد بود ودر آسمان بود * بهر کیف اکثر بزرگان را درینمقام توقف است *

* حکایت *

* * بشنو ای گوش بر فسانهٔ عشق * از صریر قلم ترانهٔ عشق * *

برابجد خوانان دبستان عشق ومحبت * وحروف شناسان لوحهٔ درد ومحنت

پوشیده مباد * که سید موسی نام جوانی بود متوطن شهر کالپی * بصورت آدمی و بسیرت فرشته * وجسم پاك او بدرد محبت سرشته * اگرچه در ظاهر همواره خاموش بود * اما دیگ درونه اش از آتش محبت در جوش * قضارا بر سیمبر زنی که دختر زرگری بود و موهنی نام * در حسن و جمال چون زر خالص عیار تمام * واله و زار و شیفته و گرفتار آمد * ولیکن در اندك مدت کمند نگاه پاك آن عاشق صادق معشوقه را نیز بخود کشید * و روابط عشق و عاشقی از طرفین محکم گردید

* منظوم *

* * در دیدهٔ عاشق ار فتد خار * نشتر شکند بپای دلدار * *

* * این تیغ شگاف از دو سو فرق * آری دو زبانه دارد این برق * *

چون صبر و تحملش خیرباد گفت وطاقت ضبط وداع نمود خانمان را بسیل خرابی داده * ودر جوار خانهٔ آن خانه آبادان آمده * منزل گرفت

* منظوم *

برسر کوی تو روزی چند جا میخواستم * از فلك یك حاجت خود را روا میخواستم

چند روز نگذشته بود که آن سید بیچاره از همه کار درگذشته سلسله جنبان جنون گردید و رخصت ننگ و ناموس گفته ببدنامی و رسوائی نام برآورد *

* منظوم *

* رها کنید که تن در دهم ببدنامی * که نام نیك در آیین عاشقان ننگ است *

مادر و پدر آن معشوقه ازین حالت مستشعر گشته دختر سیمتن خود را مانند طلا و سیم در نهانخانهٔ خانه پنهان ساختند * تا آنکه شبی آن صید فتراك عشق باشارهٔ محبوبهٔ خود کمندی محکم‌تر از عهد راستان بربام خانهٔ آن خانه برانداز از

انداخته مانند رشح باران بالا بر آمد * وبدولت دیدار دلدار مشرف شد درهای اشک برقدمش نثار نمود * وخاکپایش را سرمهٔ دیدهٔ نمدیدهٔ خود ساخت

* منظوم *

ای خوش آنساعت که جا در منزل جانان کنم * خاکپایش توتیای دیدهٔ کریان کنم
وه کجا آن بخت وآن طالع که با آن مهربان * شرح اندوه فراق ومحنت هجران کنم

اکرچه صحبت خالی از اغیار بود * وبخت با دولت همکنار * اما آن دو سوخته جان عشق ومحبت همه شب برنک شمع وپروانه بسوز وکداز بسر بردند * وپیروی هوای نفس اماره نکردند *

* منظوم *

* * دلها ز کمال تشنکی کرم * لبها شده مهر بسته از شرم * *
* * در پیش نظر زلال حیوان * یکدم نه مجال خوردن آن * *
* * یکخانهٔ خلوت ودو مشتاق * دلها شده جفت ومانده تن طاق * *
* * نبود بجهان بیسر وپا * جز درد دل پاک عشق را جا * *
* * عشق است انیس جان پاکان * عشق است رفیق دردناکان * *
* * القصه بصد لطافت وناز * خواندند هزار دفتر راز * *
* * دیدند قریب چون سحر را * کردند وداع یکدکر را * *

وهنکام رخصت قرار یافت که روز دیکر صبح زود که هنوز خسرو خاوری سر از بالین خواب برنداشته باشد آن دلبر طناز از بستر خواب ناز برخاسته وخان زمان را مانند نمک ونام خیرباد کفته همراه عاشق صادق برآید

* منظوم *

* اندوه دل وضعف تن وطعنهٔ اغیار * اینها همه سهل است اکر یار بود یار *

روز دیگر عاشق از آخر شب آمده در زیر بام حاضر ماند * چون وقت معین در رسید نازنین از پشت بام فرود آمده سایهٔ لطف و عنایت بر عاشق زار و بیقرار خود انداخت * و مانند سایه در پی آن آفتاب اوج محبت روان گردید * و هر دو دلدادهٔ مصیبت آماده بخانهٔ مرد صاحبدلی که از آشنایان سید بود رفته در پردهٔ مستوری نشستند * و در کنج خلوت پای تردد شکسته دست بر کون و مکان افشاندند * خویشان آن دلربا خانهٔ سید موسی را حلقه وار در میان گرفته بنیاد خصومت آغاز نهادند * و با سید شاهی برادرش نزاع و جدال نموده اختلال تام باحوال او رسانیدند * نازنین برین ماجرا مطلع گردید بملاحظهٔ آنکه مبادا ضرری ازانها ببرادر سید رسد گرفتار سلسلهٔ غم و اندوه خود را بوعدهٔ وصل آینده امیدوار ساخت * و خود بترس آنکه مبادا خال بدنامی بر چهرهٔ حال او نشیند از راه کمند مخفی بخانه وارد شده ساز بیرنگی نواخت * یعنی یکی از قوم جن که رخسار پر انوارش مهر و ماه را شرمنده میکرد * و شمشاد بالایش سرو آزاد را بند * تاج مکلل از جواهر ثمین بر سر داشت * و قبای دیبای فرنگی در بر * بیک ناگاه جمال خود را بمن نمود * و مرا از خویشتن در ربود * بعد ساعتی چون از بیخودی بخود آمدم * خود را در قصر رفیعی و ایوان وسیعی یافتم * که بهر گوشه اش گروهی از نازنینان نازک اندام آرام گرفته * و در هر کناره اش جماعهٔ از شیرین لبان شورانگیز مقام کرده

* لراقمه *

* هر چند که آن مقام دلخواه * بوده بخدا بسی طربگاه *
* و آن جمله بتان حورزاده * بودند بخدمتم ستاده *
* لیکن ز فراق دوستانم * آرام نمیگرفت جانم *

* می مردم ز اشتیاق مادر * میسوختم از غم برادر *
* با گریهٔ زار و آه جانسوز * بگذشت در آن مقام سه روز *
* دیدند همه که بس خرابم * بسیار ز غم در اضطرابم *
* آگاه شدند از ملالم * کردند ترحمی بحالم *
* زانسان که مرا ز خانه بردند * برده بچنان غمی سپردند *
* آورده بخانه ام رساندند * زان محنت و درد وارهاندند *

قوم و خویش صفت حیوان سیرت حیلهٔ آن جمیله را باور پنداشته او را بحال او گذاشتند

* لراقمه *

* مردم ز فریب گلعذاران * فریاد ازین فریب کاران *

چون چندی برین بر آمد * باز آثار عشق از ناصیهٔ آن نازنین مشاهده نمودند ترسیدند که مبادا همانند راز از پردهٔ ناز بدر افتد بهتر آنست که

* مصرع *

* علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد *

با این خیال آن سیمتن را که برنگ زر خالص از غش پاک بود اول در آتش سرزنش و ملامت گداز دادند * چون اثری بر آن مترتب نشد ناچار مانند گنج در حلقهٔ مار آهنیش کشیدند * سید موسی همین که این خبر شنید * سلطان غیرت عشق بر ملک دلش مستولی شد متاع صبر و شکیب و کالای ننگ و ناموس بتاراج برد *

* منظوم *

* درد اکه عشق باز بدیوانگی کشید * خط جنون بدفتر فرزانگی کشید *

* چون این قصهٔ پر غصه اشتهار یافت * و این راز پر سوز و گداز برملا افتاد * در هر مجلس و مکان حکایات آن فسانه براند ازان رسید * و در هر کوچه و برزن داستان آن بربادکنندگان دودمان بلند آوازه گردید * نازنین باستماع این ماجرا از دانشمندی با صبر و شکیب درساخته خود را در نظر خویشان و اقارب هشیار نمود * و بدین حیله از بند و قید رستگاری یافته مصحوب محرمی بعاشق خود پیغام فرستاد که من خود باری بمحنت بسیاری از طعن عیب جویان و زبان بدگویان رسته ام * اما تو که از کم حوصلگی ناموس خود را بر باد دادهٔ * و از سبکسری قدم در کوی جنون نهادهٔ * بودن تو درین شهر مناسب و مصلحت نمی بینم * زیرا که درینوقت زمانه آشوب طلب است و زمین فتنه خیز * و روزگار ستیزه کار و ایام شورش انگیز *

* لراقمه *

* * فکری بکنی که این فسانه * شهرت نکند درین زمانه * *
* * یعنی که ز شهر ما برائی * وز منزل ما کنی جدائی * *
* * لیکن ز کمال دوستداری * یک محرم راز خود بداری * *
* * تا حال مرا چنانکه دانند * هر روز بتو خبر رسانند * *

سید بافسون آن افسانهٔ حالم بهوش آمد و نصیحت نگار بکار بست و بفرمودهٔ دلدار عمل نموده یکی از دوستان محرم راز را در خدمت آن یار دلنواز گذاشت * و خود بادیدهٔ گریان و دل از سوز فراق بریان لوای عزیمت بطرفی برافراشت

* منظوم *

* آرزو در دل گره اشک ندامت در کنار *

* محروم با صد هزاران حسرت از شهر نگار *

چون از رفتن سعید روزی چند بگذشت * آتش شوق در کانون دل آن دلبر زمانه علم زبانه کشی برافراخت * وجنود مجندهٔ اشتیاق بر ساحت سینهٔ محبت گنجینه اش دواسپه تاخت * بیتاب شده زمام اختیار وعنان اصطبار از دست داد * وبمحرم راز عاشق جانباز پیغام فرستاده

* لراقمه *

* * کای محرم راز یار غمخوار * کارم اکنون فتاده دشوار * *
* * از دست چو یار جانیم رفت * سرمایهٔ زندگانیم رفت * *
* * در سینه نماند تاب ما را * آرام برفت وخواب ما را * *
* * گر کار برد بهجر ازین بیش * برداشته ام امید از خویش * *

ترا باید که امشب در لباس گدایان آمده فریاد برکشی * تا من بحیلهٔ نان دادن از خانه برآمده برهبری تو این قالب بیجان را در خدمت جانان برسانم * شخص موعود بهنگام معهود در رسید * ونازنین مه جبین بهمان حیله که اندیشیده بود از خانه برآمده همپای وی قدم در راه گریز نهاد *

* منظوم *

محروم تر آرزوی آنکه بینم روی یار * خانمان بگذاشته بگذشته از ناموس وعار

اما چون از کام نا بخشی افلاک آه دلان دردناک همواره بی اثر است * ونخل مراد بی برگ ونوایان مدام بی ثمر * هنوز آن کام زن وادی شوق برکنار شهر نرسیده بود که در اثنای راه یکی از خویشاوندانش مانند بلای ناگهانی پدیدا شده دست در دامنش زد وفریاد برکشید * مصرع * غم را که نشان داد ر بلا را که خبر کرد * از غوغای او پاسداران گذربانان از هر سو دویدند *

CC-0. Agamnigarh Digital Preservation Foundation, Chandigarh

و مردمان دور و نزدیک فراهم آمدند * و آن غزال رمیده را گرفتار کرده بسوی وحشت آباد خانه اش بردند * و شخص محرم بمعاینهٔ این حال پیش از هجوم مردمان رو بفرار نهاده زود و شتاب خود را در خدمت سید موسی رسانید * و او را برین واقعهٔ کدورت اثر مطلع گردانید * سید که در فراق آن ماه هلالی شده بود * بلکه از کمال نحافت و لاغری خلالی * چون این قصهٔ جان گزا * و ماجرای هوش ربا * شنید * حالش دگرگون گردید * و طایر روحش از قفس عنصری بیزار شده بال پرواز کشود * و دو سه بار این بیت را تکرار نموده سر در نقاب عدم کشید *

* لراقمه *

* جانی بهر وصال یار دارم * بی وصل بجان چه کار دارم *

در ماتم آن شهید خنجر بیداد فریاد از نهاد مرد و زن بلند گردید * و هر کس درین مصیبت جان فرسا جامهٔ صبر و شکیبائی چاک زده لباس سوگواری در بر کشید *

* منظوم *

* در ماتم او هر نفسی شیون کرد * لاله همه خون دیده در دامن کرد *
* گل جیب قبای ارغوانی بدرید * قمری نمد سیاه در گردن کرد *

دوستان آن قتیل تیغ محبت را بعد از تکفین از سر کوچهٔ آن نازنین برآوردند

* منظوم *

تابوت من آهسته ز کویش گذرانید * چون نیست امیدی که بیایم دگر اینجا

دلبر دلریش چون این حال را بچشم خویش معاینه نمود * از غلبهٔ اضطرار دل بر مرگ نهاد * و از نعمت زندگانی سیر آمده سرمایهٔ سود و زیان بر باد داد *

چون نعش آن شهید مغفور در زیر غرفهٔ آن صنم رسید * نازنین نقاب شرم وحیا از پیش برداشت * وخود را ازان رواق بلند بزیر انداخته در پای تابوت یار جان نثار نقد جان شیرین ایثار نمود *

* لراقمه *

* * دریک نفس آن دو سرور عشق * کشتند شهید خنجر عشق * *
* * آن هردو مصاحبان جانی * رفتند ازین جهان فانی * *
* * از درد وغم فراق رستند * تنها ز همه بهم نشستند * *

* حکایت *

یکی را از عشاق بعلت عاشقی صد تازیانه زدند وآه نکرد * بزرگی دران مجمع ایستاده این ماجرا معاینه مینمود چون او را بسوی خانهٔ زندان بردند * دراثنای راه مجال سخن یافته پرسید * که ای جوان ترا این همه تازیانه برای چه زدند * گفت بجهت آنکه شیفتهٔ کسی بودم * گفت در وقت تازیانه خوردن چرا زاری نکردی * تا تخفیف کردندی * گفت معشوق نظارهٔ احوالم میکرد * ومن در مشاهدهٔ او چنان مستغرق بودم که نه فرصت ناله داشتم ونه مجال زاری * گفت اگر چشم تو بر جلوهٔ جمال دوست حقیقی بودی که حال ترا میدید * هرآینه بمقام نهایت ذوق واستغراق تو نظار ارباب بصیرت نمی رسید * بیچاره چون این حرف غیرت شنید * نعرهٔ بزد وجان بحق تسلیم نمود

* منظوم *

* * چه خوش باشد دلا کز عشق یار مهربان میری * *
* * شراب شوق او در کام ونامش بر زبان میری * *
* * دران ساعت که بنماید جمال خود عجب نبود * *

* * که از حیرت سر انگشت تعجب در دهان میری * *

* حکایت *

چون زلیخا حضرت یوسف را علی نبینا وعلیه السلام بزندان فرستاد * مالیخولیای عشق اورا بران آورد که باز از یوسف داغ تازهٔ بر دل یعقوب نهد * پس بر در زندان آمد و بمقرعه زن امر کرد که تن یوسف را بنوعی از ضرب تازیانه آزرده نمای که تسکین خاطر من شود * و صوت ناله اش از عقب دیوار بگوش من رسد * مرد سیاست پیشه اطاعت اندیشه را بخاطر رسید که باعث خشمی که این زمان بر طبع او مستولی شد بر چنین امر شنیعی اقدام نمودن مقتضی خرد نیست * بالضرورة حیله اندیشید یوسف را بفریاد تلقین نمود * و تازیانه بر موضع دیگر میزد * و یوسف چندانکه در طریق ناله و استغاثه اهتمام مینمود * زلیخا در زجر و توبیخ مبالغه بیشتر میکرد * عاقبت آن شخص را بخاطر رسید که اگر بر سبیل امتحان کشف اندامش نماید * و از ضربت تازیانه علامتی نه بیند * یقین که با من بیدی پیش آید * همان به که رشتهٔ شفقت را گسیخته مقدار سر سوزنی بد و آسیب رسانم * تا جامهٔ جانم بمقراض سیاست بریده نگردد * پس قصد آزردن یوسف نمود * و چون تازیانه اش اول بار بر بدن یوسف رسید * زلیخا گفت بس کن که دیگر تابم نماند *

* فایده *

حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام هفت ساله بود که عزیز ویرا خرید * و سی ساله بود که ریان بن ولید ویرا بمنصب وزارت فایز کردانید * و چهل ساله بود که حق تعالی ویرا بمنصب نبوت سرفرازی بخشید * و صد و بیست ساله بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست *

* حکایت *

آورده اند که روزی گل سرسبد باغ ولایت * نوباوهٔ بوستان هدایت * جگرگوشهٔ علی مرتضی * جناب حسین شهید کربلا * علیه التحیة والثنا * از پدر بزرگوار خود پرسید که ای پدر مرا دوست میداری جواب داد چرا ندارم که تو نور دیدهٔ * سرور سینهٔ * فرزند شایستهٔ * دلبند بایستهٔ * پرسید که برادرم حسن مجتبی را نیز دوست میداری فرمود چرا ندارم که هر دو گل یک گلشن هستید * ولالهٔ یک چمن * شجرهٔ اقبال ابدی را هر یک از شما شعبهٔ ایست نامی * ونهال دولت سرمدی را هر یک ثمرهٔ گرامی * باز استفسار فرمود که مادرم را نیز دوست میداری فرمود چرا دوست ندارم که او جگرپارهٔ رسول خدا * وجزوی از اجزای احمد مجتبی * یگانه گوهر دریای عفت است * وبخشایندهٔ عاصیان امت * دیگرباره فرمود که در مودت صحابهٔ خود چگونه ارشاد نمود که بغایت دوستدار ایشانم زیرا که اینها نجوم فلک یقین اند * وراعیان حق دین * باز سوال کرد که ای پدر جد بزرگوارم را دوست میداری فرمود ای قرة العین جدت سید کونین * صاحب مسند قاب قوسین * چگونه او را دوست ندارم که انوار چشم بصیرت من از دیدن روی اوست * وتیغ در روی دشمن کشیدنم بقوت بازوی او * بار دیگر سوال نمود که ای پدر حق سبحانه تعالی را دوست میداری شمشیرکش کرار میدان لافتی سمند عتاب را بجولان در آورده گفت ای پسر هیچکس چنین سوال نکند زیرا که در حقیقت سزاوار دوستی اوست * واین همه گرمی بازار محبت ازوست * امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بیک دل چند کس را دوست میداری جناب امیر علیه السلام فرمود که ای پسر دوستی تو و برادر تو بر وجه شفقت است * ودوستی

مادرت از راه مرحمت است * ومودت با صحابه جهت انتظام صحبت است ودوستی جد بزرگوارت بحکم شریعت است * ودوستی خدا ازروی حقیقت است

* فایده *

چون مقام محبت بسیار عالی وجز جمعی از خواص بارگاه صمدیت را بدان راه نیست پس ای فروماندگان طریق مطلب * وای بال شکستگان هوای طلب * اگر استطاعت آن محبت ندارید باری در احکام شرع نبوی خداوند عالم را فرمان برید وپیغامبر وا ولاد امجاد او را مطیع ومنقاد شوید که چون اطاعت شما بمرتبهٔ کمال رسد بحکم فاتبعونی یحببکم الله حق سبحانه جل شانه شما را بمقام محبت رساند * واز خاصان حریم عزت خود گرداند *

* حکایت *

در حبش زنی بود سکینه نام باستماع صفات خانهٔ کعبه وخصوصیت آن حضرت الوهیت مشتاق زیارت آن محبوب دلها گردید * وبقیاسی که ارباب صورت را می باشد تصور کرد که شهر مکه جای خوش است * ومنزلی دلکش * ودران شهر خانهٔ کعبه قصر رفیعی وسرای عالی باشد ودرهای آن قصر طرف گلشنهای دلفریب گشاده * ودر وسط آن خانه تخت مرصعی نهاده * وخداوند خانه بران تخت نشسته * وجن وانس وملك یمین ویسار صف زده * وچنین شمار همه کار از شوکت سلاطین مینمود * وحساب جمله امور از خدم وحشم خواقین میگرفت * چون حجاج به نیت حج متوجه شدند * او نیز سامان سفر راست کرده با ایشان در مرافقت موافقت نمود * چون از حدود عمارات گذشتند وآبادی را ق[illegible] بادیه رسیدند آن عزیزه در اطراف وجوانب نگریست بیابانی دید بیکران [illegible] وریگستانی هولناك وبی پایان * که ابر نیسانی

در وادی آن از تشنکی جان میداد * وباد مهرکانی از حرارت بادهای سمومش دل بر تب وتاب جکرسوزی می نهاد * در اطراف طریقش بجای سبزه وکل خار وخس آراسته * وکرد وغبار چون دود دل بینوایان از جوانب وجهات برخاسته * در هرکوشهٔ بی توشهٔ افتاده * ودر هر منزلی بیدلی جان داده * بالجمله سکینه بهزار مشقت خودرا بکه انداخت * شهری دید میان کوهستان * ودران خلقی ناله وفریاد کنان * از روی تعجب کفت این چه حالت است که می بینم * باغ ملك الملوك کجاست * وقصر پادشاه پادشاهان کدام طرف * نهرهای دلستان کو * کلزارهای جنت نشان کجا * کفتند ای پابند مجاز راه حقیقت غلط کردهٔ * این خارستان عشق جانستان است * وآب روانش از سیل سرشك عاشقان * وکل سرخ از خون مشتاقان * درین جا با خار غم باید ساخت * وبتماشای کل وچمن نباید پرداخت *

* منظوم *

* تا خار غم عشقش آویخته در دامن * کوته نظری باشد رفتن بکلستانها *

چون اهل طواف بحرم درآمدند * وقدم در مسجد الحرام نهادند * سکینه بی تسکین خانه را خالی دید * فریاد از جکر برکشید * که خداوند خانه کجاست * ومیزبان کرامی از مهمانان خود پنهان چراست * کفتند ای غمزده بیخود میپیمائی * وراه آرزو بقدم هوس می پیمائی * هرچه شنیدهٔ حضرت عزت از آن منزه ومبراست * وذات پاکش از تصرف زمان وتعلق مکان مستغنی ومعرا * عرش وفرش بزلال وصال او از تو تشنه ترند * وبا خون جکر وداغ دل ساخته نام شربت قرب ومرهم راحت نبرند *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

* منظوم *

* خستهٔ تیغ غمش را کی بود مرهم طمع * دردمند عشق او درمان کجا دارد امید *
سکینه چون این سخن بشنید سرش برکشت * و بر آستانهٔ حرم ازپا درافتاد *
وفریاد برآورد * که واویلا این چه سخن باشد * نه در کلشن قرب روایح
وصال می بینم * و نه از شاخ آرزو کل مراد می چینم * پس این راه دراز
بچه جهت پیمودم * و این همه رنج و مشقت چرا برخود کوارا نمودم *
خداوندا بعزت اهل بیت و حرمت و اهل بیت تو که سر ازین آستان برندارم
تا بخودم راه ننمائی * و دری از لطف و کرم برروی من نکشائی * و اکر نقاب
از چهرهٔ مراد بر نیفتد * و شاهد مقصود من در پس حجاب خفا باند *
چندان نعرهٔ غم انکیز درد آمیز زنم * و فریاد جکر سوز از سینهٔ محنت
اندوز برکشم که هیچکس را خیال کرد کردیدن و سر طواف کردن نباشد *

* منظوم *

از کریه فرش را همه در موج خون کشم * وز ناله عرش را همه زیر و زبر کنم
دراثنای این حال حجاج ازدحام نمودند * و خلایق بر بالای یکدیکر افتادند
زن بیچاره بپایمالی درآمد * و تا خدم و حشم او خود را بدو رسانند * طایر
روحش بسدرة المنتهی رسیده بود * و بارکاه استراحتش در دار القرار
مقرر کردیده *

* منظوم *

عشق توصل هزار دایر ده بعالم فنا * برسر کوی عاشقی کشته به تیغ ابتلا

* فایده *

در تسمیه خانهٔ کعبه چن[illegible]ده اند که چون حضرت ابراهیم علی نبینا

وعلیه السلام پارهٔ از خانهٔ کعبه بلند ساخت کفت بار الها بلندی این خانهٔ بزرك تا چه مقدار باشد حق سبحانه جل شانه ملکی را فرستاد و او کفت جناب اقدس الهی میفرماید که تا کعب من باشد * پس حضرت ابراهیم تا کعب آن فرشته بلند کرد ازین جهت نام آن کعبه کذاشته اند

* حکایت *

آورده اند که مجنون عامری هرکاه بر در لیلی آمدی * لیلی سکان خویش را بروی رها کردی * تا او را میکزیدند * و جامه اش پاره پاره می ساختند * مجنون بعد چندی ناچار شده از تردد باز ایستاد * همین که یك شب بدر خانهٔ لیلی نیامد * لیلی مضطرب شده کفت * آیا چه پیش آمد مجنون مرا که نه آواز نالهٔ او می شنوم و نه فریاد وی بکوشم می رسد

* منظوم *

در شهر نه آشوبی در کوچه نه فریادی * دیریست که از وادی دیوانه نمی آید

تا آنکه از بیقراری دران شب دفعتا دو نوبت بر پشت بام بر آمد و تفحص حال مجنون نمود مردی از وی سوال کرد که ای لیلی درین چه سریست که هرکاه آن بیچاره از خانمان آواره بآستانهٔ تو می آید سکان را بروی می کشائی * و همین که یك شبی نیامد این همه اضطراب می نمائی * کفت ای بطال آیا بر تو روشن نیست که اختیار کنند عشق و محبت را آنکس که واجب کرد اند بر خود خواری و مذلت را اما ذلت وی در ظاهر است و عزت وی در باطن *

* لراقمه *

* ای انکه زنی طعنه برسوائی عاشق * بیدرد برو محرم اسرار کجائی *
* صد بار کر آزار دل زار نماید * کویم که ای یار دل زار کجائی *

* حکایت *

آورده اند که اهلی خراسانی از اهالی تبریز بود* ودر بوستان سخنوری طوطی شکر ریز* در فضل وکمال طاق* ودر عاشقی وبدنامی شهرهٔ آفاق* همواره بپای استقامت در کوچهٔ عشق و محبت مرحله پیمای رندی وملامت بودی* وبر عمری که نه در آرزوی دلبران جفاکار گذشته اظهار حسرت وندامت نمودی* در وقتی که بعشق فریدون حسین میرزا زمام اصطبار از دست داده موی ژولیده بر سر گذاشت غزلی گفته که مطلعش این است*

* منظوم *

* موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم * سایهٔ دولت عشق است که بر سر دارم *

شاهزادهٔ عالی تبار* بر حال زار آن عاشق بیقرار* اطلاع یافته درحضور خود طلب فرمود* ومرهم مهربانی بر جراحتهای پنهان او گذاشت* گویند روزی آن سرو جویبار سلطنت میل گلگشت چمن نموده بسیر باغی رفته بود* وبخندهٔ شیرین گره از دل غنچهٔ گلها میکشود* وغلامی حبشی را که بخت نام داشت بر در باغ گذاشته بود* تا بی اجازت کسی را در آمدن نگذارد* ناگاه آن عاشق گرفتار بامید دیدار بسوی باغ شتافت* اما از بی مددی بخت سیاه بار نیافت* در بدیهه غزلی گفت که دو بیتش این است*

* منظوم *

* * دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا * *
* * بهرجا پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا * *
* * چه خوش بزمست ورنگین مجلس جانان چه سود اما * *
* * چو نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا * *

و این غزل را بر تخته پارهٔ نوشته بقاصد صافی ضمیر آب جوئی که از بیرون بدرون باغ میرفت حواله نمود * اتفاقا میرزا در پای درختی که نهر از زیر آن روان بود نشسته به نظارهٔ روانی آب و سبزهٔ شاداب می کرد * قاصد امانت گزار * رقعهٔ آن تشنهٔ شربت دیدار * از نظر آن منظور اولی الابصار * گذرانید * میرزا بعد آگهی بر مضمون غزل آن از خود رفته را دران محفل بار داد * و در لطف و کرم بر روی او گشاد * و اهلی مدتها بنعمت وصال فایز و از دولت دیدار میرزا بهره مند بود * و بعد انقراض آن دولت چون در کمانداری بی نظیر بود * کمان ابروان تیر انداز تبریز او را چون قبضهٔ کمان از دست یکدیگر میکشیدند * و در آخر عمر بواسطهٔ آنکه تیر قامتش از بار پیری مانند کمان خم گردید * ضعف و شکستگی بحالش راه یافت * گوشه گیر شده در سال نهصد و چهل و دو از کمان خانهٔ جهان چون تیر بدر رفت * و از رنج کشمکش دنیای فانی برآسود
این چند شعر از اشعار عاشقانهٔ او مرقوم میگردد *

* غزل *

* چنان ز بادهٔ شوق تو سرگران شده ام * که فارغ از خود و وارسته از جهان شده ام *
* تو آفتابی و من در هوایت آن گردی * که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده ام *
* مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه غم است * عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام *
* بزلف او نتوان گفت حال دل اهلی * اگر چو شانه ز سر تا قدم زبان شده ام *

* حکایت *

شیخ محمد علی حزین در سوانح خود می نویسد که روزی در شیراز بجائی نشسته بودم * ناگاه مردی نمودار شد سراپا عریان * و دو کارد بهر دو دست داشت و بقوت تمام بر اندام خود می زد * خون از و جاری بود * و زخمها کاری *

وباهیچکس حرف نمی زد * من از حال وی پرسیدم * گفتند اسمعیل نام دارد * بر کسی عاشق بود * او ازین جهان فانی رحلت نمود * ودر فراق وی این را جنون عارض شد * مال واسباب خود را بتاراج داد * وجامه برتن خود پاره نمود * وکاردها در دست بگرفت * واز چند روز بدین نمط بکار مشغول است * گفتم چرا از دست وی کارد را نمیگیرند * گفتند بسیاری از مردمان بروی هجوم آورده خواسته اند که کارد از دستش بگیرند * اما در وقت گرفتن کارد چنان عجز والحاح می نماید * که یقین مردمان می شود که اگر کارد بگیریم همین وقت خواهد مرد * ناچار او را بحال او گذاشته اند * من باستماع این معنی متحیر شدم جویای حال او شدم * بعد دو سه روزی بیرون شهر دیدم که کاردی بر پهلوی وی رسید بیفتاده و جان بجان آفرین تسلیم نموده

* منظوم *

* آنان که غم عشق گزیدند همه * در کوی شهادت آرمیدند همه *
* در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است * با آنکه سپاه او شهیدند همه *

* حکایت *

آورده اند که در خدمت یکی از سلاطین ماضی مطرب پسری بود زیبا روی ودلنواز * مشکین موی وخوش آواز * شاه از نهایت عشق ومحبت که باوی داشت از وی پیمانی گرفته بود که در صحبت هیچکس نرود * وباهیچکس نه نشیند * اتفاقا عیاری بران پسر مفتون گشت * ودر عشق آن لیلی وقت مجنون * روزی بوی پیغام فرستاد * که ای دلبر شیرین شمایل * وای در چمن دلبری سرو متمایل * آیا می تواند شد که شبی در صحبت آن یار * بی مزاحمت اغیار * بسر بریم * وانتقام از فلک تفرقه پرداز گیریم * مطرب پسر در جواب گفت آری می تواند شد اگر از

سر جان برخیزی * و نقد زندگانی بر قدم سر این سودا بریزی * مرد عیار در جواب معشوق گفته فرستاد * که مردان طریق عشقبازی چون دامن مراد بکف آرند * بسر بخیلی ندارند * مطرب پسر بنابر ایفای وعده فرصت می جست * تا آنکه روزی پادشاه در شکارگاه بود * پسر بعیار از مقدم خود مژده رسانید * و او بجان دلاوری کرده محفلی ترتیب داد * و همه شب با مطرب پسر بعیش و طرب بسر برد * چون طلیعهٔ صبح نمودار گردید * پسر بجای خود رفت * و عیار بحمامی در آمد * و بیتی از غزل پادشاه که شب از معشوق شنیده بود بی اختیار بر زبان او جاری گردید * قضارا یکی از ملازمان پادشاه دران حمام بود * چون بیت را شنید بدل گفت که غزل پادشاه که مطرب پسر در خلوت می سراید * دیگری بران اطلاع ندارد * مرد اجنبی از کجا آموخت * همانا این ناکس را با آن کس صحبتی دست داده باشد * الحاصل تفحص نموده بر حقیقت حال مطلع گردید * و در خدمت شاه بعرض رسانید * شاه آن دردمند را حکم قتل فرمود * چون ویرا بسیاستگاه بردند * و جلاد شمشیر بیداد از نیام انتقام برکشیده بر سرش رسید * مطرب پسر دران مجمع حاضر شده بر کنار حلقهٔ مردم در مقابل عاشق بایستاد * مردم بوی گفتند که ای فتنهٔ شهر و اعجوبهٔ دهر * کارش بانجام رسانیدی * حالا بچه کار آمدی * گفت چون روی شفاعتم برای وی در خدمت ملک نبود * زیرا که ملک در مقدمات عشق و عاشقی غیرت عظیم دارد * آمدم از بهر آنکه جمال خویش از دور بوی بنمایم * و او را از وی باز ستانم * تا از ضربت جلاد * و برش تیغ بیداد * باو خبر نباشد *

* منظوم *

* مشغول ترا خبر ز عالم نبود * مجروح ترا حاجت مرهم نبود *

* در عشق تو کر هزار غم پیش آید * چون در نظرم توئی ازان غم نبود *

* فایده *

محبت دولت خداداد است * نه بتحصیل طاعت بدست آید * نه باجتناب از معصیت این در کشاید * بلکه بمحض فضل و موهبت ایزدی رونماید *

* منظوم *

* * زهد تو بچه کار آید کر راندهٔ درکاهی * *
* * فسق چه زیان دارد کر نیک سرانجامی * *
* * بیچارهٔ توفیق اند هم صالح و هم طالح * *
* * سرکشتهٔ تقدیر اند هم عارف و هم عاصی * *

* حکایت *

جوانی بود از ممالک هندوستان * بفضایل کوناکون آراسته * وباوصاف جمله فنون پیراسته * از نیرنکی تقدیر پای دلش در سلسلهٔ عشق اسیر شد * و او را تعلق خاطر با هندوزنی بهم رسید * وچنان مایل و مفتون او کشت * که یک لحظه بی دیدار وی قرار و آرام نداشت *

* منظوم *

* چنان کشت از شراب عشق مدهوش * که کرد از دنیا و عقبی فراموش *
* همیشه در خیال یار بودی * بشب تا صبحدم بیدار بودی *

چون عشق حقیقی و محبت صمیمی او از آلودکی هوا و هوس پاک بود * در دل آن زن نیز عظیم سرایت کرد * اما بر هیچکس از دمسازان ازین رمز ظاهر نمی ساخت * و مهر خاموشی برلب نهاده در کرمی محبت میکداخت * چون روزی چند برین منوال کذشت * آوازهٔ رسوائی آن جوان اطراف عالم را در کرفت *

وازغلبهٔ عشق وجنون بازیچهٔ طفلان گردید * کودکان مردم آزار از هر طرف بروی سنگ می انداختند * وسر وپای او را مجروح میساختند * روزی از روزها یکی از مفتریان بدکیش * نزد آن خستهٔ دلریش * آمد گفت * که مطلوب تو امروز بطلب آب برکنار دریا رفته بود * از قضا پایش بلغزید * وگرداب آب او را بخود کشید * آن غریق لجهٔ محبت بمجرد شنیدن این ماجرا اشک حسرت از دیده باریدن گرفت * وچون ماهی بی آب برروی خاک طپیدن * ساعتی برین منوال همدم اضطرار * وگریه های زار * ماند * چون بحر دلش بجوش آمد * وطاقت ضبط جواب داد * بحال بی اختیاری برکنار دریا رفت * وخود را درآب انداخته غوطه زن بحر فنا گردید * یکی از نظارگیان ازین واقعهٔ شگفت زن را خبر داد که عاشق تو رخت هستی خود را بسیل دریای فنا انداخت * وچهرهٔ عاشقی را آب بیفزود * زن از شنیدن این ماجرا متعجب شد پی بتفحص برد * چون بر حقیقت حال مطلع گردید * مضطربانه راه دریا گرفت * وخود را آشنای بحر موج خیز ساخته جان بجان آفرین سپرد * وشوهر آن زن برین سانحهٔ جان کاه آگهی یافته ماهی گیران را طلب نمود * ودامهای عظیم بدریا انداخت * آخر بدستیاری دام داران هر دو عاشق و معشوق دست در آغوش یکدیگر برآمدند * قوم زن خواستند که ایشانرا از هم جدا نموده جوان را بخاک سپارند * وزن را موافق رسم خود در آتش بسوزند * وباین عزیمت چندانکه زور ساعد وبازو بکار آوردند جدائی آنها ممکن نشد * ناچار هیزم گرد آورده آتش افروختند. ودران آتش آن هر دو جگر سوختگان را سوختند

* فرد *

عاشق بیچاره ثابت درسوختگی است * زیرا که آتش او از ازل در افروختگی است

آتش دوزخ بیگانه را سوزد * و این آتش در دل آشنا شعله را فروزد * ازان آتش بوی دود آید * و ازین آتش بوی عود * این آتش را خاصیتی است که همه خاک را زر کند * اما بشرط آنکه نخست همه زر را بخاک برابر کند *

شکر بیحد و سپاس بیعد خدای بی شریک و بی انبازرا که شاه والا فطرت عالی قیاس * حقیقت پژوه دانش اساس * هادی طریق عشق ربانی * خضر وادی ذوق وجدانی * خورشید آسمان محبت * شهریار کشور الفت *

جناب سیدنا و مولانا ابوالظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی اتم الله علیه مواهبه * و اکمل بالسعادات مراتبه * در دل رابر روی هواجس نفسانی و وساوس شیطانی که عبارت از عشق مجازی و محبت صوری باشد بسته * و عساکر شهوات را بصولت عشق ابدی * و دبدبهٔ محبت سرمدی * سر و سامان جمعیت شکسته * از پاک طینتی طبیعت صافی طویت خود را بغبار حرص و هوا مکدر نساخته * و از بیدار دلی بعشوهٔ ملاهی دنیا سرمایهٔ هوشیاری بدست مستی نه باخته * دیدهٔ ابلیس ایمان فریب را بناوک دلدوز اجتناب دوخته * و خرمن حظوظ جسمانی را بآتش لذات روحانی پاک سوخته * خداوندا پروردگارا گلشن باطن فیض مواطن این پادشاه پاک جوهر و پاک ذات را که در دیار عاشقی خسرو عالی جناب است * و از دولت ارجمند عشق بهره یاب * از سحاب عشق و محبت خود که رشحهٔ از شبنمش شاداب کن باغ جنان است * و رایحهٔ از گل چمن زارش قوت بخش دماغ جان * همواره سرسبز و شاداب * و مطرا و سیراب * دار * بحق محمد و آله الاطهار *

شمع دانش و بینش افروختن در بزم فلاطون نسبان
ارسطو سیرت * و بقراط منشان ارجاسپ سریرت *

ازشعلهٔ ادراک نورانی کیش حضرت جهانبانی خلیفة الرحمانی *
که بوفور عقل ودانش خداداد معلم ثانی را در رمد اکره
قابل خطاب ندانند * وحکمت آموز اول را در مباحثه
لایق جواب نخوانند *

برضمیر اشراق تنویر هوشمندان منیر * وخردمندان روشن ضمیر که سپهر باقتباس انوار هدایت ایشان دایر است * وخورشید پی کسب نور وضیا ازرای روشن این فرخنده کیشان برفلک سایر * مخفی ومستور نماند * که حکمت گزیده عملی است از اعمال ابرار * ونردبانی است بسوی بام معرفت آفریدگار * نامه سیاهان را زاجر از فجور وفساد است * وگم کرده راهان را داعی بطریق صلاح وسداد * ذریعهٔ تقرب بحضرت ربانی است * ووسیلهٔ وصول بنعیم جاودانی * صفات سبعی وبهیمی را از مردم بستاند * وبشرف اخلاق ملکی مشرف گرداند *

* منظوم *

* بحکمت کوش گر هستی خردمند * ببر از جهل وبا حکمت به پیوند *
* که حکمت در مقامی بخشدت راه * که یابی قرب درگاه شهنشاه *

شهاب الدین مقتول گوید گمان نبری که حکمت درهمین مدت قلیل بوده است * بلکه هرگز عالم از حکیم وحکمت خالی نماند * زیرا که انتظام عالم وعالمیان وابسته است بوجود حکما * وآنها در عالم خواهند بود مادامت السموات والارض * واز بزرگی وعلوشان حکمت یکی این است که هیچ کس در دنیا نیست که اسم حکمت را برخود نه بندد * وخود را بحکمت زیب وزینت ندهد * اما حکمت را حاجت باین نیست که اسم چیز دیگر برخود نهد * وخود را بوسیله

دیکری آراسته کرداند * در کتب حکمت مسطور است که حکمت الهی وطبیعی وریاضی اول بر حضرت شیث علی نبینا وعلیه السلام نازل شده * ازین جهت آنجناب را معلم اول خوانند * وحکمای اسلام ارسطو را معلم اول دانند * و وی اول آنکسانست که حکمت را تدوین نمود * وابونصر فارابی حکمت را از لغت یونانی بلغت عربی نقل نمود * ازین سبب اورا معلم ثانی کویند * وفاراب نام موضعی است از ترکستان * واو در سال سه صد وچهل وفات یافت * حاتم اصم کوید که دل هر کس که باین سه عمل کراید اورا تمام حکمت میسر آید

قلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام

* منظوم *

* خواهی که توانی در معنی سفتن * وز خانهٔ دل غبار غفلت رفتن *
* آراسته دار خویشتن را بسه کار * کم خوردن وکم خفتن وکمتر کفتن *

* فایده *

اکر کسی خواسته باشد که در زمینی درختهای میوه دار بنشاند لازم است که اول آن زمین را از نباتات بیکار پاک سازد بعد از ان درختهای عزیز ونهالهای نفیس دران زمین نشاند همچنین هرکه میخواهد که حکمت را بدست آورد لایق وسزاوار آنست که ابتدا کند بکندن درختان آرزوهای نفس وکیاهان لذت وشهوت از زمین دل وهرکاه ازین فارغ شود دلش باستقبال حکمت خواهد شتافت وازان کنج بیقیاس بقدر قدرت وتوانائی خواهد برداشت پس هرکاه حق سبحانه وتعالی اورا بمعرفت حکمت مشرف نمود کوئی خیر بسیار بوی مرحمت وارزانی فرمود که کفته است * ومن یوتی

* الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا *

* ذکر لقمان حکیم *

محمد بن محمود سهروردی در تاریخ حکما آورده که لقمان مردی بود از دیار نوبه که داخل ولایت حبش است و او در بلاد شام بکسب علوم اشتغال ورزید علامهٔ روزگار و نادرهٔ ادوار گشت * و هم در آنجا بسرای آخرت انتقال نمود * و بر افواه و السنه دایر و سایر است * که حضرت قادر مختار لقمان را در قبول یکی از نبوت و حکمت اختیار بخشید * و او حکمت را قبول کرد * کویند روزی پسر لقمان از پدر خود پرسید که اکر بنده را در یک نعمت مخیر کنند کدام نعمت اختیار کند کفت نعمت دین کفت اکر دو باشد کفت دین و مال حلال تا دین خود را بسد ان از آفت طمع نکاه دارد کفت اکر سه باشد کفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم کرداند کفت اکر چهار بود کفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بواسطهٔ آن مال خود را در ربا و مخالفت حق صرف نکند کفت اکر پنج باشد کفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیکو الحق هر کرا این پنج نعمت میسر است او از برکزیدکان بار الهی است و موعظهٔ که لقمان به پسر خود نموده این است * ای پسر صبر و یقین را شعار خود ساز و در دنیا از اهل اتقا باش * و هیچ چیز نزد خود بهتر از وصول نعیم آخرت مشمار * و از دنیا باندک چیز راضی شو * و بر رزق مقدر قناعت کن * و چشم بر روزی دیکران مدار * و از طعام سیر و از حکمت کرسنه باش * و با مردم کاهی بدرشتی حرف مزن * و خاموشی را شعار خود ساز * و اکر مردم بچیزی که در ذات تو نباشد ترا ستایش کنند بکفتهٔ ایشان مغرور مشو * که بسخن کسی هرکز بد خوب و خوب بد نکردد * و با زبردستان منازعت مکن و زیردستان را حقیر

مشمار * وسوء ظن را برخود غالب مگردان * که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد * وکشاده رو * ومتبسم * ومتواضع * وپیش سلام * وسبکروح باش * ومبدل کن هوا وهوس را بتقوا * وشك را بیقین * وباطل را بحق * وباش در سختی بتمکین و وقار * ودر مکروهات بصبر * ودر فراخی نعمت بشکر * ودر نماز بشکستی ونیاز * ودر خیرات بشتاب *

* ذکر افلاطون *

وی معاصر داراب بن بهمن است * ودر اواخر زمان او طلوع نیر اهتدای حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام بود * وتلامذهٔ او سه فرقه بودند * اشراقیین * ورواقیین * ومشائین * اشراقین آنکسانند که الواح عقول خود را از نقوش کونیه پاك کردند * تا طلوع کرد بر آنها لمعات انوار حکمت * از نفس افلاطون * بدون توسط عبارات * وتخلل اشارات * ورواقین آنکسانند که هر روزه برای کسب افادت می آمدند * ودر رواق خانه اش می نشستند * وفواید حکمت را از وی می آموختند * وارسطو هم از انگروه بوده است * ومشائین آنکسانند که چون افلاطون سوار میشد آنها در رکاب او به تمشیت اقدام مینمودند * ودر آنحال بتحصیل فواید حکم از وی مشرف میشدند * وبعد از فلاطون کسانیکه در رکاب ارسطو پی کسب افادت میدویدند * آنها را نیز مشائین خوانند واز مقالات اوست * تا حفظ نفس خود نکنی * حفظ دیگران کردن نتوانی * ببدی احوال دیگران شاد مشو * وتا خدای تعالی روزی دهندهٔ تست * بر در مخلوق مرو * وتا از عیب خود فارغ نشوی * بعیب دیگران نپردازی * واگر خواهی که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن وحواس پنجگانه خود را جلوه گاه چیزهای ناسود مند مکن * وچندانکه دانا باشی خویشتن را نادان شمار

تا در آموختن بر تو کشاده کردد

* ذکر دیمقراطیس *

وی در عهد بهمن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون ترجیح میداد * از سخنان او است * تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهوات باشی * خود را از آدمیان مشمار * و آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود * نه هنگام خواری و مذلت *

* ذکر اقلیدس *

وی اول کسی است که در ریاضی سخن کفته * و کتابی ساخته * و از کلمات او است آدمی را باید که دنیا را مانند آتش قیاس کند * زیرا که تمام منافع آدمی در دنیا از آتش است * و آتش با وجود نفع و بزرکی قدر هلاک کننده است * پس کسی که بکرفتن آتش مضطر باشد * باید که بقدر منفعت خود که در کار است از آتش بکیرد * نه آنکه خانه را از آتش پر کند * مثلا کسی که محتاج بروشنی است آنقدر آتش بکیرد * که شمع و چراغ از ان روشن توان کرد * یا کسی که طعام می پزد بقدر افروختن هیمهٔ دیکدان * یا کسی که سرما خورده باشد بقدر کرم شدن بدن

* ذکر جالینوس *

ولادتش بعد از بعثت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بدویست سال بود * و او در علم طب چهار صد نسخهٔ کوچک و بزرك تصنیف کرده * و از بسط مشکلات دقیقهٔ نامرعی نکذاشته * و در روم و اسکندریه تحصیل علوم نموده * و وی هشتم اطبای مشهور است * باینطور که یکی اسقلیوس اول * دوم غورس * سیوم مینوس * چهارم برمانیدس * پنجم افلاطون * ششم

اسقلیوس ثانی * هفتم بقراط * هشتم جالینوس * گویند رای اسقلیوس اول
در علم طب مقصور بر تجربه بود * زیرا که این فن او را از باعث تجربه حاصل
شده بود * و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما برین منوال
بود * تا آنکه منیوس ظاهر گشت * و قیاس را به تجربه ضم نمود * و هفتصد
و پانزده سال حکما تتبع او را بر خود لازم شمردند * تا پرمانیدس بر روی
کار آمد و تجربه را خطا اعتقاد نموده بقیاس تنها عمل کرد * بعد او در میان
شاگردانش اختلاف واقع شد * بعضی بتجربه عمل میکردند * و بعضی
بقیاس * تا آنکه افلاطون شمع افروز ایوان حکمت گردید * و در قول
متقدمین غور و تامل نموده دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است *
و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک * لاجرم قیاس را با تجربه شامل نمود * و کتب
قدیمه را که مشتمل بر هر دو طریق بود بسوزانید * و بعد هزار و چهارصد
و بیست سال از فوت او اسقلیوس ثانی پدید آمد * و بر قول وی عمل نمود *
و بعد وی از شاگردانش بقراط فایق آمد بر تتبع وی کمر بست * و تا امروز
عمل حکما بر تجربه و قیاس است * و از مقالات اوست * که آدمی تا معرفت
نفس خود و عیوب آن شناسا نباشد * حصول اصلاح او را میسر نیست * زیرا که
مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند که ذات آنها بصفات
جمیله که ندارد آراسته است * چنانکه بددلان خود را شجاع دانند *
و جاهلان عالم * و بخیلان کریم * و این شیوه و شعار دلیل نقص عقل است *
و هم از مقالات حکمت آیات اوست * که فرزند آدم اگر از آتش دوزخ
می ترسید * چنانکه از درویشی * از هر دو رستگار میشد * و اگر ببهشت
این قدر میل و رغبت میداشت که بتوانگری * بهر دو میرسید * و اگر از خدا می

و

نرسید در باطن * چنانکه از خلق در ظاهر * در دنیا و آخرت صاحب هردو سعادت می بود *

* ذکر بطلمیوس *

مولد وی اسکندریه است * و او در علم هیات یکتا و منفرد بود * و از مصنفات وی مجسطی مشهور است که از لغت یونانی بلغت تازی آورده اند * و او اول کسی است که رصد بست * و تقسیم اقالیم سبعه * و قیاس طول و عرض بلد هر اقلیم * و بیان کیفیات اراضی نمود * مدت عمرش هفتاد و هشت سال

و از کلمات اوست * هر کرا علمی زنده نمود * بعد از مرگ زندگانی جاوید یافت * و مرد عالم در میان خویشان که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است * فکیف در میان جاهلان بیگانه * و هم از وی پرسیدند که خاصان خدا چگونه شناخته شوند * گفت بلطف کلام و حسن اخلاق * و بشاشت رخساره * و سخاوت ذات * و قلت اعتراض * و قبول اعتذار * و کثرت شفقت بر نیک و بد خلق خدا * و ایضا من کلامه * موت الصالح راحة لنفسه * وموت الطالح راحة للناس *

* ذکر فیثاغورس *

وی هنوز بحد بلوغ نرسیده بود که بسبب استیلای اعدا او را ترک وطن رو نمود * و پدرش ویرا بساموس برد * و پس از چند روز از آنجا همراه پدر بانطاکیه آمد * و حاکم آن بلده او را فرزند خوانده بمعلمی سپرد * و در اندک مدت تحصیل اکثر علوم نمود خصوص در فن موسیقی مهارت کامل بهم رسانید * و اکثر سازها و مقامات موسیقی ایجاد کرد * و بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف مسایل حکمیه مشغول گردید *

ودویست وهشتاد رساله درعلوم مختلفه تصنیف نمود * از مقالات اوست * آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع سازدید وپیوند کن * واز خلاف آن بگریز * ونیز از سخنان حکمت نشان اوست * راهی که تو پوئی نارفته به * وحرفی که تو گوئی ناگفته به * زنده دلان گفته اند که زنده کسی است که از خویش مرده است * ومرده کسی است که خود را زنده شمرده است *

* ذکر بقراط *

وی شاگرد اسقلیوس ثانی * که از اولاد اسقلیوس اول است * ودر زمان بهمن بن اسفندیار ظهور نموده * وقومی برانند که ظهور وی قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده * ومولف تاریخ حکما اورا بعد از ارسطاطالیس آورده * اما این روایت ضعیف است * بالجمله او اول کسی است که علم طب را فاش نمود * وپیش ازوی حکما این علم را از اغیار پوشیده میداشتند * گویند در عمر شانزده سالگی از پایهٔ تحصیل بدروهٔ تدریس ترقی کرده سرآمد همسران گردید * واز مولفاتش اصول میان اطبا مشهور است * ومدت عمرش نود و پنج سال * وبقولی صد وپنج سال * واز سخنان اوست * داناترین مردم کسی است * که از مخالفت روزگار دلتنگ نباشد * وبلند همت کسی که نعمت آخرت را بر نعمت دنیا اختیار کند * وبیخرد کسی که تواضع کند آنکس را که تواضع اورا مکروه دارد * وبکسی نزدیکی جوید که ازوی دوری خواهد * ونیز ازوی سوال کردند که انسانیت چیست گفت * التواضع فی الدولة * والعفو عند المقدرة * والسخاء مع القلة * والعطاء بغیر المنة *

* ذکر سقراط *

مولدش بلدهٔ مدینة الحکما * ودر فن علوم حکمت بیمثل وهمتا *

بامردم بامر معروف ونهی منکر می پرداخت * وبدستیاری نصایح سودمند فرق انام را از پرستش اصنام باز میداشت * لاجرم جمعی از وثن پرستان کمر عداوتش بر میان جان بسته پادشاه مدینة الحکما را بر قتل وی تحریض کردند * پادشاه حکیم را در خلوت طلبیده التماس نمود که دیکر زبان بنصایح خلایق نکشاید * چون سقراط قبول نکرد پادشاه کفت جهت تسکین شورش اهل عناد واطفای نایرهٔ فتنه وفساد کشتن تو بر من لازم آمد * لیکن بهر وجهی که تو کوئی این صورت را بوقوع رسانم * واو انجام کار زهر اختیار نمود * ودر عمر یکصد ونه سالکی طریق آخرت پیمود * کویند وی بسیار کم خوردی * ومدام خلوت دوست بودی * وبتالیف کتب التفات ننمودی وکفتی حکمت در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات * ودر مدت عمرش احدی در قول وفعل وی اختلاف وخلل مشاهده نکرد * وعدد شاکردانش از دوازده هزار متجاوز بود * کویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد * او کفت که اکر من خواهم مثل تو زندکانی کنم می توانم * اما اکر تو خواهی که مانند من زندکانی کنی نمی توانی * وشخصی بسقراط کفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمتهای دنیا * کفت نعمتهای دنیا چیست * کفت خوردن کوشتهای پاکیزه * وآشامیدن شرابهای لذیذه * وپوشیدن جامه های فاخره * وصحبت داشتن با زنان زیبارو * سقراط کفت بخشیدم اینها را بکسی که راضی میشود از خود که با خوکان ومیمونان مانند باشد * وبا درندکان شبیه شود * وشکم را مقبرهٔ حیوانات کرداند * وبدن را که در معرض تباهی وخرابی است * معمور نماید وعمارت روح ونفس ناطقهٔ انسانی را که دایم وباقی است خراب وویران سازد واز کلمات اوست آدمیان

جویای مالند ومال جویای ایشانست * وهیچ صاحب دولت را همت آن نیست که این لطیفه بداند وحقیقت این رمز بشناسد * ونیز از مقالات اوست که اصل کارها تدبیر است * واصل تدبیر تقدیر * وتقدیر را با تدبیر هیچ خویشی نیست * که این علویست وآن سفلی * وهم ازوست که غمگین باید بود بحیات * وفرحناک باید بود بموت * زیرا که ما زنده ایم برای موت * ومرده ایم برای حیات ابدی * ومرد کامل کسی بود که دشمنان ازو بجمع خاطر زندگی کنند * نه آنکه دوستان از وی خایف باشند * ومرد عاقل آن است که بشناسد نفس خود را که شایستهٔ کدام کار است * ونیز از سخنان اوست که بدوست خود یکبار دوستی ومحبت خود را ظاهر مساز * وجملهٔ مافی الضمیر خود را باو معلوم مگردان * بلکه بقدر عقل واستعداد او آمیزش ودوستی کن زیرا که اگر بیکمرتبه او را بر ضمایر خویش مطلع گردانی * چون اندک تغیری در محبت مشاهده کند * دشمن قوی دست تو گردد * ونیز از وی پرسیدند که چرا با مردم صحبت نداری گفت اگر با کوچکتر از خود هم صحبت باشم * از ایشان بسبب جهالت بمن ایذا خواهد رسید * واگر با برابر خود همنشین شوم * بر من حسد خواهد برد * واگر با بزرگتر از خود مجالست اختیار کنم * غرور وتکبر بر من اظهار خواهد نمود * لاجرم در بر روی اغیار بستم * وبا خدای خود پیوستم *

* منظوم *

* * تا کی از خلق اسیر غم بیهوده شوی * از همه رو بخدا آر که آسوده شوی * *

* ذکر دیوجانس الکلبی *

یگانهٔ زمان * و وحید دوران بود * وزهد وتقوی بدرجهٔ کمال داشت * ورقم

بی تعلقی و تجرد منشی بر صفحهٔ احوال خود می نگاشت * هرگز خانهٔ و مسکنی مقرر نداشتی * و هر جا شب شدی خواب کردی * و هرچه در گرسنگی یافتی خوردی * و اورا کلبی ازان میگفتند که کلمة الحق از روی راستی در روی ارباب بطلان و اهل تمرد و طغیان میگفت * ازوی سوال کردند که شایستهٔ اکل و شرب کدام وقت است * گفت جمعی را که ما یحتاج مهیاست هرگاه اشتها پیدا شود * و طایفه را که دسترس نیست هرگاه بدست آید *

* ذکر ارسطاطالیس *

که اورا ارسطو نیز گویند * پسر لقوماجش است * و ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر * و از شاگردان خاص افلاطون است * مدت حیاتش یکصد و هشت سال * و عدد تصنیفاتش صد و بیست کتاب * و این ترجمهٔ کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته * مخفی نماند که چنانچه حواس ظاهره پنج اند حواس باطن نیز پنج اند * اما آنچه ظاهر است یکی ازان سامعه * و آن قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو عصب مفروش در مغاک گوش ودیعت نهاده * و آن مثل دو طبل است که هرگاه هوا متکیف بکیفیت ذی صوت شود * چون بدان موضع رسد * آن قوت درک آن صوت کند * دوم باصره و آن قوتی است ودیعت نهادهٔ جناب اقدس الهی میان دو عصب در مقدم دماغ * که بیکدیگر ملاقی می شوند * و از یکدیگر جدا میگردند * و بآن آنچه دیدنی است در می یابند * سیوم شامه و آن قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پارهٔ بلند از مقدم دماغ ودیعت نهاده * و آن مثل دو سر پستانست که هرگاه هوا منکیف بکیفیت ذی رایحه شود چون بدان موضع رسد آن قوت درک آن نماید * چهارم ذایقه و آن قوتی است مخلوق در عصب مفروش بر سر زبان *

که بآن مطعومات را دریابند * پنجم لامسه و آن قوتی است پراکنده در جمیع بدن * که بآن حرارت و برودت و درشتی و نرمی و امثال آنها دریابند * الاسپرز * و شش * و جکر * و کرده * و استخوانها * که دران قوت لمس نیست * و حواس باطن که پنج اند * یکی حس مشترک * دوم خیال * سیوم واهمه * چهارم متصرفه * پنجم حافظه * و موجب حصر آنست که حس باطن یا مدرک است یا حافظ * اکر مدرک است * خالی از ان نیست که مدرک صور است یا معانی * اکر مدرک صور است * حس مشترک * و اکر مدرک معانی است * واهمه * و آنکه حافظ است نیز خالی از ان نیست که حافظ صور است * یا معانی * اکر حافظ صور است * خیال * و اکر حافظ معانی است * حافظه * و اکر نه مدرکست و نه حافظ * بلکه ترکیب میدهد صور را با معانی * و معانی را با صور * آنرا متصرفه کویند * و این ترکیب کردن اکر بمعاونت عقلست * متفکره * و اکر بمعاونت حس مشترک * متخیله * بالجمله حس مشترک قوتی است مرتب در مقدم بطن اول دماغ * و خیال قوتی است مرتب در آخر بطن اول دماغ * و واهمه و متصرفه مرتب در بطن اوسط دماغ * و حافظه مرتب است در بطن آخر دماغ

* حکایت *

آورده اند که نوبتی فرستادهٔ ارسطاطالیس نزد اسکندر آمد و زمانی دراز بایستاد و سخن نکفت * سکندر بوی فرمود یا تو حرفی بکوئی تا من بشنوم یا من بکویم تو بشنوی * فرستاده کفت ای پادشاه من مطیعم و تو مطاع * پس اختیار کردن یکی ازین دو امر وابسته بذات تست نه بذات من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نه بر تو * سکندر پرسید که حکیم چه کار میکند *

کفت سعی بسیار در جهاد کردن و اجتهاد نمودن * پرسید با مردم چگونه عمل میکند کفت روشن میکند دلهای تاریک را بنور حکمت * پرسید لباس ظاهر او چیست * کفت زهد و تقوی * پرسید لباس باطن او چیست * کفت فکر دراز و تعجب دایم * پرسید این فکر و تعجب از چه چیز میکند * کفت از دو چیز * یکی از اهل دنیا که چگونه از دنیا فریب و بازی خورده اند * دوم از اهل تجربه که چگونه اعتماد بر دنیا کرده اند و امید بران بسته * پرسید از کدام اهل دنیا تعجبش بیشتر است * کفت اول از کسی که دنیا هرچه با او داده بود پس کرفت و باز وی بدنیا رجوع کرد * دوم از کسی که پدرش مرده و او امید باقی بودن در دنیا دارد * سیوم از تونکری که خوشحال شده است بچیزی که مال او نیست * چهارم از محتاجان که مدام غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالک اران بسبب آن به بدبختی و عذاب ابدی کرفتار شده اند *

* فایده *

سکندر که ارسطاطالیس وزیرش بود * در احوال ولادت او چنین کفته اند که فیلقوس بجهت دفع نزاع دختر خود را بداراب پادشاه اسکندریه داده بود * و او بعد چندی بسببی ناخوش شده دخترش را در حالی که از وی حامله بود پیش فیلقوس فرستاد * آن دختر چون ایام طلق نزدیک داشت در راه وضع حمل نمود * و از غایت دلتنگی پسر را در صحرا تنها کذاشته متوجه وطن کردید * قضارا میشی از کله که دران صحرا می چرید * ملهم شده هر لحظه بر سر آن پسر میرسید و او را شیر میداد * عجوزی که مالک میش بود آمد و رفت او را دیده از عقبش بشتافت * و سعادت دیدار آن پسر دریافته بخانهٔ خودش برد و بتربیت وی کمر همت بربست * چون سکندر

بسن رشد وتمیز رسید * پیرزن اورا بمعلمی سپرد * وجمال حال او در اندک
زمان بگونه‌گونه فضل و هنر آراسته گشت * همدران ایام حاکم آنمقام از معلم
آن پسر بسببی رنجه خاطر گشته باخراج او امر فرمود * پسر نیز همراه معلم
رو بصحرای غربت نهاد * وبشهری که دار السلطنت فیلقوس بود رسیده
مسافروار در شهر میگردید * اتفاقا روزی گذرش بطرف قصر فیلقوس
افتاد * دخترش که همواره الم واندوه پسر بخاطر داشت * از دریچهٔ غرفه
می دید * چون نظرش برین پسر افتاد * بیک نگاه از کمال فراست و میلان
خاطر بخاطرش خطور کرد * که همانا این فرزند من باشد * بنابران
آدمیان فرستاده پسر را ببارگاه خود طلبیده به تفتیش احوال پرداخت *
پسر تمام سرگذشت خود چنانکه از پیرزن شنیده بود بمعرض بیان رسانید *
چون شک بیقین پیوست * دختر از کمال شادی از جا برجست * ودر خدمت
پدر رفته کیفیت واقعه معروض داشت * فیلقوس پسر را طلبیده چون جان
در آغوش عاطفت کشید * واورا بسکندر نامزد گردانید * وآثار دولت
واقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده همگی همت به تربیتش مصروف داشت *
چون سکندر در محاسن افعال واعمال بر اقران وامثال فایق بر آمد *
فیلقوس اورا بولی عهدی خود نامزد ساخت * تا او بعد فوت پدر افسر سلطنت
بر سر نهاده در اندک مدت بلاد ربع مسکون را در حیز تسخیر آورد * مدت
سلطنتش چهارده * یا هفده سال * وبقولی سیزده سال * وایام
زندگانیش سی وسه سال *

* ذکر بقراطیس *

وی از تلامذهٔ بقراط است * واز مقالات اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد

تانیت اعمال خسیسه ازان بیرون نرود *

* ذکر بالیناس *

وی بقولی شاگرد ارسطوست * وواضع منارهٔ اسکندریه تاهرچه در ممالک روم واطراف آن واقع شود در مرآتی که بالای آن مناره نصب کرده بود مشاهده کردد از صناعت اوست *

* ذکر جاماسپ *

وی از حکمای عجم است وبرادر کشتاسپ پادشاه کیانی واز تلامذهٔ لقمان ودر نجوم ورمل مهارت کامل داشت * ازجملهٔ اقوال اوست بزرکترین آلام آن است که کریمی را به لئیمی حاجت افتد *

* ذکر ارجاسپ *

چون بیماری وی دراز کردید * وناتوانی ازحد کذشت * دران حال دوات وقلم خواست * واز جهت پسر وصیت نامهٔ نوشت * که ترجمه اش این است * ای پسر بر تو لازم باد که دلهای پادشاهان بدست آری بخدمتهای پسندیده * ودلهای دوستان به تعظیم وهدیه های برکزیده * ودلهای دشمنان باستمالت * ودلهای زنان وفرزندان بمراعات ومروت * تازندکی تومهنا وعیش تومصفا باشد *

* منظوم *

* بشیرین زبانی ولطف وخوشی * توانی که پیلی بموی کشی *

بعد ازان روبسوی قبله آورد * وخدای عزوجل را سجده نموده * وکفت بارالها اینک برکیر که فرمان بردار توام * ونقد حیات را بخازن جان آفرین سپرد

* ذکر بوزرجمهر *

وی دانشور همه دان * و اعلم علمای زمان بود * و بوزارت نوشیروان عادل
قیام می نمود * و کیفیت وصول او بدین رتبه آنست * که شبی نوشیروان در
خواب دید که خوکی بر مسند او نشسته * و از ساغر وی شراب خورده * صباح
چون از بستر خواب برخاست ازین خواب پریشان بغایت متفکر و حیران گشته
از معبران دانا دل تعبیر آنرا پرسید اما از هیچکس جواب باصواب نشنید آنزمان
سیاحان جهان گرد و جاده پیمایان ممالک نورد را امر کرد * تا در اطراف عالم برآمده
شخصی را تفحص نمایند که نقاب حجاب از چهرهٔ این خواب بردارد * ازان جماعه
مردی بود آزاد سرو نام * و او در بلدهٔ مرو بد بستانی گذر کرده از معلم
پرسید که در علم تعبیر هیچ وقوف داری * گفت درین فن دستگاهم نیست
بوزرجمهر که از جملهٔ صبیان آن دبستان بود * و بحدت طبع و ذکای ذهن
گوی تفوق از امثال و اقران می ربود * بآزاد سرو گفت که واقعه را بیان
کن باشد که تعبیر آن بخاطر رسد * استاد بانگ بروی زد که ای نادان
خاموش * و قدم از حد خود بیرون مگذار * آزاد سرو معلم را از زجر مانع
آمد خواب نوشیروان را با وی بیان کرد * بوزرجمهر لختی سر در گریبان
تامل فرو برده گفت * تعبیر این خواب جز در خدمت پادشاه گفتن مصلحت
نیست * آزاد سرو او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک شد * و نوشیروان وی را
درون خلوت برده تعبیر خواب پرسید * بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان
پادشاه غلامی است که بایکی از حرم الفت گرفته * و اگر پادشاه میخواهد
که این مقدمه را دریافت نماید * بپرستاران فرماید تا یکیک از پیش
بگذرند * نوشیروان بدینموجب فرمان داد * بعد از عبور کنیزکان و تفحص
احوال ایشان * مصرع * غلامی پدید آمد اندر میان * نوشیروان بر عقل

و دانش بوزرجمهر آفرینها کفته ویرا ملازم سرکار خود کردانید * و روز بروز کار آن نادرهٔ روزکار در ترقی بوده بدرجهٔ وزارت رسید * کویند روزی پادشاه از حکما استفسار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود * هر یک سخنی کفت * چون نوبت ببوزرجمهر رسید * کفت من تمام اصلاح عالم را بیازده کلمه ادا مینمایم * وفی الواقع چنانست که او فرمود * اول پرهیز از شهوت و غضب * دوم صدق کفتار * سیوم مشورت * چهارم اکرام اشراف * پنجم تفتیش زندانیان * ششم پاسداری طرق و شوارع * هفتم تادیب و عفو باندازهٔ جرایم * هشتم آراسته داشتن عساکر و جمع آلات حرب * نهم اکرام عشایر وقبایل * دهم تعیین جاسوس * یازدهم تفقد حال وزرا و خواص و خدم * و نیز از مقالات اوست * پادشاه را لازم است که از چهار چیز دور باشد * و صلاح خود دران بشناسد * اول آنکه خشم نکیرد * زیرا که خشم کرفتن کار عاجزان است * و او عاجز نیست * دوم آنکه دروغ نکوید * چرا که دروغ کفتن بعلت امید و بیم بود * و درجهٔ پادشاهان ازان بلندتر است * سیوم آنکه بزر و مال بخیلی نکند * زیرا که بخیلی از بیم و نیاز و احتیاج کنند و او ازین دور است * چهارم آنکه سوکند نخورد * چرا که سوکند برای نفی تهمت خورند و او در محل تهمت نیست * و نیز از کلمات دل آویز * و فقرات عبرت انکیز * آن حکیم عالیمقام است * که ای عزیز مخالفان عنادخو * و کینه ورزان عربده جو * با من دشمنی ورزیدند * و مدتها در مقام خصومت و عداوت ماندند * اما هرکز دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدم * زیرا که بواسطهٔ طلب بعضی امور قبیح و میل بچیزهای بد مرا از پا در آورد *

* منظوم *

* هرکرا دیو نفس شد چالاک * بی شک افتاد در مضیق هلاک *

وبا جوانان دلیر در معرکهٔ نبرد محاربه نمودم * وبا پلنگان و شیران کشتی گرفتم * هیچکدام برمن غالب نشد ومرا زبون خود نساخت مثل مصاحب بد * زیرا که او براسرار نهان و آشکار من مطلع شده ازهر ممرکه آزار بمن رسد درصدد آن گردیده مرا در مهلکه انداخت *

* منظوم *

* نیست در عالم کسی چون یار بد * یار بد بدتر بود از مار بد *
* مار بد تنها ترا برجان زند * یار بد برجان وبرایمان زند *

وخوردنیهای خوش مزه تناول کردم * وپری وشان نازنین را در آغوش کشیدم * هیچیک را لذیذتر و خوش مزه تر از راحت وعافیت نیافتم *

* منظوم *

* * چرا نالد ز دست تنگدستی * هرآنکو راست گنج تندرستی * *

وصبر سقوطری که از جمیع ادویه تلختر است خوردم * وانواع شربتهای بدمزه آشامیدم * هیچکدام را از فقر وپریشانی تلختر نیافتم *

* منظوم *

* آنکه شیران را کند روبه مزاج * احتیاج است احتیاج است احتیاج *

وبازورآوران قوی بازو مصارعت نمودم * وبا دلاوران سرکش دست وگریبان شدم * هیچیک را غالب تر از زن بی حیا ندیدم *

* منظوم *

* * زن بد در سرای مرد نکو * هم درین عالم است دوزخ او * *
* * زینهار از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار * *

ودشمنان قادر اند از مرا در تیرباران گرفتند * وسنگ های فلاخن از دست اضداد بی نهایت خوردم * اما هیچیک صعب تر ودشوارتر از سخنان زشت وحرفهای بد نیافتم *

* منظوم *

* جراحات السنان لها التیام * ولا یلتام ما جرح اللسان *

* منظوم *

* انچه زخم زبان کند با مرد * زخم شمشیر جان ستان نکند *

* ذکر حکیم بیدپا *

وی از قوم برهمن واعظم حکمای هندوستان بوده است * وکتاب کلیله ودمنه را بنام رای دابشلیم وی تصنیف نموده * ودر سال پنجهزار وسه صد ونود وپنج از هبوط آدم علیه السلام وفات یافته * از مقالات اوست که چهار هزار کلمه از حکمت جمع آوردم * وچهار از آن برگزیدم * دو از آن همواره یاد داشتنی است * آن خالق است ومرگ * ودو فراموش کردنی * آن احسان است که با مردم کنی وبدی که از کسان بتو رسد *

* ذکر بیاس *

که اورا باسدیو نیز گویند * وی اعلم علما ودانا ترین حکمای هندوستان است * وکتب بید اربعهٔ هندیان را که رگ بید وججر بید وسیام بید واتهربن بید نام دارد او مترجم بوده است * ومجملی از معتقدات بیاس که خالی از غرایب نیست در اینجا مرقوم می نمایم * میگوید که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور است * دور اول را که مدت او هفده لک وبیست وهشت هزار سال است ست جگ گویند * ودرین دور اوضاع واطوار اهل

عالم فردا فردا بر صلاحیت و تقوی باشد * و وضیع و شریف و غنی و غریب در مرضیات الهی سلوک نمایند * و عمر طبیعی مردمان این دور یک لک سال * و دور دوم را که مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است تریتا گویند * و درین زمانه سه حصهٔ از چهار حصهٔ اوضاع آدمی بمقتضای رضای الهی است * و عمر طبیعی آدمیان این دور ده هزار سال * و دور سیوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است دواپر گویند * و درین مدت دو حصه از چهار حصهٔ روش جهانیان در نیک شعاری و درست کرداری باشد * و عمر مردمان این دور هزار سال * و دور چهارم را که مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سالست کلجگ گویند * و درین دور یک حصه از چهار حصهٔ اطوار اهل عالم بر راستی و درستی باشد * و عمر طبیعی آدمیان این دور صد و بیست سال * و درین زمان که تاریخ هجری بهزار و دوصد و سی و هشت سال رسیده * از دور کلجگ چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هفت سال منقضی گردیده * و بعد کلجگ در اوضاع گیتی انقلابی بهم رسد و باز از سر نو دورهٔ ست جگ آغاز شود * و همچنین الی غیر النهایة یکی میرود و دیگری می آید

* قال الراقم *

احوال گردش روزگار * و کیفیت دور سپهر دوار * از روی تحقیق آن کس میتواند گفت * که از قدرت و مشیت الهی با خبر بوده باشد * و این معنی از مقدار قدرت بشری و اندازهٔ طاقت انسانی بیرون است * ازین جهت هر یک از فرق مختلفه آنچه نوشته موافق فهم و قیاس خود نوشته * اما هیچ کس بحقیقت و اصل آن پی بردن نتوانسته *

* منظوم *

* سررشتهٔ عالم کهن پیدا نیست * زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست *
* هرچند بگرد این جهان گردیدم * زین چنبر گردان سروبن پیدا نیست *

* ذکر حکمای اسلام *

مخفی نماند که فلاسفه در ملت اسلام بعهد معتضد عباسی در سال دوصد وهفتاد ونه هجری شیوع یافته اند * یکی ازیشان

ابونصر محمد ترخان فارابی است *

واو حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نموده * ازین جهت اورا معلم ثانی گویند * ودرسال سه صد وچهل وچهار بعزیمت حج سفر اختیار کرده بود ناگاه بردست قطاع الطریق شهید گردید * من کلامه * الاموات اولاد الامراض * والامراض اولاد الاخلاط * والاخلاط اولاد الاغذیة * والاغذیة اولاد النبات * والنبات اولاد الارض * وکل شیٔ یرجع الی اصله

ابوالفتح شیخ شهاب الدین مقتول

هم در اشراق وهم بر طریقهٔ مشائیان وقوف تمام داشت * واو خواهرزادهٔ شیخ شهاب الدین سهروردیست * مردی بود مرتاض وقلندر و مسافر وعاشق مزاج * گویند روزی شخصی آهوبرهٔ ازبرای شیخ هدیه آورد * چون دلش بریکی از پریوشان مایل بود * آنرا در مرغزاری گذاشت وگفت این بیار من می ماند جفا باشد که بروی جفا کنم واین بیت برزبان راند

* منظوم *

* * سروسهی یا ماه تمامت خوانم * یا آهوی افتاده بدامت خوانم * *

چون این بیت بمعشوق رسید * بشیخ نوشت که از یگانگی قدم دور تر نهاده مرتد شدهٔ * زیرا که شبیهی برای معشوق پیدا کردهٔ * والله اگر عاشق را

شعر باشد از انچه که معشوق او مانند در حسن باوی مساوات دارد داعراض نماید * شیخ الزام قوی یافت و عشقش باین سخن یکی از هزار گشت * وچون بحلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد * فقها بروحسد بردند وملک صلاح الدین را نوشتند که ار فساد دین خواهد کرد * ملک در سال پانصد وهشتاد وشش یا هشتاد وهفت حکم بقتل وی فرمود *

* منظوم *

* عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند * ازدم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند *

من کلامه فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها * وایضا من کلامه الصمت سید الاخلاق *

* شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله بن سینا *

از اکابر فلاسفه است * واورا شیخ الرئیس گویند * وقوت فکر وحافظه اش بحدی بود که در هیجده سالگی از علوم عقلی ونقلی فراغت حاصل نمود * وبعد ازان ملازمت نوح بن منصور سامانی اختیار کرده برکتب خانه وی دست یافت وبسی فایده از ان کتب برداشت * ودر آخر آتش بکتب خانه افتاد وتصانیف ابونصر فارابی ودیگر قدما بسوخت * ومردم اورا باحراق متهم کردند * چون سامانیان بی سامان شدند * ودولت ایشان منقضی گشت * سلطان محمود قصد او کرد * او گریخته بهمدان رفت وشمس الدوله اورا وزیر خود ساخت منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت * ودر سال چهارصد وبیست وهشت بماه رمضان المبارک بعالم علوی شتافت * وقتیکه مردم اورا تکفیر میکردند این رباعی گفته

ی

* منظوم *

* کفر چو منی کزاف و آسان نبود * محکم تر از ایمان من ایمان نبود *
* در دهر چو من یکی و آنهم کافر * پس در همه دهر یک مسلمان نبود *

واز مصنفات وی قانون وغیره مشهور آفاق است * وهذا من کلامه الطبیعة کالمدعی * والعلة کالخصم * والعلامات کالشهود * والنبض والقارورة کالبینة * ویوم البحران کیوم القضاء * والمریض کالمتوکل * والطبیب کالقاضی

* حکیم ناصر خسرو *

وی اسمعیلی المذهب است * وصوفی مشرب * اقالیم سبعه را بقدم سیاحت پیموده * وبر و بحر را بپای همت سیر نموده * ولادتش در سنه ثمان وخمسین وثلاث مائة در اصفهان اتفاق افتاده * وعلما در بارهٔ او سخنها دارند * برخی او را عارف وموحد دانند * وبعضی دهری وطبیعی خوانند * ازین جهت که در جمیع ادیان بحث میکرد * ودر سال چهارصد وسی ویک وبقولی هشتاد وفات یافت * از سخنان اوست * اساس الکفر موافقة للنفس * وایضا من کلامه قلوب العقلاء حصون الاسرار *

* خواجهٔ نصیر الله بن طوسی *

* منظوم *

* چنان کرفت جهان را ظهور تصنیفش * که آفتاب بود ذرهٔ بوقت ظهور *
* دقایق سخن او خفی است همچو سها * ولیک کشته چو خورشید در جهان مشهور *
* صریر کلکش در کشف مشکلات علوم * چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور *

* اصل آن عالم نحریر از ساوه است * وبسبب آنکه مولدش طوس است بطوسی مشهور کشته * وکنیت آنجناب ابوجعفر است ونامش محمد بن حسین *

واو در اقسام حکمت بر حکمای عصر و علمای دهر مقدم بود * آزردگی خواجه با خلیفهٔ بغداد * و کشته شدن خلیفه بدست هلاکوخان * و دیگر وقایع و سوانح * چون در اکثر کتب مرقوم است * ایراد آن درین مختصر فضول دانست * بالجمله آن پیشوای حکما * و سردفتر علما * در سال پانصد و نود و هفت * و بقولی هفتاد و دو * رخت از سرای فانی بربسته عزیمت سرای جاودانی نمود * و در جوار مزار فایض الانوار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در سردابهٔ که ناصر عباسی آنرا برای خود مرتب کرده بود * و آن سعادت نصیب وی نشد مدفون گردید * از جملهٔ تصنیفات او شرح اشارات و متن تجرید * و اخلاق ناصری * مشهور است * من کلامه هرگاه دو کار که نقیض یکدیگرانند بناگاه ترا رو دهد * و ندانی که کدام یک ازین دو یکی که حق و صوابست * و کدام را ترک نمائی که غلط و باطلست * پس نظر کن درین که کدام یک ازین دو کار بخواهش و هوای نفس تو نزدیکتر است آنرا مخالف بکن و بفعل میار * زیرا که حق و صواب در خلاف هوا و هوس آدمی است * و این رباعی هم از نتایج طبع دقیق آن قدوهٔ ارباب تحقیق است *

* منظوم *

* * موجود بحق واحد اول باشد * باقی همه موهوم و مخیل باشد * *
* * هرچیز جز او که آید اندر نظرت * نقش دومین چشم احول باشد * *

* فایده *

چون سردفتر حکمای متاخرین خواجهٔ نصیرالدین صوفی مشرب بود * و صوفیه نه از آن عبارت است که آنچه بر افواه و السنهٔ خلایق جاریست * ازینجهت

راقم معروف انکشاف آن می نماید مخفی نماند که کسانی که استفادهٔ معرفت مبدا کنند یا اهل استدلال اند یا اهل ریاضت و اشراق * و اهل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع * آنانکه تابع اند انهارا متکلمین گویند * وآنانکه غیر تابع آنهارا مشائیین * وهمچنین اهل ریاضت و اشراق اگر تابع نبی باشند صوفیه * والا اشراقیین * وبیان فرقهٔ صوفیه برینمنوال است که جماعتی را از مسلمانان که درک صحبت جناب رسالت علیه الصلوة والسلام نموده اند اصحاب می گفتند * وجمعی را که بصحبت صحابه رسیده بودند تابعین میخواندند * وآنهارا که بعد ازیشان بودند تبع تابعین نامیدند * وبعد ازان خواص امت را زهاد وعباد میگفتند * چون اختلاف بسیار شد وهر طایفه بدعوی برخاستند * آنزمان زهاد وعباد وخواص قوم باسم صوفی متفرد گشتند * واین نام بعد دوصد سال هجری برایشان مقرر گردید * واول کسی که او را صوفی گفتند ابوهاشم بود * وسید شریف علامه درحاشیهٔ شرح مطالع این مقدمه را مفصلا بیان فرموده *

* ثالث المعلمین میر محمد باقر داماد *

وی زبدهٔ حکمای اشراقیین ومشائیین است * وپیشوای علمای فضیلت آئین * ودرصغر سن بمشهد مقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم وفنون نموده در اندک مدت سرآمد روزگار گشت * وباردوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه ومناظره بر علمای عصر خود غالب آمد * گویند قوت حافظه بمرتبهٔ داشت که هرچه یکبار می شنید فراموش نمیکرد * وبغایت متقی وپرهیزگار بود واوقات خود را بطاعت الهی ومباحثهٔ علمی صرف می نمود * وباآنکه سلاطین روزگار خواهان صحبت او بودند * او هرگز بر در آنها تردد نمیکرد * وبنظم اشعار میل تمام داشت * وپیوسته رایت فصاحت وعلم بلاغت

می افراشت * چنانچه این رباعی از کلام آن قدوهٔ افاضل انام است *

* منظوم *

* ای آنکه زخود بیخبرت می بینم * هرلحظه بشکل دکرت می بینم *
* چون جان نفسی ترا ندیدم هرگز * ای عمر کرامی کذرت می بینم *

وکتاب الصراط المستقیم * والافق المبین * وحاشیهٔ شرح مختصر اصول * وغیره از مصنفات اوست * من کلامه من وثق بالله اغناه * ومن توکل علیه کفاه

* ابوعبدالله بابلی *

وی داناترین حکمای وقت خود بوده است * ودر الهیات مهارت تام داشته * ورساله دارد در علم اکسیر که شیخ الرئیس در مقتضیات الحکمة ازان ذکر کرده است *

* ابن اعلم بغدادی *

تصانیف خود را همه در آب انداخت * ونسخهٔ که از وماند از کمال اغلاق هیچکس بغور آن نمیتواند رسید *

* ملا علی قوشجی *

وی شارح تجرید است ودر زیج الغ بیکی شریک بوده * ودر سال هشتصد وهفتاد وهشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده * من کلامه الفضیلة وان کانت کثیرة فجمیعها اربعة * وهی الحکمة * والشجاعة * والعفة * والعدالة * فالحکمة فضیلة القوة العقلیة * والشجاعة فضیلة القوة الغضبیة * والعفة فضیلة القوة الشهویة * والعدالة عبارة عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها *

* ابوالقاسم *

اسمش عبد الرحمن و مولد او نیشا پور واورا بقراط ثانی میکفتند عمرش بهشتاد سال رسیده ازین دار ناپایدار بسرای آخرت رحلت نمود * من کلامه الثانی مصباح السلامة والعجله مفتاح الندامة

* حکایت *

اسکندر شهری را فتح کرد * چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند * اسکندر ازان مردم احوال اولاد پادشاهان آن شهر پرسید * کفتند مردی ازانها مانده است که در مقابر می باشد * سکندر اورا طلب نمود وازو پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم کرفتهٔ * کفت میل این داشتم که فرق کنم میان استخوانهای پادشاهان * واستخوانهای غلامان ایشان اما همه را برابر دیدم * سکندر کفت میتوانی ومیل داری که تبعیت من کنی تامن احیا کنم بزرکی ترا * وبزرکی پدران ترا * وبدهم ترا هرچه مطلوب تو باشد * کفت مطلب من بزرك است * پرسید آن کدام است * کفت آن زندکی است که مرك باآن نباشد وجوانی است که پیری باآن نبود * وتوانکریست که فقر واحتیاج باوی نباشد * وخوشحالی که غم ومکروهی باآن نبود * سکندر کفت این چیزها پیش من نیست آخر د کفت پس مرا بکذار که من ازان کس که این چیزها دارد طلب نمایم *

* حکایت *

آورده اند که چون ارسطو حکمت را تدوین کرد دیباچه بنام سکندر نوشت * سکندر در جلدوی آن پانصد هزار دینار طلا بوی ارزانی داشت * جمعی از مصاحبان کفتند که بهریك کتاب این همه مال را فرنتوان داد * سکندر کفت اکر کسی شمارا زندکانی جاوید عطا کند اوراچه دهید * کفتند هرچه دهیم کمتر باشد کفت نام من بدریعهٔ این کتاب تا قیام قیامت خواهد ماند * وحیات جاوید

عبارتتاز احیای نام است * الحق نام هرکس که درین جهان ناپایدار بیادکاراست * بذریعهٔ مصنفات سخنوران عالی وقاراست * چه درهرعصری از اعصار * اساطین سلاطین نامدار * و اماجد خواقین عالیمقدار * ادیبان بلاغت کستر * ونکته سنجان معنی پروررا * برجمع وتلفیق مجلدات نظم ونثرمشتمل برحالات خودوسوانح پیشینیان * ومکارم اخلاق کذشتکان * مامورساخته اند * تا باصغای اعمال احوال آنها مستفید شوند * وهم بوسیله آن نام خودرا درعالم بیادکارکذارند * چنانچه تاریخ یمینی * وتاریخ اعثم کوفی * وشاهنامه * وظفرنامه * وقرة العیون * ووصاف * وطبری * واخلاق ناصری * وجلالی * ومرآت السیر * وذخیرة الملوك * وجامع المکارم وابواب الجنان * وامثال آن * که هریك رافاضل عهدی * وسرآمد عصری * بدولت وسعی خسروذی شوکتی * تمام ساخته * وطراز آنرابنام آن صاحب دولت پرداخته شاهداین سخن است *

* منظوم *

* * سلاطین که روی زمین داشتند * متاعی بجزنام نکذاشتند * *
* * کیانی وساسانی وپیشداد * زکفتارفردوسی آمدبیاد * *
* * زمحمودومسعود باتاج وکنج * یمینی ازانهاشده نکته سنج * *
* * چوتیمورشدسوی دارالقرار * ظفرنامهٔ ماندازویادکار * *
* * غرض هرکه رفت ازسرای جهان * دهند ازتصانیف وی‌ازنشان * *

حمدبسیار * وسپاس بیشمار * بحضرت پروردکار * که پادشاه دین دارکامکار * وخسروکرم شعاررحمت آثار * جناب سیدناومولانا ابوالظفرمعزالدین شاه زمن غازی الدین حیدرپادشاه غازی * لازالت آیات حکمته منظورة لاولی

التحقیق * ورایات درایته مرفوعة فی میادین التنقیح والتدقیق * درعقل وکیاست * وفهم وفراست * ارسطوی زمان است * وبطلمیوس دوران * وگوش حق نیوش او همواره باصغای اعمال ملوک سابقه * واحوال سلاطین سالفه * مالوف * وسخندانان صاحب فرهنگ وهوش * بحسب ارشاد واجب الانقیاد وی بتالیفات وتصنیفات مشغول ومصروف * صبح تابان از نور افشانی فروغ رای صواب اندیش وی مایه روشندلیها می اندوزد * ومهر درخشان درپیش انوار فهم وادراک نورانی او بجمر آتشین حسد می سوزد * کلام فیض طرازش بی مایگان چارسوی بخردی را سرمایه سود * واقوال اعجاز پردازش بازماندگان طریق خردمندی را سرمنزل مقصود * حکمت الهی وجود فایض الجود او را مطلع انوار فضایل گردانیده * وقدرت ایزدی عنصر باخبرت ویرا بانواع مواهب وعطایا زیب وزینت بخشیده * ضمیر غیب دانش معدنی است لالی متلالی فیضان الهی ازو پیدا * وخاطر اسرار بیانش مخزنی است جواهر زواهر عنایات سرمدی درو هویدا *

* منظوم *

* رای او آنکه دهد پیر خرد را تعلیم * فکر او آنکه کند تیر قضا را اعلام *
* خواند از چهرهٔ امروز نقوش فردا * دیده از روزن آغاز جمال انجام *

واین چند مقوله دلپذیر از مقالات فیض آیات آن عالی جناب مستطاب است *

ای عزیز خدا ترا مهلتی و نعمتی داده است که بآن مهلت و نعمت دریافت تقصیر خود وتدارک آن می توانی نمود * خوب زمینی است نفس تو اگر تخم خیر دران کاشتن توانی * وهر دل که از سنان زبان جراحت دارد * مرهم سخن نرم وزبان شیرین بدو درکار * زبان نرم وملایم وحشیانرا جانب الفت

مصروف دارد * چنانکه فسونگر با فسون مار را از سوراخ برآرد * زبان شاهان
چون بتلخی مایل گردید ضرر عام شد * و قند را چون بادهٔ مسکر کردند حرام *

فیض یابی ناطقهٔ بدیع البیان * بستایش علم و فضل اعلم
علمای زمان * افضل فضلای دوران * جناب خسرو عالم
و عالمیان * پادشاه زمان و زمانیان * که بوفور فضل و دانش
قطب سپهر اطلسی راقطبی خوان دبستان فیضان خود میدانند
وشمس فلک چهارم باچنین مایهٔ روشندلیها بدرسگاه افاضت او
شمسیه میخوانند *

بررای مستنیر فضلای زمان * وضمیر فیض تنویر علمای دوران * مخفی و محتجب نخواهد بود * که علم واسطهٔ عروج بر معارج قرب ذات الهی است * و بر کماهی حقایق اشیا سبب آگاهی * فصل انسان از حیوان بفیض انعام اوست * و عصمت ذهن علما از خطا بکرم و اکرام او * گوهریست آویزهٔ گوش جان اهل تمیز * و یوسفی است در نظر همه کس عزیز * شاهدیست دل از ارباب خرد ربوده * آبحیاتیست در سواد خط و کتابت جلوه نموده * روشن ستاره ایست بر فلک خردمندی * و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی * مشعلی است که از صرصر حوادث نمیرد * چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد * از باب مدینهٔ علوم * دانای اسرار مکتوم * هادی جمهور انام * جناب امیر علیه السلام * پرسیدند * که یا امیرالمومنین علم بهتر است یا مال فرمود علم * زیرا که علم ترا نگاه دارد * و تو مال را نگاه داری * و مال را چون صرف کنی کم شود * و علم از انصراف زیاده گردد * و از ارسطو سوال کردند که علم افضل است یا ملک * گفت علم * چرا که ملک قدر صاحب خود را افزاید در حیات * و علم

صاحب خود را توقیر بخشد بعد ممات * آری هر که بر مسند علم جا یافت عزیز مرد و جهان کردید * و آنکه عنان هوس بمیدان جهل تافت در خارستان خواری سرگردان *

* منظوم *

* بیاموز علمی که گردی عزیز * که بی دانش انسان نیرزد بپشیز *

وحکما کویند عالم بیعمل مانند جاهل است از جهت عدم انتفاع بعلم خود * واز بزرگی پرسیدند که عقوبت عالم چیست * کفت مردن دل * کفتند مردن دل چیست * کفت مشغول شدن بغیر حق * پرسیدند حال دل کدام وقت خوش بود * فرمود وقتی که در وی یاد حق بود *

* منظوم *

* ترا یک لحظه زو دوری نشاید * که از دوری خرابیها فزاید *
* بهر جائی که باشی نزد او باش * که از نزدیک بودن مهر زاید *

* فایده *

هر که خود را از مطالعهٔ علوم دینی فارغ سازد * وخلاصهٔ اوقات شریف وسرمایهٔ عمر لطیف را در تحصیل زخارف دنیا صرف کند * وپیرامون افاده واستفادهٔ علم دین نکردد * چون آفتاب عمر او بسرحد زوال رسد * بجز ندامت وحسرت ثمرهٔ دیگر نیابد * وبمضمون این مقال مترنم شود *

* منظوم *

* تمامی عمر با اسلام در داد وستد بودم * کنون می میرم واز من بت وزنار میماند *

وعزیزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که بعلم خود بخیلی کند * واز منبع دانش قطرهٔ بکام مستحقان نرساند *

* منظوم *

* نیافت فاید ازعلم آنکه پنهان داشت * فزود دانش آنکس که آشکارا کرد *
* زکنج علم نصیبی بسایلان برسان * مپوش انچه خداوند برتو پیدا کرد *

اما باید دانست که علم چون بزرکترین اشیاست * ازین جهت حکما گفته اند که سایهٔ دولت علم برسر نااهل نباید افکند *

* منظوم *

* تیغ دادن درکف زنگی مست * به که آید علم ناکس را بدست *

وسقراط کوید بدنی که ازاخلاط فاسد پاک نیست هرچه اوراغذا دهی موجب تزاید مادهٔ مرض کردد * واین رمزیست ازان که اگر نفس ناطقه ازاخلاق ذمیمه پاک نباشد * تعلیم علوم اورا موجب ازدیاد فساد می شود * وصاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب پنهان شدن ابدال ازچشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند زیرا که این علما درحقیقت جاهلانند بذات خود * ونزد جاهلان علما *

* فایده *

ازین علما راعمل بود وقول نبود وبعد ازان هم عمل داشتند وهم قول * واکنون همه قول است وهیچ عمل نیست * وزود باشد که این صورت نیز برکردد یعنی نه عمل ماند ونه قول * وموافق این مقام حکایت منظومی بیادم آمد *

* منظوم *

* * عارفی ازکوه بصحرا گذشت * دید عزازیل بدامان دشت * *
* * دل زغم وسوسه پرداخته * دیده زنیرنگ تهی ساخته * *

* * گفت بد عارف صحرا نورد * کز چه درین بادیهٔ هرزه گرد * *
* * طبع تو آسوده ز وسواس چیست * این قدرت کندی الماس چیست * *
* * کار تو در صومعه و خانقاه * باز چرا ماندهٔ از کارگاه * *
* * تفرقه بخش صف طاعت نهٔ * رخنه گر سلک جماعت نهٔ * *
* * در صف اصحاب نهیب تو کو * جادوی جبریل فریب تو کو * *
* * شعبده انگیزی خویت کجاست * خوی بد عربده جویت کجاست * *
* * رهزن دوران بدل بد سگال * طنز کنان داد جواب سوال * *
* * کز برکات علمای زمان * فارغم از کشمکش این و آن * *
* * داشت مرا باز ازین جد و جهد * حیله گریهای فقیهان عهد * *
* * یکتن ازین طایفهٔ بوالهوس * از پی گمراهی کونین بس * *

الحق اگرچه درین جزو زمان حال اکثری از علما چنین است که در مدرسه با اهل وسوسه جان را بسیاری کنند * و کمند تقلید در گردن عقل می افکنند * و از روی حقیقت نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشیده * و نه در خدمت پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشیده * اما بسیاری از علما درین دار السلطنت دهلی و کلکته و دیگر بلاد هندوستان چنان بفضایل و کمالات صوری و معنوی آراسته اند که حرفی از جلالت آن پیشوایان اهل عرفان باین زبان کژ مژ بیان نتوان گفت * و بمثقب فکر سادر منقبت آن رهنمایان طریق ایقان نتوان سفت * هر همه باستعداد علوم ظاهری و معارف باطنی رهنمای راه شریعت اند * و هادی طریق حقیقت * کهنه بنیان فضل و ادب موجودات با برکات ایشان نوی یافته * و اساس ارکان شرع نبوی بوجود مفیض الجود ایشان قوی گشته *

* لراقمه *

* * خیر و سعادت بشرف یار شان * فیض ازل گشته مددکار شان * *
* * مالک اقلیم معانی همه * والی ملک همه دانی همه * *
* * رخت بسر منزل دین افکنان * بار شک از دوش یقین افکنان * *

* حکایت *

اصمعی در احوال خود می نویسد که در ایامی که بتحصیل علوم مشغول بودم * از مال و جاه دنیا نصیبی نداشتم * و روزگار بفقر و فاقه میگذرانیدم * و هر صباح که بطلب علم از خانه بیرون می آمدم * در راه گذر من بقالی بود از من می پرسید کجا میروی * گفتمی که پیش فلان فقیه میروم * و باز هنگام مراجعت گفتی که چرا اوقات عمر عزیز خود را ضایع میکنی * باید که حرفتی بیاموزی تا ازان قوت تو حاصل شود * و این ورق چند که در دست داری بمن ده تا آنرا پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب دران ریزم * غرض مدام آن فضول برین نوع ملامت کردی * و دلم از طعن وی مجروح شدی * چون فقر و افلاس من بپایان رسید * روزی بر در خانهٔ خود استاده بودم که ناگاه خادم ابونصر در رسید و گفت امیر ترا می طلبد * گفتم امیر مرا چه می شناسد * و من بجز این جامهٔ خلقان دیگر لباسی ندارم که پوشیده در خدمت امیر حاضر شوم * خادم باز گشت و آنچه از من شنیده بود بخدمت امیر عرض نمود * امیر در حال چند دست رخت لطیف با صرهٔ هزار دینار پیش من فرستاد * و من آن لباس را پوشیده در خدمت وی رفتم * و او همین که مرا دید بتعظیم برخاست و پهلوی خودم نشانید * و الطاف بسیار فرمود * و گفت ترا بجهت تعلیم پسر هارون رشید مقرر کردم * باید که در بغداد روی * و بدان امر قیام نمائی * من قبول کردم و برفاقت

یکی از معتمدان امیر طی مسافت نموده بخدمت هارون مشرف کشتم * هارون پسر خود محمد امین را طلبیده دستش بدست من سپرد * و من بتربیت وی مشغول شدم * و دقیقه از دقایق تعلیم نامرعی نگذاشتم * چون ذهنش کامل بود * و عنایات الهی شامل * در اندک مدت ابواب جمله علوم بر روی احوالش کشود * و کوی سبقت از علمای معاصرین در ربود * روزی هارون پی امتحان مجلسی از علما وادبا بیاراست * و محمد امین را طلب فرموده * چون زر قابلیتش بر محک تجربه کامل العیار بر آمد * هارون خوشنود شده طبقهای جواهر بر فرق من نثار نمود * و بانعام نراوان که در میزان قیاس من نمی سنجید نوازش فرمود * بعد ازان پرسید که دیگر چه تمنا داری * گفتم بعنایت خلیفهٔ عالم پناه جمله آرزوی من بر آمد * الا خواهشی دارم که بوطن رفته چند روزی بعزت و آبرو قیام نمایم * تا در نظر اهل شهر اعتبار من بیفزاید * هارون اجازت داد و بامیر ابو نصر فرمان نوشت * که هر هفته با متعلقین خود در خدمت اصمعی حاضر شده باشی * پس باعزاز تمام در بصره رسیده بهمان منزل قدیم خود که کرانچهٔ بیش نبود رخت اقامت کشیدم * روزی آن بقال فضول کو با جماعتی پی کاری بنزد من آمد * گفتم ای شیخ آن ورقهای کاغذ را در سبو کردم * و آب در وی ریختم * دیدی که چه خوشگوار بر آمد * بیچ کفتهٔ خود منفعل شده در مقام اعتذار آمد و گفت آنچه در خدمت شما هرزه چاوی میکردم ببخشید * که آن از بی بصیرتی من بوده است * و حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگرچه دیرتر ثمر می آرد * ولیکن صاحب خود را در دنیا و عقبی برخوردار میدارد *

---

* فاید *

اصمعی از بصره است * وانتقال او ازین دار فانی بسال دوصد و شانزده اتفاق افتاده * واسحق موصلی گوید که اکثر مشاهده آمد که در مجمع علمای کبار در هر علم و فن که اصمعی دعوی نمود * دیگری را دران علم همسر او ندیدم * وعمرو بن حارث گوید که از معاصرین اصمعی کسی را در عرب و عجم مثل وی نیافتم *

* منظوم *

* نقد دانش هر کرا آمد بدست * بر سریر ملک جاویدی نشست *
* وانکه از بیدانشی افسرده است * چون بجعی باز بینی مرده است *

یکی از بزرگان میفرماید که عالم آنکس را توان گفت که علم او را از ناکردنیها باز دارد * وحکیمی گفته است که خداوند علم توانگریست که بهیچ حال درویش نگردد * وصاحب جهل درویشی است اگرچه مال فراوان دارد *

* حکایت *

آورده اند که در خدمت یکی از پیغمبران علی نبینا وعلیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانه تعالی برای شما عقل و دین و علم را فرستاده است * وشما را باین مختار ساخته که هر کدام را ازین سه چیز که خواسته باشید اختیار کنید * پیغمبر عقل را اختیار نمود * فرشته مرخص شده خواست که علم و دین را با خود ببرد * گفتند ما را فرموده اند که با عقل همراه باشیم * وازو جدا نشویم * پس هر سه نعمت بآن پیغمبر رسید *

* حکایت *

آورده اند که بهمن بن اسفندیار جمله علمای عصر خود را جمع کرده سوال نمود * که صلاح دین و دنیا در کدام چیز است * گفتند بسه چیز اول عقل *

وباز علم * وبعد از ان عمل * آری عمل بمعرفت علم حاصل شود * وبنیاد علم بمعماری عقل استوار گردد *

* فایده *

مردمان سه گروه اند یکی امرا * دوم علما * سیوم فقرا * امرا چون فساد اختیار نمایند * معاش رعایا تباه شود * وطبیعت علما چون بسوی عمل بد رغبت نماید * بنای طاعت وعبادت از پا در آید * وفقرا چون از دایرهٔ نیکوئی بر آیند * مردم بجانب خوی بد گرایند * وفساد امرا بظلم باشد * وفساد علما بطمع * وفساد فقرا بریا *

* حکایت *

نوشیروان عادل چون از علوم درسی فارغ گردید * رسالهٔ در معاملات وحقایق دنیا واهل دنیا تصنیف نمود * ودران کتاب مرقوم ساخت * که من در خورد سالی وجوانی میدانستم که علوم درسی برگزیدهٔ اشیا ست * اما چون عمر من بتکمیل رسید * دریافتم که عقل بزرگترین چیزها ست * وحلم وبردباری نیکوترین خصلتها * ومدارا ومواسات با مردم افضل کارها * ومیانه روی در جمیع افعال بهترین فعلها ست * پس اینها را اختیار کردم *

* حکایت *

آورده اند که بهرام گور پسری داشت بغایت دون همت وپست فطرت * اما چون خاطر بهرام بوی متعلق بود * میخواست که او را از ان حال بگرداند * بمرتبهٔ قابلیت رساند * ازین جهت جوانان صاحب جمال * وشاهدان پر غنج ودلال را نزد وی فرستاد * تا مرغ دلش به بند کمند عنبرین آنها در آید * اتفاقا تقدیر با تدبیر موافق افتاد * وپسر را با یکی از ان خوبرویان سری پیدا شد *

پادشاه چون برین معنی مطلع گردید * آن جوان رعنا را فرمود * تو از روی استغنا نمائی * و از در ناز و کرشمه درائی * و او هرگاه موجب این همه بی اعتنائی را مستفسر شود * بگو با این دون همتی که تو داری سزاوار من نیستی * مرا جوانمردی باید عالی طبع والا فطرت که انتظام مملکت را شاید * و سر او بعرش معرفت ساید * شاهزاده را با استماع این معنی غیرت عظیم لاحق شد * و جمیع صفات دنیه و اطوار ذمیمه را گذاشته در پی کسب علم و فضل چنان صرف توجه نمود * که باندک مدت سر آمد فضلای زمان * و پیشوای علمای دوران گردید * و بعد از پدر در سلطنت استقلال کلی بهم رسانید * و از ملوک عصر و سلاطین دهر احدی بمرتبهٔ کمالات وی نمیرسید *

* حکایت *

یکی از علما در آموختن علم بخل می ورزید * و راضی نمیشد که بهمه کس درس دهد * شخصی بوی گفت که چون بضرورت خواهی مرد * آیا علم را بگور خواهی برد * گفت والله مرا این معنی که میرم * و با خود بگور برم * بهتر و خوشتر می نماید از آن که بکسی که اطوار نامحمود داشته باشد بسپارم * چه هرگز روا نباشد کسی شهد لطیف را در ظرف غیر مصفا گذارد * و گوهری را که سزاوار تاج سلاطین بود در مزابل بیندازد *

* لراقمه *

* * علم بود مطلع مهر کمال * شعشعه اش پرتو نور جلال * *
* * علم چو جانست و جهان چون تن است * گنبد افلاک باو روشن است * *
* * در ره علم آمده انلا الفرش * پایهٔ اول بود از علم عرش * *
* * هر که ورا علم بود زنده است * همچو خضر زندهٔ پاینده است * *

* * فیض طلب باش ز ارباب علم * سایه صفت رو بپای اصحاب علم * *
* * هرکه بود علم و عمل شان او * خوبی کونین بود آن او * *
* * تازه بود گلشن فیض از دمش * خلد بود منتظر مقدمش * *
* * وانکه ز علمش نبود احتشام * مرده بود زنده مگویش بنام * *
* * گر تو نخواهی که ببینی خطر * الحذر از صحبت شان الحذر * *

لله الحمد و المنه که حضرت شهریار باذل * سلطان عالم و عادل * نور چهرهٔ دانش و بینش * فهرس کتاب آفرینش * مجموعهٔ کمالات انسانی * مرآت تجلیات یزدانی * گنجینهٔ علوم را مفتاح * دلهای معنی طلبان را امراح الارواح * روحانی منش و روح پرور * قدسی سرشت و پاکیزه گوهر * حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی *

* منظوم

* * پایهٔ فضل وی از چرخ برین برتر باد * زیور گوش ملک را سخنش گوهر باد * *

که ناصب عوامل شهرستان معانی است * و رافع الویهٔ دیار نکته دانی * با وصف مشاغل عالم پروری * و صرف توجه به معدلت گستری * بمقتضای کمال استعداد جبلی * و قابلیت فطری * در مزاولت علوم * و ممارست فنون * مهارت خود بجائی رسانیده * که فارسان میدان علم و دانش * از همعنانی ذهن با جودتش پهلوتهی کرده * بقبول الزام التزام دارند * و معجز بیانان و الا فطرت * در ازاء سوالات مشکلش رو در حجاب هزار عذر مسموع می آرند * صفای طبع وقادش بمرتبهٔ که مغیبات مستقبل چون حال ماضی در آینهٔ ضمیر خود معاینه فرماید * و حدت ذهن نقادش بدرجهٔ که عبارت فردا بر صحایف امروز چون روز جهان افروز مطالعه نماید *

ذ من لطافت تخمیر او مخزن اسرار الهی * و ضمیر سجنجل نظیر وی مطلع انوار نامتناهی * مدارس افاضل پروری * و مجالس فضایل گستری * بعز ذات ملکی ملکات او موشح و مزین * و رجوع فضلای امم * و علمای عالم جهت استکشاف دقایق * و استفتاح ابواب حقایق * بسدهٔ سنیهٔ عالم پناهش مقرر و معین * و دلیل صداقت این قول راقم حروف * و برهان استعداد آن بفضایل و کمالات منعوت و موصوف * کتاب معجز نصاب هفت قلزم است * که از بحر محیط طبع دانش آمود آن سلطان مفیض الکرم و الجود سر زده * و در هفت اقلیم مستند ارباب فضل و کمال * و مونس طبایع ادبای شیرین مقال آمده * الحق تا دلهای علما و عرفا بفیضان الهی کنز العلوم و کشف الرموز گردیده * چنین در شاهوار * نادرة الادوار * که خامهٔ گوهر بار آن افضل المتبحرین * اکمل المحققین * در سلک عبارت * و عقد استعارت کشیده * نه چشم فلک دیده * و نه گوش ملک شنیده *

* منظوم *

* * همایون نسخهٔ از کلک لاریب * تهی از علت و پاکیزه از عیب * *
* * بدان سان داده در روی علم داد * که حیرانست عقل آدمی زاد * *
* * ز مضمون عباراتش کماهی * عیان شرح کمال پادشاهی * *
* * زهی دانا که از کلک سخن ساز * در افکند از سر نو طرح اعجاز * *
* * بفضل خامهٔ گوهر فشان دست * کشاد اماره تصنیف رابست * *

هر حرفش از روشن بیانی مطلع انوار * و هر لفظش از تجلی معانی مرآت اسرار * ابجد خوان فصاحتش جریر و حسان * ادب آموز بلاغتش خلیل و سحبان * چشم ارباب بصیرت از هر چشمه اش چشم طراوت دارد * و ضمایر

اصحاب بینش از روان انهارش آب در جوی مراد می آرد * ازادیبان بلاغت
گستر * وعلمای معنی پرور * هر که بکاکشت بهارستان این حدیقهٔ روح وریحان *
بپای سرو سیاه * بتعریف وتوصیف مصنف بها رپیرایش مثل عندلیب هزار
آواز بصد هزار زبان نغمه پرداز کردیک * چنانچه افصح الفصحا * احمد
البلغا * نخل شاداب بوستان بلاغت گستری * بلبل شیوا زبان گلشن سخن
پروری * سرآمد ادبای عالی وقار * برادر بزرگ این ذرهٔ بیمقدار * جناب
مولانا شیخ احمد * بن محمد * بن علی * بن ابراهیم * الانصاری * الیمنی *
الشروانی * لازال فی اوج الکرامة بدرا لامعا * ومن افق الفضل والادب
نجما ساطعا * که لمعات فضایل وی مانند فروغ مهر منیر * تجلی افزای عرصهٔ ربع
مسکون است * ورشحات اقلامش بسان قطرات ابر مطیر * خضرت بخش جهان
بوقلمون * قامت قابلیتش به تشریف عنایات شاهنشاهی آراسته * وگلشن آمال
وامانیش بفیض سحاب مرحمت ظل اللهی پیراسته * ورای مصنفات بزرگ * رقعات
مترادف * که در مدح وثنای آن خورشید عالمتاب سپهر فضل وکمال * مشتری منور فلک
دولت بیزوال * بعجز * وضبط تحریر آورده * بیتی چند که فی البدیهه در مناقب
آن سلطان زمان * اکرم ملوک عصر واوان * منظوم فرموده * ایراد آن
درین مقام مستحسن نمود *

* منظوم عربی *

* * ملک کالشمس مناقبه * وکصوب الغیث مواهبه * *
* * ذل الله الملک ودنا * ذل فی العصر یقاربه * *
* * سلطان الدهر وسیدنا * ذو الفخر تضئ کواکبه * *
* * غازٍ لله بن کحیدرة * محت الاعداء کتائبه * *

* * وهو الملك المنصور ومن * يلقى الخل لان محاربه * *
* * وهو الملك المفضال ومن * سمت الافلاك مراتبه * *
* * ومكارمه ومفاخره * ومنازله ومناصبه * *
* * وهو الملك الصنديد ومن * تجرى للخلق رغايبه * *
* * من لاذ بعزة حضرته * قضيت فى الحال مطالبه * *
* * من حل بدار خلافته * نجحت والله مآربه * *
* * ولمن والاه مراحمه * ولمن عاداه قواضبه * *
* * ابقاه الله برحمته * فى الملك تسر عجايبه * *
* * نصر المنان مقارنه * وجليل الفتح مصاحبه * *

رنك آميزى نكارخانه شهرستان سخن * به تردستى بهزاد خامهٔ ملاحت نكار حضرت شاه زمن * خلد الله ملكه وسلطنته * كه نفحات نسايم بهارستان فيضش طرب پيراى ارواح سخن كستران * ورشحات جان بخش سحاب فضلش راحت افزاى قلوب نكته پروران *

* لراقمه *

* سخن را آفريد اول خداوند * سخن آمد كليد قفل هر بند *
* سخن باشد خديو ملك هستى * بر قدرش فلك در عين پستى *
* سخن از آسمان آورده جبريل * سخن را بر همه اشياست تفضيل *
* سخن باقى و باقى فانى آمد * سخن صهبا سخندان ساقى آمد *

الحق صيرفى خرد را در دكان امكان نقدى رايج تر ازين بدست نيايد * ونقش پرداز فكرت را صورتى زيباتر ازين در پردهٔ خيال رو ننمايد *

مطابق اینمعنی چهره کشای صور معنوی * امیر خسرو دهلوی * که شیرینی ادایش مذاق جان تلخ کامان را شهد آسایش است * و رموز معانیش عروس سخن را زیور و آرایش میفرماید *

* منظوم *

* * زهی سکهٔ کیمیای سخن * که یک جو درو نیست جای سخن * *
* * رقم سنج وحی فرستادگان * شرف نامهٔ آدمی زادگان * *
* * گرامی کن گوهر آدمی * گرامی ترین جوهر آدمی * *
* * بهر خانه زو صلح و جنگ دگر * بهر دل شتاب و درنگ دگر * *
* * بهاری بصد نیکوئی خاسته * عروسی بصد زیور آراسته * *
* * سخن گر نه جانست بنگر بهوش * چرا مردم مرده مانند خموش * *

اما مخفی نماند که سخن منقسم است بر دو قسم * یکی منثور که مقید نمیباشد بوزن شعر * و آنرا سه قسم گفته اند * مسجع * و مرجز * و عاری * مسجع و مرجز با اقسام خود داخل صنایع است * و عاری که از پیرایهٔ تصنع معراست * مقبول دلهاست * اما مشکل این است که نوشتن آن بر نهجیکه پسند طبع والا فطرتان دقیقه شناس تواند شد بر همه کس آسان نیست * زیرا که عاری هم مشتمل است بانواع و اقسام خود * و اطلاع بر عیوب و اسقام آن بجز صحبت کاملان این فن میسر نیاید * چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام متصور بود * ازین جهت بایراد مکتوب چند که از آرایش تکلف و آلایش تصلف عاریست اکتفا نمود *

* لراقمه *

صاحب والا مقام ذو الشرف والاحترام سلامت * صرصر هند افراق

بینی و بینکم چمنستان خاطر صداقت کیشان را آنقدر پامال نساخته که قلم را حد تحریر آن باقیمانده باشد * ما مردم غربا را با حیات و ممات اغنیا چه سروکار * لیکن انقراض سررشتهٔ جمعیت را دل نمی پسندد * ازین حادثه بتصور جدائی آن دوست کرم فرما آتشی در کانون سینه محبت گنجینه اشتعال پذیرفته که بهزار دریای قلزم نمیتوان نشاند * الله تعالی بفریاد رنجوران درد جدائی برسد * زیاده *

* لراقمه *

کرم فرمای مخلصان المعی زمان سلامت * رقعهٔ شریف متضمن عذر وقوع توقف دو سه روزی در جواب رقعهٔ حقیر * و مصروف بودن همت ملازمان سامی بدرستی کار شخص معلوم * باصره افروز ظلمت نصیبان تیره شب غم و غصه گردید * در عالم اتحاد اینگونه عذرها تکلفی بیش نیست * بلکه خون دوستی بخاک ریختن است * جاییکه غیر از صفا گنجایش نداشته باشد * انجا کدورت چگونه میتوان یافت * اگر شش ماه هم جواب ننویسند * محبتی که فیما بین بدلایل قاطعه ثابت و متحقق است * رو بزوال و انتقاص نمیتواند آورد هر کس که در محبت و موالات راسخ دم است * قدمش در وادی آشناپرستی البته ثابت خواهد بود * اگر از داعی حقیر خطائی در معاملهٔ دوستی سر زند * جای تعجب نیست * چراکه بحکم الشعراء یکذبون مشهور و ملقب بکاذبم * چه شد که صادق نام دارم * مصرع *

برعکس نهند نام زنگی کافور *

* لراقمه *

خوان سالار جود و احسان سرچشمهٔ عنایات بیکران سلامت * میهمای

عنایتی حلاوت تازه تفویض ذایقهٔ ثمرچینان نهال فیض ابد اتصال کردانید * حضار مجلس حقیر از دیدن آن میوهٔ روح پرور همه باغ باغ شدند * نمیدانم زبان شکر در دهان من است یا قاش سردهٔ صفاهان * بسمع مبارک حالات حضرت خدیو کیهان خسرو گیتی ستان * سریر آرای هندوستان * محمد همایون پادشاه * رسیده باشد * که در هر فصل میوهٔ ولایتی و هندی عادت آن جنت آرامگاه بود * که اول بر محتاجان کدیه کر تقسیم میکرد * بعد از ان خودش میخورد * سبحان الله جود عرب و سلیقهٔ ایران بی نیاز از اظهار است * چون جناب فیض مآب صفاهانی الموطن و عمدهٔ قبایل عرب اند * محال است که درچنین اوقات کاسه لیسان خوان عنایت * و ریزه چینان مایدهٔ رافت را یاد نفرمایند * او تعالی ملازمان عالی را از آسیب دوران مصون داراد * و روزبهی نصیب کرداناد *

* لراقمه *

جویای مطالب عظمی سلامت درتبیان کیفیات نفوس ایما رفته * ما را مزجات بضاعت * و قلت استطاعت * مهر سکوت بر لب کذاشته * آری خاموشی پردهٔ عورت جهل است * و شکوه عظمت دانا * چنین سوال بایستی باعلما نمودن * نه با این سرخیل جهلا * چه ظاهر است که قطرهٔ کم قدر عرقهار بخته آبروی مساوات با بحر بیکران نمیتواند یافت * و ذرهٔ بیمقدار بچرخ در آمده بال تساوی درمقابلت آفتاب عالمتاب نمیتواند کشود * بالجمله رد ملتمس آن عزیز دلها روا نداشته کزارش می نماید * که نفوس منقسم اند بر چهار قسم * اول نفوس انبیا * و آن نفیس ترین نفوس باشد * آراسته بفضایل * که مراد از حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و مایتعلق بها باشد * و مبرا از رذایل *

که عبارت از بخل ونفاق وجهل وفساد وکذب وغرور وحرص وطمع وغیرآنست * وآن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضایل * وفقدان رذایل * کیفیت قرب خاص بجناب اقدس الهی حاصل باشد * وبرهان آن ظهور معجزات وارادات است که هرچه خواستند بظهور آمد * ونفس ایشان را نفس ملکی نامند * دوم نفوس اولیا وآن فروتر از نفوس انبیاست * وایشان را معجزهٔ میسر نیست * اما شرف اظهار کرامات حاصل * سیوم نفوس ارباب فراست * واین فروتر از نفوس اولیاست * وقلوب ایشان از کثرت صفای درونی استدلال امور ظاهری نماید * وبرسبیل قیاس از ناآمده خبر دهند * حدیث شریف اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله موید این مقال است * چهارم نفوس عموم خلایق * وآن فروتر از نفوس ارباب فراست است وقابل تربیت * اگر تربیت یابد باوج عزت فایز گردد * واگر در تیه ضلالت ماند مصداق اولئک کالانعام بل هم اضل در شان وی صادق آید *

* منظوم *

* ای پریروی احسن التقویم * حذر از اتباع دیو رجیم *
* آدمی گرنه در مقام خود است * اسفل السافلین دیو دد است *

* لراقمه *

نمیر منهل رافت وزلال سرچشمهٔ عنایت سلامت * بوتل آب سرخ جان بخش بطالب آن رسید * ورطب اللسان شکر احسان آن مشفق گردید * همین قدر آب تشنگی او را بس بود * بعد ازین درکار نیست * وآنچه مرقوم نموده اند که این مقدمه بفلانی گزارش نکرده از دیگر جا بهم رسانیده فرستاده ام * موجب مزید استحکام مبانی محبت وشفقت شد * زیرا که ازین

تردد های نمایان * وتلاشهای شایان کمال توجه خاطر بحال بی سروپایان اخلاص کیش می تراود * بخدمت فلانی اظهار نمودن * وتحصیل این تحفه که حقیر داعی از جهت عدم معرفت بلادت قدر آنرانمی شناسد * وکسانی که طالب آن هستند نقد جان دربهای آن صرف می نمایند * پرآسان بود * کار همین بود که از جای دیگر بدست آورده منت برمخلص آثم گذاشتند * طالب این تحفهٔ محبتی باحقیر دارد یکپاو برای دوا طلبیده بود * چون کار اسخیای فتوت کیش است که سائلان را درجلدوی سوال یکدرم گنجی میدهند * یک بوتل تمام باو رسید * اینقدر مسرور شد که هیچ میخواره بکیفیت او نمیرسد * خانهٔ عنایت واحسان آباد باد *

* لراقمه *

آرام جان مضطر سرور وسینهٔ اختر سلمه الله الاکبر * مطلبی که در رقعهٔ دیروزی مرقوم قلم محبت رقم بود * حالی راقم شد * اینمقدمه از ممتنعات نبوده است * چیزی که ممکن است حصول آن تعلق بسعی آدمی دارد * فی الواقع برای چنین اشخاص صاحب ثروت بلند بخت * که نام خدا تحف روی زمین درخانهٔ آنها باشد * به ازین ارمغانی نیست * آن جان جهان خوب فهمیده اند * وعجب اندیشهٔ بکار برده اند * لیکن برای این طرق وانواع است * انشاء الله تعالی بهر طریق که مرجح وپسندیده خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد * آمدم برمطلب دیگر اینکه در رقعهٔ دیروزهٔ ایشان ودر رقعهٔ سابق هم لفظی دیده شد که نظر بر تحقیق آن معدن لیاقت موجب کمال حیرت است * بگمان مخلص دیروز از جهت انقسام خاطر اتفاق افتاده باشد * وسابق از سبب توجه خاطر

بامور عمده * یعنی بجای مصدع متصدع از قلم آن مقبول دلها ترشح یافته * هرچند عبارات منشیان بنگاله وهندوستان ازینگونه الفاظ پر است * همیشه متصدع اوقات گرامی می نویسند * اما صاحبان تحقیق را چه ضرور است که چنین بنویسند * زیرا که از محرک تا متحرک خیلی تفاوت است * زیاده چه التماس رود *

* لراقمه *

بنده عرض شمع دودمان بذل و کرم * سیارهٔ سپهر علو همم * مشتری الاحرار بالاحسان سوی الاثمان * وقاسم النعم الکثیرة علی الانسان * دام اقباله میرساند چون کریمان را از قدیم شیوه چنین بوده است که برای تفریح طبع دریوزه گران نان خشک هم از کشکول آنها گرفته بر لب کذاشته اند بناء علی هذا کزارش مینماید که فقیر را در پختن دال تور مهارت درستی حاصل است * میخواهند که فردا یکساعت نجومی بعد از نماز ظهر پخته بخدمت کوکب برج سعادت * ونیر اوج رشادت * که گوشهٔ چشمی باین نالایق دارند * ارسال نماید متوقع که بندگان جناب هم تقلیل ناشتا بعمل آورده شریک مرشدزادهٔ والامرتبت شوند * در صورت عدم قبول این ملتمس به گمان بنده همین متمکن خواهد شد که این اختر بهیچ میرزا احقر الناس و گدای محض تصور میفرمایند * بنده سوای قبول ملتمس حرف دیگر نخواهد شنید اگر از زبان روح الامین برخواهد آمد از جناب سامی همین قدر امیدوارم که شراکت با مرشدزادهٔ ممدوح منظور باشد * چون این معامله با امرای عظام حد غربا و فقرا نیست * برای همین مصدع اوقات عزیز مرشدزادهٔ مکرم شدم * که نگاه ایشان مصروف نوازش مساکین و پرورش بی لیاقتانست * زیاده حد ادب *

* لراقمه *

نهال پرثمر حدیقه خلت ویکانکی * وشاخ گل افشان نخل کیاست وفرزانکی سلامت

*منظوم *

* * دور از رخ تو چنانم ای دوست * کز هستی خود بجانم ای دوست * *

شکایت نکایت ایام فراق * وشرح شداید آلام مهاجرت * نه بمرتبه ایست که شمه از ان بمعرض بیان توان آورد

* منظوم *

* * سینه خواهم شرحه شرحه از فراق * تابکویم شرح درد اشتیاق * *

اکرچه نظر باستحکام ارتباط محبت وآشنائی * که ارواح را در عالم علوی بایکدیکر هست * تقویت دل وجمعیت خاطر حاصل است * اما بغلبۀ اشواق وافزونی اشتیاق نایرۀ نیاز وآرزو چندان اشتعال پذیرفته * که بجز شربت اتصال آن جویبار تشنه لبان * بهیچ چیزی منطفی نمی شود *

* منظوم *

* غیر از غم لیلی نبود در دل مجنون * دیوانه کجا و سر پروای قیامت *

جامع المتفرقین مشتاقان بیدل را که وداع تاب طاقت وخیرباد صبر وشکیبائی کفته از فرط وحشت وتنهائی چاک کریبان تا بدامن رسانیده اند * بزودترین اوقات از دولت دیدار فرحت آثار بهره مند وکامیاب کرداند *

* لراقمه *

* * دل که پیش تو راز میکوید * غم دیرینه باز میکوید * *

خامۀ در بدهدهان غلغلۀ شوق بلند ساخته * ودل مشتاق ترانۀ ذوق نواخته * هرچند ازین کفتکوی بیحاصل تجاهل زده چندی حرف را بقلم وقلم را

بحرف آشنا نساختم * و صبر و شکیبائی را در زمان درد دل گل از شناختم * اما چه فایده که هنوز امید انتهارا ابتدا امی بینم و نمیدانم که کی گلی از گلشن مراد بر چینم * خداوند خدائی که تا لب عنصری را بین العل مین جلوهٔ انکشاف داده از درد غم و صاف شادی تلخکام و سرخوش نابود و بود گردانیده * دانای این ماجراست که درد جدائی و شوق ناصیه سائی کار تا کجا رسانیده *

* منظوم *

* با سیل دو چشم چه بود قصهٔ طوفان * از دیده بسی فرق بود تا بشنید *

حالا که ازین جدائیها زندگانی وبال آمده * و روح از کالبد جسمانی بیزاری اختیار کرده *

* منظوم *

* * خواهم از سودای با بوست تهم سر در جهان * * *

* * یا بپایت سر نهم با سر د زین سودا کنم * * *

* * صد هزاران دی درین اندیشه ام امروز گشت * * *

* * نیست صبرم بعد ازین کامروز را فردا کنم * * *

کجاست آن نقاش قدرت تا دست بگریبانش رسانم * و داد دل ازو بستانم * که انسان را با وجود وصف اشرف المخلوقات بشت پری محتاج ساخته * و مهرهٔ مراد او را در ششدر انداخته * هرچند بتقلید اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لمحه قصور نیست * مصرع * لیکن این دیدهٔ دیدار طلب را چه علاج * خوشا وقتی که پیشانی نیاز را بکام دل از سجدهٔ آن آستان رشک مهر منیر سازم * و انتقام از فلک نافرجام گرفته سر افتخار بایوان کیوان برافرازم *

* منظوم *

* * کجاست گلشن جنت که بوی وصل دروست * * *
* * دلم چه رنج کشیده است ازین سرای فراق * * *

ای دل درد منند کجائی * وای مغنی بیمعنی چه می سرائی ترا که زمانه درگرداب افکار ناهموار گاهی سرباب وگاهی آب از سرمیگذرانند * چه وقت اینهمه آرزوهاست * وموری راتمنای سلیمانی ازچه خواست * زمانهٔ حاسد را کجا پروای آن که بروای مرام همچومنی سرر ضا بجنبانند * و دهر خسیس طبع راکی سروبرگ این که بسامان این بی سروسامان دست کرم برافشانند *

* منظوم *

* بجز کجروی نیست اندیشه اش * جز آزردن راستان پیشه اش *

اما ازانجا که معبود حقیقی غم گساراست * و توقع بفضل و کرم وی استوار * رجای صادق است که نهال آرزوبیاوری نسیم عنایت معاون مطلق پر ثمر آید * و زمان خزان این بوستان بسرآید * وتا حصول این آرزو اختصار تفصیل واختیار سکوت اولی وانسب انگاشته * وبتحریر عرایض وتسطیر حالات خود را سرگرم کسب سعادت ساخته *

* منظوم *

* * زضعف تن چو سویت میفرستم نامه میخواهم * *
* * که روزی خویش را بربال مرغ نامه بر بندم * *

چون نامه بران هم از من دل نگران گران جان اند * ناچار *

* منظوم *

* مردم دیده بپای قلم افتد هردم * که مرا نقطهٔ حرفی کن وبا نامه فرست *

العاقبة بالعافیة * وقسم دوم کلام منظوم است که مقید می باشد بوزن * واز اقسام آن قصیده است * وغزل * ورباعی * ومثنوی * وترکیب * وترجیع * ومستزاد * ومسمط * کمیت خامه اکر در وادی تفصیل آن شتابد * اغلب که کتابی جداکانه ترتیب یابد * ازین رهکذر طریق اختصار پیموده یك یك از قصاید وغزلیات ومثنویات خود که بنام نامی حضرت شاه زمن خلد الله ملکه چهره برافروخته بود * مناسب اینمقام یافته مندرج نمود *

* قصیده *

* ببین ز پرده نشین حریم یکتائی * هزار جلوهٔ نو با هزار زیبائی *
* کند برنك دکر خویش را عیان هر بار * سزد مر آن بت مغرور را خود آرائی *
* بروی خویش در آینه خانه کن نظری * که کثرت آمد بیرون چه سان ز تنهائی *
* ز احولیت بود فرق مومن و کافر * یکی ببین همه را کر تراست بینائی *
* ترشح قلم قدرتش تماشا کن * که عاجزست درین عقل فکر مشائی *
* همیشه در طلبش آفتاب را کردش * ستاره شد همه تن دیدهٔ تماشائی *
* بهانه میل حدید است سوی مقناطیس * نهان بکار خود است آن نکار یغمائی *

* قطعه *

* ز شوق معرفت او تناسخی صد بار * ز آسمان بزمین کرد جاده پیمائی *
* بپرس ازو اکرت نیست این سخن باور * که میروی و برای چه باز می آئی *
* مشو بخاك برابر چو قطرهٔ باران * باصل خویش نظر کن که عین دریائی *
* ازو بود من و مائی که هست در انسان * که هیچ نی نکند ناله بی دم نائی *
* نشد حقیقت ذاتش بفلسفی معلوم * اکرچه کوفت همه عمر طبل دانائی *
* درانمقام که از صنعتش سخن کویند * خرد ز اهل جنون است و عقل سودائی *

* گرت سری بصحبت بود خیالش را * چراغ خلوت دل کن بوقت تنهائی *
* هزار دشمن جان در کمین نشسته و تو * درین خیال که لب بر لب قدح سائی *
* نه زحالت خود آگه و با این غفلت * گمان بری تو که عالم بکنه اشیائی *
* همه زوال پذیر است حسن ماهوشان * مسلم است خدا را جمال و زیبائی *
* کسی که در دلش آیینه سان صفا باشد * بود تجلی هر جلوه را تماشائی *
* شود چو معنی توحید بر دلت روشن * زبان بشکوهٔ مر تهم دگر نیالائی *
* مباش از فلک فتنه زا دمی غافل * گرت هم اینکه بدولت فزون زدارائی *
* بگیر دست کسی را که بر زمین افتاد * به پنجهٔ تو اگر هست زور و گیرائی *
* مشو ز نخوت و تمکین غبار خاطرها * ز گرد باد بیاموز بی سر و پائی *
* خبر ز هستی ناپایدار خویش بگیر * که چون حباب نمایان به بحر دنیائی *
* به بین بچشم تصور جمال شاهد غیب * بیا و بی بصری کن بدل به بینائی *
* براه شوق دو چار تو نیست گر خضری * بس است لطف مه اوج فر و دارائی *
* جناب حضرت شاه زمن سپهر وقار * گران بها گهر بحر عقل و دانائی *
* شناور لجج معرفت محیط کمال * کلیم طور یقین سرو باغ یکتائی *
* بصد دعا و هزار آرزو شود روزی * فرشته را بدرش منصب جبین سائی *
* دلا مراد تو دیگر ز مدح غایب چیست * چرا نه قدر خود ای بیخرد بیفزائی *
* مخاطبش بکن اکنون بمطلعی که بود * عیان ز معنی او شان مهر سیمائی *

* مطلع ثانی *

* توئی کلید در رزق پیر و برنائی * خدا به بندهٔ خود داده فر مولائی *
* بسینه چشم براه اشارت تو دعا * سپهر گوش برآواز تا چه فرمائی *

* قطعه *

* * زچار طبع چو آراست چار رنك قضا * نهاد در صدف آسمان زدانائی * *
* * قلم کرفت پس انکه بکف مصور غیب * کشید نقش تو ای زیب صدردارائی * *

* قطعه *

* * مخالف تو اکر طرح باغی اندازد * کند زیاسمن ولاله کلبن آرائی * *
* * وزان پس ابر بهاریش باغبان کردد * زمان زمان کند انجا نهال پیرائی * *
* * وکر ز آب بقا صد هزار سال دهد * به برك برك نوید طراوت افزائی * *
* * عجب عجب که زجوش سموم قهر خدا * بخواهد از سمنش باج خار صحرائی * *

* قطعه *

* * کنند قصد اکر ازبرای دیدن تو * شهان قیصر وجم با شکوه دارائی * *
* * هزار سال نشینند طالب فرصت * که جا ببزم تو یابند وقت تنهائی * *

* قطعه *

* * رباط ونهر وپل وچاه وباغ مسجد را * بنا نمودی وقایم درین تمنائی * *
* * که هیچ جا نرود ازبرای سیر دکر * اکر بشهر تو وارد شود تماشائی * *
* بدل بلاغت سحبان شود به پرکوئی * دمی که لعل کهربار خویش بکشائی *
* بدور عدل تو شد پای پیل بالش خواب * برای مور بآن قوت و توانائی *
* سیاه می شود از شام روی او هر روز * ازان که خون شفق ریخت چرخ مینائی *

* قطعه *

* اکر ز کرمی خورشید کم کند احدی * متاع هوش بصحرای بی سر و پائی *
* بوقت شب عسس عدل تو ز کوکبها * سر سپهر چراغان کند برسوائی *

* در صفت پیل *

* زهی شکوه قد پیل کوه پیکر تو * که پیش او سزد البرز را جبین سائی *

* عیان ز سرخی پیشانی است و خرطومش * تجلی سر طور و عصای موسائی *
* دو شاخ نسترن از آبنوس دندانش * عیان شدست بزیر سپهر مینائی *
* گذشته بهتر ازین معنی بخاطر من * که روح اهل سخن را دهد توانائی *
* کبوتران سفید ازدو سود رابر سیاه * بود بروی هوا کرم جلوه پیرائی *

* در صفت اسپ *

* چراغ کر و فر برق خالی از نور است * بهر زمین که جهد ابرشت برعنائی *
* رود چو همره او یکقدم پس از صد سال * نصیب باد بهاری شود توانائی *
* نوشت خط غلامی چو دید رفتارش * نسیم صبحدم از موجهای دریائی *
* بوقت پویه که کیرد عنان او محکم * کف قضا و قدر را کجاست کیرائی *
* کند چو جلوه کری در خرام همچو پری * رباید از دل نظارکی شکیبائی *

* دعائیه *

* نمود ختم سخن بر دعا کنون اختر * که نیست حصر ثنای تو حد کویائی *
* همیشه تا بکلستان دهر بوقلمون * کند به پیش کل ابر بهار سقائی *
* نهال عمر ترا خضر ریزد آب بپا * که تازه یاسمن نوبهار دنیائی *

* غزل *

* تا از نکهت بادهٔ سرجوش کرفتیم * صد میکده بیطاقتی از هوش کرفتیم *
* از بخت سیه شکوه نداریم بدوران * تا زلف تو در صبح بناکوش کرفتیم *
* یادآوری ما بجهان نقش نه بندد * ما فال خود از خواب فراموش کرفتیم *
* خمیازه فرو شست چو آیینه سرپا * تا عکس خیال تو در آغوش کرفتیم *
* * اختر بسخن شاه زمن موجد معنی است * *
* * چون نام وی آمد بزبان کوش کرفتیم * *

مثنوی در مبارکباد جشن جلوس میمنت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی خلد الله ملکه و سلطنته

* خدائی که شاه زمن آفرید * بمدحش زبان در دهن آفرید *
* فلک را ز قدرش سرافراز کرد * جهان را ز عدلش طرب ساز کرد *
* بفرق افسر دولتش برنهاد * ازو روی اورنگ را زیب داد *
* شرف داد ازو تخت را همچو تاج * که از هفت کشور ستانند خراج *
* چو شاه زمن کرد بر تخت جای * کرم دست بوسیدش و عقل پای *
* در بخت بر تخت گردید باز * شد افسر بکام ابد سرفراز *
* زهی بخت افسر درین بارگاه * که جا کرده بر تارک پادشاه *
* ز جشن جلوس ابد اتصال * جهان گشت مسعود و فرخنده فال *
* امیران و اعیان والا تبار * فشانند خوانهای زر در نثار *
* نثار از نهایت چنان در گذشت * که از منبر آسمان بر گذشت *
* گهر آنچنان ریخت بر یکدگر * که پنهان شد اختر میان گهر *
* در عیش جاوید گردید باز * برامشگری زهره برداشت ساز *
* پریچهرگان رقص کردند سر * بهشتی شد از هر طرف جلوه گر *
* چه حیرت اگر روز جشنی چنین * فلک گیرد آرام و رقصد زمین *
* نوای طرب رفت بر اوج ماه * ز شادی برافکند گردون کلاه *
* بدل بود چاکی که از روزگار * رفوگر شدش چنگ مطرب بتار *
* فلک مجلس آرائی از سر گرفت * زمین را نگین وار در زر گرفت *
* ز عشرت جهان را غم از یاد شد * زمین و زمان عشرت آباد شد *
* جهان را خداوند تا آفرید * به از جشن این روز جشنی ندید *

* فلك هر نهالی که از عیش کاشت * برش را برای چنین روز داشت *
* باهنك آواز رود و سرود * برقص آمد از شوق چرخ کبود *
* چو کل عالمی را ز عیش و طرب * فراهم نمی آمد از خنده لب *
* نشاطست در آسمان و زمین * بعالم که دید است جشنی چنین *

* دعائیه *

* کنون اختر آماده بهر دعاست * که ورد دعا دلها را دواست *
الهی بامداد نیروی بخت * نشینند تا پادشاهان به تخت *
* مبارك بود بر همه جان و تن * جلوس همایون شاه زمن *

* حکایت *

آورده اند که ابوتمام در مدح یکی از خلفای عباسیه این شعر انشاد کرد *

* منظوم *

* اقدام عمرو فی سماحة حاتم * فی حلم احنف فی ذکاء ایاس *

وزیر کفت امیر المومنین را باخلاق عرب تشبیه کردی * ابوتمام لحظه متفکر شد * وشعری باین مضمون بدیهه کفت که انکار میکنند از ضرب مثل مشهور که آورده ام * و میکویند که آن تمثیل دون مرتبهٔ اوست * اما مثل من مشابه بآن است که حق سبحانه جل شانه نور خود را بمشکوة و فتیله تمثیل نموده است * خلیفه بوزیر کفت انچه او طلب نماید باو خواهم داد * زیرا که بیش از چهل روز نخواهد زیست * من بعد از وی پرسید که چه میخواهی کفت حکومت شهر موصل * خلیفه فرمان موصل بوی بخشید * کویند چون ابوتمام در انجا رفت بعد چهل روز وفات یافت * وزیر ازین ماجرا متعجب شد استکشاف حقیقت نمود * خلیفه کفت از غایت فطانت و نهایت ذکا و درایت وی دریافتم

که نفس روحانی جسم او را خورده است * چنانکه شمشیر تیز نیام را میخورد * پس زندگانی او چند روز بیش نخواهد بود *

* حکایت *

سلطان محمد سیالکی متخلص بسلطان و متوطن سیلك از مضافات قندهار که سلطان کشور معانی و سریر آرای اقلیم نکته دانی بود نوبتی قصیدهٔ در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد گذرانید خانزمان پنجهزار دینار و خلعت و اسپ در صلهٔ آن مرحمت فرموده گفت که تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برای من بگذار و بمنازعت مشارکت اسمی که بر تو جز نامی بیش نیست دیگر مخلصان خود را میازار و بر التماس خان زمان دست رد زده جایزه را پس داد و گفت سلطان نامی است که پدر من گذاشته و من چندین سال است که باین تخلص اشعار گفته ام و شهرت یافته و این زمان بطمع صله ترک ننگ و نام نتوانم کرد خانزمان ازین مقوله بهم بر آمد و گفت گدای بیحیائی که نام سلطان بزور بر خود بندد نامش اگر از صفحهٔ هستی محو سازند بجا است الحال با تو منصوبهٔ می سازم و ترا زیر پای فیل می اندازم و آن شاه بساط حکومت و کامرانی از مرکب حلم و وقار پیاده شد اسپ غضب را بجولان در آورد و فیل مستی را در معرکه طلب فرمود سلطان محمد بمعاینهٔ رخ غضب آلود خانزمان در فرزین بند حیرت وا ماند و نزدیک بآن رسید که از پیل مال حوادث اجل مات گردد و فارس روحش از مرکب تن پیاده شود درین حال ملا علاء الدین لاری که استاد خان زمان بود و در طلاقت لسانی گوی سبقت از امثال و اقران می برد بپای ادب قایم شد و جهت تسکین غضب سلطانی معروض داشت که دیوان عارف نامی ملا جامی

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

حاضر است غزلی در میان باید آورد اگر این سر باخته در بدیهه بران بحر و قوافی غزل گوید از سر او باید گذشت و این نام را که برو تهمتی بیش نیست با و باید گذاشت خان زمان دیوان را بر گشاد این غزل بر آمد

* منظوم *

* دل خطت را رقم صنع الهی دانست * برسر ساده رخان حجت شاهی دانست *

سلطان محمد باشارهٔ خان زمان بدیهه غزلی گفت که مطلعش این است

* منظوم *

* هر که دل را صدف سر الهی دانست * قیمت گوهر خود را بکماهی دانست *

خان سخندان شاد ان شده تحسین بسیار نمود و جایزهٔ مضاعف بوی عنایت فرمود گویند این سلطان محمد روزی ملا قاسم کاهی را دیده پرسید که سن شریف چند است کاهی گفت از خدا دو سال خوردم سلطان گفت مخدوما ما شمار ا دو سال زیاده میدانیم چرا کم میفرمائید اقول بر سالکان مسالک معانی و عارفان معارف خدادانی مستور نیست که عارف سامی بایزید بسطامی گفته انا اقل من ربی بسنتین اینجا سنتین مراد از دو صفت الهی است و آن وجوب و قدرت کامله است چه بنده مظهر جمیع صفات ربانی و اخلاق سبحانی میتواند بود غیر ازین دو صفت زیرا که هیچ فردی از افراد بشر نباشد * که جوهر وجودش از عرض حدوث که خاصهٔ امکان است معرا باشد * و یا از داغ عجز که لازم نوع انسانی است ناصیهٔ حالش کماهی جدا شود

* حکایت *

ابن عروه شاعری بود قانع مزاج * و در باب قناعت اشعار بسیار انشاد نموده * گویند وی نوبتی از حجاز با جمعی از شعرا نزد هشام بن عبد الملک بشام رفت *

هشام کفت تونی عروه که کفتهٔ انچه رزق مقسوم من باشد بمن رسد * واکر در طلب آن تعب نمایم ومشقت برخود نهم زحمتی بیهوده کشیده باشم * زیراکه طلب وغیر طلب درین باب مساوی باشد * عروه کفت آری * هشام کفت پس چرا بر قول خود عمل نکردی * وبطلب رزق از حجاز بشام آمدی * عروه کفت یا امیر پند عظیمی کفتی * وموعظهٔ سودمندی فرمودی * این بکفت وباز کشت * وبر راحلهٔ خود سوار شده بحجاز آمد * وقت شب هشام را قصهٔ عروه بخاطر آمد چنین حرف درشت کفتم واو باز کشت * آخر شاعر است از زبان او ایمن نباید بود * صباح تفحص احوال وی کرد * کفتند بسوی وطن مراجعت نمود * هشام غلامی را طلب داشت * ودو هزار دینار بوی حواله نمود * وکفت این مبلغ را بعروه برسان * غلام در راه بعروه نرسید * الا وقتیکه او بخانهٔ خود وارد شد او را دریافت * وزر انعام تسلیم وی نمود * عروه کفت سلام من بامیر برسان * وبکو چکونه دیدی صدق مرا که آخر رزق بخانهٔ من بی طلب رسید *

* حکایت *

آورده اند که آکهی خراسانی که ماهر فن شعر بوده است * نوبتی از اهل هرات رنجیده شهر آشوبی در مذمت آنها نوشت * از انجمله مذمت ملا احمد طبسی هم که یکانهٔ فضلای هرات بود دران مرقوم نمود * ازین جهت ملا احمد تخم عداوت آکهی در مزرع دل کاشته فرصت را نکاه میداشت * تا آنکه امیر خان ترکمان حاکم هرات کردید * وملا خاطر نشین خان نمود که او هجو شما وجمیع اهالی هرات کرده است * خان ازین مقوله بهم بر آمده ویرا طلبید * وبه تیغ بیداد دست راست وزبان راست کفتارش را برید * وآن زبان دان وقت بریدن دست وزبان این مطلع بلسان حال کفت *

* منظوم *

* از دست احمد طبسی روز ماجرا * دست بریدهٔ من و دامان مرتضی *

کویند بعد از ان زبان او کویا شد * ولکنتی که سابق داشت آنهم زایل شده بود * و بدست چپ خط را به از راست می نوشت * مردم ازین صورت تعجب می نمودند * وراه تحیر می پیمودند * صاحبدلی از وی حقیقت حال پرسید * کفت آنروز که دست و زبان مرا بریدند * ومردم مرا بخانه رسانیدند * خون از جراحت نمی استاد * و زمانه درهای هزار کونه محنت وانده بر روی حال من کشاد * از غایت ضعف و ناتوانی بیهوش کردیدم * دران بیخودی دیدم * که کویا بر آستان ولایت آشیان امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا علیه الصلواة والسلام * مصرع * که خوانده‌اند سلاطین دهر سلطانش * واقع شده ام * وخون از دست و زبان من میرود * عزیزی کفت آستانرا ببوس * کفتم مبادا بخون من ملوث کردد * آنشخص مکرر ببوسیدن اشاره نمود * آستان را بلب ادب بوسه دادم * وبیدار شده دیدم که خون استاده بود * وجراحت دست و زبان به شد * زبان بشکر الهی کشودم * ویاران را آواز دادم * تعجب کنان دویدند * و بر واقعهٔ من مطلع شده متحیر کردیدند * وبعد از به شدن دست و زبان چهار سال دیکر در قید حیات بود * و در سال نهصد و سی و دو طریق سفر ناکزیر پیمود

* فایده *

حاصل این قصه آن که برای مردم آفت زبان بسیار است * وخویشتن را از ان نکاهداشتن دشوار * اما هیچ تدبیری نیکوتر از خاموشی نیست * کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من صمت نجا * یعنی کسیکه

خموشی اختیار کرد نجات یافت *

* منظوم *

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم * به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم *

* فایده *

مخفی نماند که زبان از عجایب صنع الهی است * که بصورت پارهٔ کوشت * وبمعنی هرچه در وجود است در زیر تصرف اوست * بلکه انچه معدوم * آنهم از تقریر وی مفهوم * وسبب این که او نایب عقل است وهیچ چیز از احاطهٔ عقل بیرون نیست * پس هرچه در عقل ووهم وخیال آید * زبان آنرا بعبارت بیاراید * بخلاف اعضای دیکر که سوای مملکت خود بمملکت دیکری دخل ندارند * چنانچه چشم است که غیر الوان واشکال نمی بینند * وکوش است که بجز آواز نمی شنود * اما زبان در هرجا وهرچیز دخل وتصرف دارد * مثلا اکر کلمات دلسوز بکوید * وحکایات کریه برزبان آرد * دل را رقت بهم رسد * وآب از چشم برآید * وچون حرف طرب کوید * نشاط در دل پدید آید * وچون کلمات شهوت انکیز بیان نماید * قوای شهوانی در حرکت آید * وچون سخنهای زشت کوید * دل تاریک شود * وچون کلمات حقانی بکوید * دل منور کردد * پس راستی وکوری دل تتبع راستی وکوری زبان باشد * درین صورت از آفت زبان حذر کردن از مهمات دین باشد * ومرد عاقل آنست که بغیر ضرورت سخن نکوید * تا در مهلکه نیفتد * که کفته اند * مصرع * زبان سرخ سر سبز می دهد برباد *

* ولله در من قال *

* کم کوی وبجز مصلحت خویش مکو * چیزیکه نپرسند تو از پیش مکو *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

* گوش تو دو دادند و زبان تو یکی * یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو *

* حکایت *

پادشاهی بشاعری زهر داد * و آن زهر فی الفور تاثیر بخشید * شاعر برخواست و راهی شد * پادشاه فرمود که پدر بزرگوار من سلام رسانی * گفت اگر بجهنم گذر خواهد افتاد پیغام سلام خواهم گفت * پادشاه خوشدل شد و باد زهر داد * چون شاعر افاقه یافت * پرسید که چه حال داری * گفت گذر من بجهنم افتاده بود * سلام تو رسانیدم * جلالت پیغام داده است که چرا مردم بیگانه را در مجلس ما میفرستی * ما از مدتی مشتاق توایم *
پادشاه بخندید * و هزار دینار بوی انعام نمود *

* حکایت *

ملا اظهری که منظوماتش اظهر من الشمس است از حلیهٔ بینائی عاری بود * و با ملا شیدا منازعت و مشاجرت داشت * و او را دراز گوش میگفت * و در مجلسی که شیدا می بود * هرگز شعر خود را نمی خواند * وقتی جمعی از سخن سنجان بزمی آراسته بودند * اظهری را تکلیف کردند که از اشعار خود بخواند * گفت دراز گوش خود اینجا حاضر نیست * گفتند نه ما مخلصان شمائیم * او این غزل را شروع بخواندن کرد *

* منظوم *

* چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم * عشق داند که باین دیده چه احسان کردم *

* و چون بمقطع رسید *

* منظوم *

* خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین * من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

شیدا کفت مخدوما خوب کفته اید * مثل هندیست که زن نابینا را خدا نکهبان * اظهری از جا در آمده همچو دیوانکان بشیدا آویخت * و غصهٔ که در دل داشت فرو ریخت * مردم دویدند و دیوانه را از شیدا جدا کردند *

* حکایت *

مرزا ابراهیم ادهم تخلص ایرانی الاصل بود * فطرت والا و طبع عالی و ذهن بلند داشت * و لطیفه های غریب ازو سر میزد * و نکته های عجیب ازو بظهور می آمد * روزی بحضور نواب اعتماد الدوله که وزیر پادشاه ایران بود قدح بنک درکشید * نواب بیدماغ شد کفت هی دیوانه برابر من بنک میخوری * او کفت نواب نامدارا اکر بفرمائی دو برابر نواب بخورم * و نوبتی نواب در خسخانه نشسته بود * مرزا ادهم بطریق معهود برای دیدن نواب آمد * و بر در خسخانه رسیده خواست که اندرون در آید * همین که چغ برداشت نواب بواسطهٔ ترسانیدنش بیک ناکاه هوی زد * مرزا خنده بسیار کرد و کفت * مردم میکفتند که این خسخانه است * چون نیک دیدم خرسخانه بود * این رباعی از اشعار آبدار اوست *

* منظوم *

* زاهد زمی ناب نخواهیم کذشت * زین کوهر نایاب نخواهیم کذشت *
* هرچند که این آب کذشت از سر ما * ما از سر این آب نخواهیم کذشت *

* فایده *

از ارباب آداب و اصحاب فضل و کمال منقول و مروی است که کلام موزون که دران هجو و فحش نباشد خواندن آن از جملهٔ مباحات است * و اکر مشتمل بر حمد و ثنای رب العالمین * و مدایح حضرت سید المرسلین *

و منقبت ایمهٔ طاهرین * صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین * باشد * گفتن و خواندن آن مستحب است * و اکر هجو رسول خدا و ایمهٔ دین باشد کفر است * و هر که بشنود شاعرش را کشتن لازم است * بشرطیکه ایمن باشد از کشته شدن خود * و اکر محتمل الامرین باشد * چنانکه بسیار است که مقصود شاعر مدح است * و در ظاهر مذمت است * چنین شعر را نمی باید خواند * و حکم بکفر قایلش نمیتوان کرد * و اکر هجو کفار و اهل بدعت باشد خواندن بد نیست * مکر جاییکه چنین مظنه باشد که شعرای آن قوم هم در مقابل آن هجو نمایند * درین صورت حرام است * و هجو مومنین و مومنات نیز حرام * و همچنین هر شعر که در ان مدح پسران ساده رو و مدح زلف و خال زنان باشد نیز حرام است * سپاس بیقیاس پروردکار عالم را که شهریار کشور بلاغت * تاجدار ممالک فصاحت * بدر تابندهٔ اوج سخن وری * مهر درخشندهٔ سپهر معنی پروری * جناب سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی نظم الله عقود جواهر الکلام * بنظام نثره المستعذب و شعره المستحسن بین بلغاء الانام * در ایوان سخندانی * و بارکاه نکته رانی * چنان اریکه آرائی ست * که سخنوران جهان از سماط محاورات او زله ربای استعارات لطافت توامان * و هامهٔ دانش پروران زمان باستماع کلام بلاغت آیات وی درهای ثمین بدامان * خورشید جهان افروز که نمارق نشین بارکاه ربع مسکون است * با چنین جبین روشن که اظهر من الشمس است از قنادیل ایوان طبع روشنش اقتباس ضیا مینماید * و ماه منیر که جلوه آرای کاخ طارم آبکون * با چنین ناصیهٔ نورافشان که ابین من الامس است * پیش ضمیر تجلی تخمیرش بجهت کسب نور مرضهٔ

التجا میکشاید * کلام فصاحت آیینش بلبل نوایان حدیقهٔ معنی پروری را مانند نکهت گل سرمایهٔ نشاط * وعبارات رنگینش بزم آرایان قصر سخنوری را چون نشهٔ مل پیرایهٔ انبساط * از سواد خامهٔ مشکبارش آهوی بخطا جسته * وافکار فیض شعارش مضمونی بغلط نه بسته * مرقومات مهذبش چون وصال محبوبان دلکشا * ومکتوبات مستعذبش چون عتاب نوشین لبان جانفزا * شاهدان سبزوام ریاحین از فیض بهارستان محفل نازنینان عباراتش اکتساب مایهٔ سبز بختیهای سرمدی مینمایند * ودوشیزگان گل و یاسمین پیش تازه روئی لاله عذاران استعاراتش پی دریوزهٔ آب ورنگ ابدی می آیند * گلشن فکر بهار طبعان را از توجه او رنگ بر رو * وچشمهٔ طبع سخنوران را از فیض بی اندازهٔ او آب در جو * ذهن وقادش صرافان بازار سخنوری را محکی است قابل * وطبع نقادش جوهریان چارسوی هنر پروری را میزانی است کامل *

* لراقمه *

* * آن کان هنر که بر مرادش * گردد همه دور آسمانی * *
* * شیرازهٔ جنگ قابلیت * مجموعهٔ عالم معانی * *
* * نخل چمن بهار اقبال * گلزار نشاط کامرانی * *
* * سرچشمهٔ جویبار دانش * بحر هنر گهر فشانی * *
* * یارب این شاه زنده باشد * تا دارد چرخ زندگانی * *
* * بافضل وکمال وعقل ودانش * باحشمت وجاه وکامرانی * *

جولانی کمیت قلم در میدان وصف شجاعت وثبات قلب

حضرت سلطان الاعظم خاقان المعظم سرور عالی همم

از

خسرو سلیمان حشم که در رزمگاه عدل و بندی و جهانکشائی
چون حیدر صفدر منصور و مظفر بر اعدای دین است
و از کمال قدرت و جلادت شجاع دوران و مبارز زمان و زمین
اللهم خلد سناء دولته و معدلته و سلطنته الی یوم الدین

برخاطر خطیر و اسپه ره سپران فیانی بینش * و عنان برعنان تازان میادین دانش مخفی و محتجب نماند * که حکمت بالغهٔ حکیم علی الاطلاق * وقوع هر امری را بوجود سببی شامل کردانیده * و حصول هر مقصودی را بوسیله مربوط ساخته * همچنین شغل خطیر سلطنت را که سایهٔ مرتبهٔ الوهیت است بشجاعت انتظام بخشیده * اما شجاع آنکس تواند بود که در ذات وی صفات چند یافته شود * اول آنکه به یسر و عسر زمانه التفات ننماید * و در ترقی و تنزل غرور و انفعال بخود راه ندهد *

* منظوم *

* غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است *

دوم نفس او را در عمل جمیل منافع دنیای فانی ملحوظ و منظور نباشد * سیوم بذل و شفقت بر ابنای جنس نماید * و از مشاهدهٔ تألم اینها متأثر شود * چهارم در حفظ ملک و ملت تهاون جایز ندارد * پنجم بهیچ حال مغلوب غضب نکردد * ششم بر کسانیکه درجاه ازو فروتر باشند خود را بلند مرتبه قرار ندهد * هفتم با هرکس بتواضع و محبت پیش آید * کویند هارون رشید با هرکس متواضع بودی * ارکان دولت کفتند با چنین تواضع مهابت خلافت نماند * کفت مهابتی که بتواضع زایل شود مرا نشاید *

* منظوم *

* تواضع کن ای دوست با خصم تند * که نرمی کند تیغ برنده کند *

در نصایح الملوک آورده پیری که او را خرد نیست چون چشمه ایست که آب ندارد * وجوانی که او را ادب نیست برنک بوستانی است که کل ندارد * ودرویشی که او را معرفت نیست مانند دیده ایست که نور ندارد * وصاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد * وعالمی که او را تقوی نیست مثل اسپی است که لکام ندارد * وتونکری که او را احسان نیست مانند درختی است که میوه ندارد * وحاکمی که او را عدل نیست مشابه بابریست که باران ندارد * وپادشاهی که او را شجاعت نیست همچو بازرکانی است که سرمایه ندارد * وحکیمی کوید شجاع ترین مردم کسی است که بر هوا و هوس غالب آید * ونفس اماره را مغلوب نماید * ونوشیروان عادل کفته است که دلیر وشجاع آن کس است که بعد فتح ملک وظفر یافتن بر دشمنان کناهان ایشان را به بخشد * وجرایم وخطیات را بعفو بدل کند

* منظوم *

* کر عظیم است از فرودستان کناه * از بزرکان عفو کردن اعظم است *

* حکایت *

آورده اند که شیر خدا * علی مرتضی * علیه التحیة والثنا * در محاربه وکارزار بجانبی که لشکر اعدا بیشتر بودی توجه فرمودی * واز کثرت عساکر مخالف هیچکونه اندیشه وهراس بر دل جکردارش مستولی نشدی * یکی از آنجناب ولایت مآب پرسید * که ای امیر مومنان دلیرانه بحرب دشمنان اقدام مینمائی * واز کثرت ایشان ملاحظه نمیفرمائی * جناب امیر فرمود

ای عزیز اگر حیات مقدر بسر رسید است ملاحظه و تامل سودی نخواهد بخشید * واگر در حیات مهلتی باقی است هرچند دلیری نمایم زحمتی نخواهد رسید *

* حکایت *

یکی از مبارزان عرب پیر شده بود * وباوصف ضعف وپیری قوت دلش برپا بود * روزی معرکهٔ پیش آمد و میخواست که سوار اسپ شود دوکس بازوی او را گرفتند تا سوار شد * ناگاه بیخردی از راه طعن وطنز گفت که ازینکس در معرکه چکار آید که دوکس او را بالای اسپ سوار کنند * پیر چون این سخن بشنید گفت آری دوکس باید که او را سوار کنند * اما هزار کس باید که فرود آرند * وچون در کارزار رفت فتح رزم بر دست آن مبارز پیر اتفاق افتاد * وخوش کارنامهٔ مردی از وی بظهور رسید *

* حکایت *

روح بن حاتم مهلبی را در زمان ولایت بصره بالشکر خراسان محاربهٔ دست داد * وابودلامه که در فن ادب نظیر وعدیل نداشت * یکی از سران لشکر روح بود * روح با بودلامه گفت * که مبارزی از لشکر دشمن بیرون آمده جمعی را مقتول ساخته * ترا بمبارزت این مرد باید رفت * ابودلامه گفت مرا بمبارزت چه کار * گفت پس مرسوم سلطانی چرا میستانی * قصه مختصر هرچند ابودلامه حیله ها جست مفید نیفتاد * وروح می گفت برو سر او را بیار * یا اسیرش کن * یا آنکه او ترا بکشد * چون ابودلامه دید که حیله بهیچ نوع مفید نیست * گفت ایها الامیر حالا که برزمگاه میروم * این اولین روز آخرت است * وآخرین روز دنیا * توشهٔ برای ما می باید * گفت آنچه خواهی بگیر * ابودلامه چند مرغ بریان و چند نان روغنی وچند شیشهٔ

شراب برداشت * وبمیدان آمد * وساعتی جولان نمود * مرد مبارز آهنك ابودلامه کرد * کفت ایمرد آهسته باش * مرا میشناسی * کفت نه * کفت من ابودلامه شاعرم * مرد کفت حیاك الله * چکونه بمبارزت من آمدی * باانکه دیدی که با اصحاب توچه کردم * وجسد روح آنهارا از مرکب بدن جدا ساختم * کفت من بمبارزت نیامده ام * بلکه چون شجاعت وشهامت ترا مشاهده کردم * محبت تو در دل من راسخ شد * خواستم که با تو صحبتی دارم * اکنون دست از من بازدار * که میدانم کرسنه وتشنه شده * ومشقت کشیده * مارا از عراق وخراسان چه فایده * بیاتا بکوشهٔ بنشینیم * وشرابی بکزینیم * * که نان نفیس * ومرغ بریان * وراح ریحان سرشت * مهیا دارم * وبرای تو شعری چند از اشعار عربی انشاد کنم * آنمرد کفت مقصود من همین است * وهردو از لشکر بیرون رفتند * خراسانی آسایشی یافت * وبا ابودلامه انس کرفت * آنوقت ابودلامه کفت * سخن این است که روح مرا بطلب تو فرستاده * وانکشتری بتو داده * وروح صاحب کرم است وترا باآرزو وطلب مینماید * وخلعت فاخره * واسپی تازی * بازین نقرهٔ * وشمشیر مصری * ونیزهٔ خطائی * ودو کنیزك بربری * آماده کرده * خراسانی کفت ویحك اهل وعیال من درخراسان اند * کفت باآنها کسی چه کاردارد * وازین نوع بسیار سخنان دلفریبی بکمال فصاحت ادا نموده خراسانی را بفریفت * ونزدیك روح آورد * وکفت بکاری که فرستاده بودی قیام نمودم * کشتن او نتوانستم * وخودرا بکشتن ندادم * اما اورا اسیر کرم تو ساختم * ونزد تو آوردم * روح خوشوقت شده وعده های اورا بجا آورد * کویند باعث فتح ونصرت روح برخراسان اتفاق همین مرد مبارز بود *

* حکایت *

آورده اند که پادشاهی * در رزمگاهی * تیغ انتقام از نیام برآورده * بکمال دلاوری بر لشکر دشمنان حمله میکرد * و در هر بار صدها مردم را علف تیغ آبدار می نمود * تا وقتیکه آفتاب بنصف نهار رسید * و سموم هموم از جوانب قلوب و اکباد وزیدن گرفته تشنگی بر شاه و دیگر مبارزان غلبه کرد * و مجاری کام و زبان چون بحر عروض بی آب * و حوالی دل و جگر از تف حرارت وقف التهاب گردید *

* منظوم *

* نه از تشنگی در جگر آب ماند * نه از ضعف دل در بدن تاب ماند *
* برافروخت آن آتش اندرون * که بی آب هرگز نیابد سکون *

در چنین وقتی که دلاوران را از تشنگی مجال سخن گفتن نبود * و دستهارا از ناطاقتی یارای عنان گرفتن * یکی از غلامان پادشاه بمعاینهٔ این حال با ظرفی پر از آب خود را در خدمت شاه رسانید * و گفت ای ملک دمکی بیاسای * و قرطی از این آب نوش فرمای * ملک فرمود که شمشیر آبدار من از من تشنه تر است * بخداوندی خدا ییکه تیغ تسخیر در پنجهٔ خورشید علم افروز داد * که تا او از خون دشمنان سیراب نگردد * من خود را از تشنگی تسکین ندهم * حق سبحانه جل شانه بواسطهٔ این عزیمت درست شکست بر دشمن وی آورد * و بطرفة العین او را مظفر و منصور گردانید *

* حکایت *

آورده اند که چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت قرار گرفت * فرزند خود هرمز را بخراسان فرستاد * و او بران ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت

اعدا مساعی جمیله مبذول داشت * چنانچه خوف و رعب او بر همکنان مستولی کردید * طایفه از بدکویان بعرض شاپور رسانیدند که فرزند تو هوس عصیان و طغیان دارد * هرمز چون بر حقیقت حال مطلع کردید * یکدست خود را بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد * که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار کردد که دست تصرف من در همه ازمنه از مملکت تو کوتاه هست * چه دران زمان رسم چنان بود که شخصیکه بامثال چنین عیوب کرفتار بودی * برسریر فرماندهی جا نیافتی * چون پیغام هرمز بشاپور رسید * اضطرابها نمود * و حسرت بسیار خورد و مکتوبی بشاهزاده نوشت باین مضمون * که ای فرزند دلبند اکر تو بند از بند خود جدا خواهی نمود قایم مقام من خواهی بود * و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار فرمود *

* حکایت *

از بزرکی منقول است که نوبتی من از بصره عزیمت قریه داشتم در اثنای راه شخصی رفیق طریق کشته بمن خبر داد که دزدی درین راه است * و حال مسافران از دست وی تباه * من باستماع این سخن خواستم که عود نمایم * ناکاه مردی قوی هیکلی مهیب شکلی پیدا شد و یکبار حمله آورده با رفیق من در آویخت * و آن بیچاره را مغلوب نموده خونش برخاک ریخت * پس ازان آهنک من کرد * من بقدم تضرع پیش آمدم * و آنچه داشتم بدو سپردم * و جانی بهزار حیله از دست او بدر بردم * اما دستهای مرا بسته کذاشت * و راه منزل خود برداشت * من از حرارت آفتاب چون ماهی بر تابه می طپیدم * و وسیله خلاص ازان مهلکه می طلبیدم * غرض بهزار مشقت دستها را کشادم * و قدم در طی آن بیابان نهادم * چون پاسی از شب بکذشت * آتشی بنظرم

در آمد * متوجه آن شدم * چون بدانجا رسیدم * خیمهٔ دیدم * آواز العطش بر آورده قدری آب خواستم * قضارا آن خیمهٔ همان دزد بود * فریاد مرا شنیده شمشیر در دست از خیمه بیرون آمد * خواست که از آب تیغ تشنگی مرا فرو نشاند * زنی که با وی دران خیمهٔ بود * التماس نمود که اورا درین حوالی مکش * لاجرم مرا اندک راهی برده از پا در آورد * و بر سینه ام نشسته آماده گردید که تیغ بیداد بر گلویم راند * ناگاه شیر ژیانی حمله آورده اورا در ربود * منکه ازین صدمهٔ جانکاه بیهوش افتاده بودم * دران حال دیدم که گوئی جناب شیر خدا * علی مرتضی * علیه السلام * بر سر بالین من ایستاده میفرمایند * که ای عزیز دشمن ترا از پا در آوردم * حالا برخیز و زنش را با مال و اسباب او در تصرف خود بیار * من باستماع این مژدهٔ دلنواز چون بهوش آمدم * خود را سالم یافته در خیمه رفتم * و زنش را با مال و اسباب فراوان بتصرف آورده از بایهٔ فقر و فاقه نجات یافتم *

* حکایت *

متوکل عباسی که همواره نسبت بخاندان نبوت و دودمان رسالت * اظهار شیوه های بغض و کین نموده نام نامبارک خود را در جریدهٔ اشقیا مرقوم میکردانید * شبی در خواب دید که شاه دلدل سوار * کرار غیر فرار * اورا مخاطب ساخته میفرماید * که ای بدبخت تا کی مرا در رنجه داری * و اولاد امجاد مرا بیازاری * بعد ازان هفت تازیانه بر روی زد * صباح این خواب را با اصحاب خود تقریر نمود * یکی ازان میان در دل گفت که تازیانهٔ آنحضرت ذو الفقار بوده است * پس دور نیست که این شقی بشامت بغض آل عبا کشته گردد * قضارا در همان روز بضرب تیغ اتراک سفاک * برخاک

هلاک افتاد * پسرش مستنصر که بر کیفیت خواب مطلع بود * گفت بنگرید تا او را چند پاره کرده اند * گفتند شش پاره * گفت حضرت او را هفت تازیانه زده * بی شک هفت پاره خواهد بود * آخر یکی از فراشان نیک تفحص نموده یک بند انگشتش بر آورد * واثر خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید

* حکایت *

آورده اند که در ایام سلطنت عبد الملک شبیب نام شخصی در موصل خروج کرد * او بحدی دلیر و سوار چابک بود * که اگر فوج خصم هزار در هزار بودی * او با یکصد نفر بمقابله کوشش کرده بر همه غالب آمدی * چنانچه حجاج از دست او بجان آمده پنجاه هزار سوار جنگجو عربده جو را بمحاربهٔ او فرستاد * و او با پانصد کس در مقابل آمده عساکر حجاج را منهزم گردانید * و حجاج بار دیگر جمع کثیری از عراق و شام طلب نموده خود بمقابله او بر آمد * و او باقلیلی از مردم پای مردی فشرده چنان کوششی نمود که حجاج تاب نیاورده رو بفرار نهاد * و بعد چند مدت بمکر و خداع لشکری بر سبیل شبخون بر خانه او فرستاده زوجه و برادرش را اسیر گردانید * شبیب ازین سانحه شکسته دل گردیده با جمعی در کشتی نشسته بطرفی روانه شد * قضارا کشتی در میانهٔ دریا رسیده * بپهلو غلطید * و شبیب در آب افتاد * و در وقت افتادن گفت کان امر الله قدرا مقدورا * و بار دیگر چون سر از آب بر آورد * گفت ذلك تقدیر العزیز العلیم * پس غریق بحر فنا گردید * چون خبر مردن او بمادرش رسید باور نمیکرد * اما همین که شنید در آب غرق شد * آغاز نوحه کرد * مردم چون ازین حال پرسیدند * گفت وقتیکه او در شکم من بود * بخواب

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

دیدم که آتشی از شرمگاه من بیرون آمده پرتوش در عرصهٔ آفاق تافته *
اکنون دانستم که آتش بجز آب کشته نمی شود *

* حکایت *

آورده اند که جمعی از جوانان بزمی آراسته بودند * وهریک ازیشان لطایف هر چیز را بیان میکرد * یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس ختائی است * دیگری گفت که نفیس ترین افسرها طاقیهٔ رومی است * ودیگری بیان نمود که جان فزا ترین منازل بوستان پر از گل وریحان است * ودیگری تقریر کرد که خوشگوارترین مشروبات شراب عنب است * ودیگری اظهار نمود که روح افزاترین سایه ها سایهٔ بید وسرو آزاد است * ودیگری گفت که پسندیده ترین ندیمان جوان خوب صورت وزیبا سیرت است * چون نوبت تقریر بشخصی رسید که میان آنها دلیر وشجاع بود ویعقوب لیث نام داشت * گفت خوب ترین لباسها زره است ورعناترین تاجها خود * وپسندیده ترین منازل میدان معرکه آرائی * وگواراترین مشروبات خون دشمنان * ولطیف ترین سایه ها سایهٔ نیزه وروح افزا ترین آوازها صهیل اسپان * وگرامی ترین ندیمان مرد شجاعت پیشه * وهمچنین در اشعار معجزه آثار حضرت امیر مردان * ومولای مومنان علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده *

* منظوم *

* * السیف والخنجر ریحاننا * اف علی النرجس والآس * *
* شرابنا من دم اعدائنا * وکاسنا جمجمة الراس * *

---

* ترجمه *

* * گل وریحان ما تیغ است وخنجر * بکار ما نیاید نرکس وآس * *
* * شراب ماست خون دشمن ما * اساس کاسهٔ او بهترین کاس * *

* حکایت *

ازبوعلی کرد که یکی از مشاهیر مبارزان وجنک آوران عجم بوده است * منقولست * که نوبتی من وهفتاد جوان راه زن *

* منظوم *

* * همه ازدین تهی وپرزهوس * همه تاریک روی وشوم نفس * *

در قافلهٔ خراسان که داعیهٔ حج داشتند ریخته شخصی را که قافله سالار ماوراء النهر بود * وصاحب دوازده شتر اجناس قیمتی * کرفتار ساختیم * واورا با شترانش از قافله جدا نموده بدرهٔ کوهی بردیم * میخواستیم که بکشیم * وی بزبان عجز کفت که شمارا از خون من چه حاصل * اکر غرض مال است * تمامی آنرا بشما بحل کردم * بغیر ازین اسپ چیزی دیکر از شما نمیخواهم * ونذر کردم که چون حج کزارم * شمارا بدعای خیر یاد آرم * من ویکی از پیران کاردیده قبول نکردیم * اما دیکر جوانان ناتجربه کار بروی رحم نموده اسپ را باز داده اند * کفت چون این بخشش نمایان کردید * اکر تیر وکمان مرا هم باز دهید تا بدان دفع بلیات راه نمایم * نهایت لطف وکرم خواهد بود * القصه آن نیز بدو دادند * واو بیکبار اسپ برانکیخته یک سر تیر دور شد * وروبما آورده کفت * ای جوانان شمارا بر من منت جان است * ازین جهت ازروی خیرخواهی بشما نصیحت میکنم * که دست از تمامی مال ومتاع من برداشته طریق سلامت کیرید * باستماع این سخن خنده بر ما غالب شده کفتیم انچه از دستت آید تقصیر مکن * وی در غضب آمده پنج تیر از جعبه

برآورده بعد هر تیر جوانی را از پا در انداخت * چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیکند * و هنوز ترکش او پر از تیرهاست * ناچار دست از اموال او باز داشته جدا شدیم * بیکبار اسپ برانگیخته بر سر اموال خود رسید * و تیری از جعبه برآورده بر زه راست کرد * و همت بر اخذ اسلحه و اسباب ما گماشت * چون بحواله نمودن آن مکث کردیم * سی کس از جوان نامی ما را بیک یک تیر بر خاك هلاك انداخت * و ماهر تیری که بروی می انداختیم * بدست میگرفت و باز بمن حواله مینمود * چون دیدیم که ما تا هزار کس هم از عهدهٔ مقابلت او بر نمی توانیم آمد * ناچار همه اسلحه و اسباب خود را باو سپرده نیم جانی از دست او بسلامت بردیم *

* لراقمه *

* * در مدح شجاعت پیشه در سفتن نمی آید * *
* * شجاعت کارها دارد که در گفتن نمی آید * *

لله الحمد والمنه که حضرت سلطان جهانبان * خدیو شجاعت نشان * آفتاب عالمتاب اوج ورفعناه مکانا علیا * بدر عالیقدر برج ولقد اصطفیناه فی الدنیا * بعدل و انصاف موصوف * بجلادت و مردانگی معروف *

* منظوم *

* شاهی که سپهر کمترین چاکر اوست * آفاق فضای عرصهٔ کشور اوست *
* افلاك حریم آستان در اوست * خورشید نظیر شمسهٔ منظر اوست *

* لراقمه *

* سکندر نشانی فریدون فری * منوچهر حلمی جهان داوری *
* جهان پهلوانی که در روز جنگ * خورد غوطه در بحر خون چون نهنگ *

* ظفر یکه تازیست از لشکرش * بود نصرت از ساکنان درش *
* خدنگش که همچون اجل جان رباست * چو تیر قضا و قدر بی خطاست *
* عدو گر کند یاد تیغش ز بیم * بسینه همی گرددش دل دو نیم *
* بود روز بزمش دوان در رکاب * هزاران چو رستم چو افراسیاب *

جناب سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی * رفع الله بالفتح والنصر اعلامه * ونفذ بین الانام اوامره واحکامه * با همت دشمن شکن * و شوکت خصم افکن * چنان اشجع و آهنین جگراست * که در کسر اعدا * و فتح ارجا * جز بامداد فضل ربانی * و اسعاد لطف یزدانی * بمعاونت هیچ معین و ظهیر * و ممد و نصیر * محتاج نیست *

* منظوم *

* درنده شیر وقت صید گوران * کجا جوید مدد از خیل موران *
* پی افشای نور از لمعه خورشید * ز نور ماه مستغنی است جاوید *
* کشد چون سرو بستان سر برافلاک * نجوید یاوری از خار و خاشاک *

چهرهٔ بختمندی و نصرت بنور لمعهٔ شمشیر آبدارش افروخته * و دیدهٔ حاسدان دولت بنوک سنان جانستانش دوخته * کمند دیو بند افعی مانندش زنجیر گردن مخالفان * و گرز البرز هیئتش سرشکن گردن کشان *

* منظوم *

* فروغ دولتش از بخت فیروز * چو ماه نو فزاید روز بر روز *
* زبان تیغ او اندر زمانه * چراغ فتح را گردد زبانه *
* بعزم رزم لشکر هر کجا راند * بآب تیغ گرد فتنه بنشاند *
* چو تاج خویشتن در سربلندی * چو نام خویش در فیروزمندی *

شمشیر آبدار رنگ آتش فعلش چون صواعق شعله بار خرمن روزگار معاندانرا سوخته * و بیلک دلدوز برق کردارش دیدهٔ مخالفان که مادهٔ عین الکمال است بردوخته * با سرعت بارهٔ عزمش توسن سپهر برین لنگ * و با وسعت دایرهٔ بزمش عرصهٔ عالم امکان تنگ * گرد صحرای کیرودارش صندل جبههٔ ماه تمام * موج خون معرکه و کارزارش غازهٔ روی بهرام *

* منظوم *

* * هرکه عدوی شاه سرانجمن * هست برو چو بر مرد زن * *
* * تیغ برآرد چو بخشم از غلاف * لرزه فتد در دل البرز و قاف * *
* * مهر بود با سپرش توامان * چتر ورا آستر است آسمان * *
* * کوه ز عزمش چو بیاد آورد * باج ز سر چشمهٔ باد آورد * *
* * پلهٔ از سلم جاهش سپهر * لمعهٔ از شمع رخش نور مهر * *
* * تا کرهٔ خاک بود برقرار * باد کند در ته آتش مدار * *
* * آب بقا باد بجویش مدام * روی زمین باد بحکمش تمام * *
* * بر همه کس غالب مطلق بود * چون فلکش ملک برونق بود * *

گوهر آمود ساختن دامان سامعهٔ ارباب عقل و دانش * و اصحاب چشم و بینش * بذل گر سخاوت بیکران * و داد و دهش بی پایان * حضرت شهریار معظم * عطیه بخش عالم * جوهر گرانمایهٔ معدن وجود گوهر شاهوار بحر شهود * خلد الله ملکه و سلطنته *

بر مخاطبان گلزار فیض و اکرام * و چمن آرایان گلشن سعادت فرجام * واضح و لایح باد * که در حدیقهٔ روزگار بیمدار * و بوستان عالم ناپایدار *

نخلی شاداب تر از انسان * وثمری لذیذ تر از احسان * نیست * وافلاطون الهی میکوید * احسان آنست که بدهند پیش از خواستن * وبعد ازخواستن مکافات خواستن است * وازحکیمی پرسیدند که نشان کریم ولئیم چیست * کفت کریم آنکه زود آشنا شود و دیر بیکانه ولئیم آنکه دیر آشنا شود وزود بیکانه * وبزرکی کوید صاحب کرم مکرم بود اکرچه درویش باشد * وبخیل ذلیل است اکرچه تونکر بود *

* لطیفه *

سخی درحقیقت بخیل است * وبخیل درحقیقت سخی * زیرا که سخی انچه دارد همه باخود میبرد * وبخیل هرچه دارد برای دیکران میکذارد * وحکما کفته اند سخاوت را سه حد است * افراط * وتفریط * وحد وسط * اول را اسراف نامند * وآن عبارت است از زیادتی خرج بردخل * وصرف مال بغیر ضرورت * وبذل اموال بغیر مستحق * واین شیوهٔ سفها است * وشرعا هجواین طایفه لازم * وحد دوم کنایه از زیادتی احتیاط مال است * وصاحب این طبیعت را نیز سخی نتوان کفت * زیرا که این شیوه به بخل قریب تر است * وحد سیوم محمود است * ودرشرح آن همین قدر کافی است که چون ازخود ضعیف تری بینی اورا دستکیری کنی * وچون کرسنهٔ بردرت بیاید اورا از طعام محروم نسازی * کما قال عزوجل واما السائل فلا تنهر * وکافر نعمت بخشش را نشاید اکرچه مستحق باشد * وشکر کننده عطیه را محمود است اکرچه غنی بود * اکنون باید دانست که عطیات وصدقات را اسامی بسیار است * اکر درحق اهل وعیال است نفقه کویند * واکر درحق والدین * بر کویند * واکر از برای امام ومجتهد * جایزه * واکر برای استاد * هدیه

* واکر برای بزرکان زمان تحفه * واکر برای یاران ودوستان * هبه * واکر برای فقرا ومساکین * صدقه وخیرات * واکر بعوض نیکوئی است * مروت * واکر بی عوض است * احسان * واکر بزرکی بخادمان وخردان داده است * عطا وانعام * واکر بمداحان ومغنیان بدهند * صله * واکر در فراخی حال داده شود * سماحت * واکر باوجود احتیاج خود صرف کنند * کرم * واکر هرجانداری را محتاج دیده بدهند * جود * واکر همه چیز خودرا در راه خدا یتعالی تصدق نمایند * بذل وایثار * واکر زمین وباغ ورباط را در راه خدا بدهند * وقف * واکر بهیچ چیز دلبستکی ندارند وبهرجا که میل طبیعت است بدهند * سخا * واکر هراحسان که کنند وندانند که احسان کرده اند فتوت وجوانمردی * وزکوٰة وخمس وغیره

ازین جداکانه است *

* فایده *

در عطیات وصدقات چندانکه اخفا بعمل آید بهتر * زیرا که دران حسنات بسیار است * وفواید بیشمار * ازآنجمله یکی این است که انسان هرکاه خواسته باشد که عمل خیری مخفی از خلق نماید * درآنوقت نفس اماره صدور آن عمل را بنوعی میخواهد که خلق بران اطلاع یابند * وشیطان نیز در ارادهٔ وی مددکار می شود * پس نهان کنندهٔ خیر درآنزمان کوئی بانفس وشیطان محاربه مینماید * وبخلاف ایشان آن عمل ازوی بعرصهٔ ظهور می آید * ازین جهت ثوابش عظیم است * وعلاوهٔ آن فایدهٔ دیکر هم هست * که چون اهل طمع درجهان بسیار اند * بعضی مستحق * وبرخی

نامستحق * ومظهر عطا محرک سلسلهٔ اطماع است * وچون مطامع در حرکت آید * هر آئنه آن شخص هدف سهام طمع خواهد شد * وحال از دو بیرون نیست * یا آنکه جمیع طامعان را خوشنود باید ساخت * واین محالست * چه هرچند مال بسیار باشد * حوصلهٔ گدایان شوخ چشم پر نخواهد شد * وعاقبت کار بملال ونا خوشنودی خواهد کشید * یا آنکه استرضای خاطر جمعی باید کرد * ودست رد بر جبین سوال طایفهٔ باید نهاد * آن نیز موجب آزار دل ووقوع کینه وحصول بد نامی است * پس بهر حال اخفا اولی باشد *

* مصرع *

* ظاهر مکن که بر تو گدایان غلو کنند *

* حکایت *

آورده اند که جناب امیر المومنین علی علیه السلام * روزی در مقابر مسلمانان در آمد وگفت السلام علیکم یا اهل القبور بدانید که مالهای شما را دیگران مالک شدند * ودر خانه های شما دیگران سکونت گرفتند * این بود اخبار شما در دنیا پیش ما * حالا شما احوال اخبار بگوئید * اهل قبور بحکم الهی اول جواب سلام دادند که علیکم السلام یا امیر المومنین * وگفتند مایان انچه داده ایم یافتیم * وانچه گذاشتیم زیان خود کردیم * وهنوز ازان پشیمانیم * ونیز در خبر است که آن عالیجناب ولایت مآب روزی زار زار میگریست * صحابه پرسیدند یا امیر المومنین سبب گریه چیست * فرمود زیاده ازین کدام سبب خواهد بود که امروز هفت روز است که مهمانی در خانهٔ من قدم رنجه نفرموده * وخانهٔ من از برکت ضیف محروم است *

* حکایت *

از حاتم پرسیدند که از خود سخی تری را دیده * گفت بلی نوبتی ما باجماعتی در سفر بودیم * وروزی در قریه بخانهٔ شخصی از قبیلهٔ بنی تمیم فرود آمدیم * وآن شخص در بضاعت خود بیش از ده گوسفند نداشت * یکی را بکشت وبرای ما کباب کرده آورد * وآن کباب ما را خوش آمد * میزبان چون رغبت ما دریافت * بیرون رفت ویکیك را می کشت * وکباب کرده میفرستاد * تا که آن ده تا گوسپند را صرف ضیافت نمود * چون از حال وی آگاه گشتم * ملامت کردم * گفت سبحان الله مرا چیزی باشد * ومهمانرا خوش آید * وبخیلی کنم * پرسیدند که تو او را چه دادی * گفت سه صد شتر * وپانصد گوسپند * گفتند پس تو از وی کریمتر باشی * گفت هیهات او هرچه داشت بمن داد * ومن هرچه داشتم بوی نداده ام *

* حکایت *

آورده اند که چون حاتم طائی وفات کرد * واورا بخاك سپردند * قضا را قبر وی در موضعی واقع شده بود که آن رهگذر سیل بود * وقتی از اوقات باران عظیم بارید * وسیلی هایل بیامد * ونزدیك بود که قبر حاتم را ویران کند * پسرش برین ماجرا مطلع شده خواست که قالب او را بموضع دیگر نقل کند * تا ازین آفت ایمن گردد * چون سر قبر او باز کردند * دیدند که همه اعضای وی از هم ریخته الا دست راست او * که بهیچ وجه تغیر نیافته بود * مردم ازان متعجب شدند * واز چنان صورتی در شگفت ماندند * صاحبدلی در میان نظارگیان بود * گفت ای یاران ازین روداد متعجب مشوید * واز سلامت دست حاتم عجب مدارید * که او بدین دست بسایلان خیرو

بسیار رسانده * لاجرم در حمایت جود و کرم سلامت مانده *

* حکایت *

روزی مهدی بالله باهشیم گفت که مردم از بخیلی و سخاوت عرب اخبار غریبه روایت میکنند * اما نزد تو آنچه باشد بگو * گفت نوبتی بمهمی عازم دیاری شدم * ناقهٔ داشتم تا شام میراندم * روزی بخیمهٔ اعرابی رسیدم * عورتی که دران خیمه بود گفت چه کسی * گفتم مهمان * گفت مهمان را بخانه من چه کار * صحرا کشاده است هرجا که خواهی فرود آی * این بگفت و قدری گندم آرد کرد * و نان چند پخته تنها تناول نمود * بعد لحظهٔ شوهرش آمد * و با او ظرفی پر از شیر بود * سلام کرد * و از حال من پرسید * گفتم میهمانم گفت خوش آمدی * و بخانه رفت و بعورت خود گفت ای فلانه مهمان را گرسنه داشتهٔ * گفت قوت خود را چرا بکسی بدهم و اگر بدهم گرسنه بمانم * برین سخن میان زن و شوهر مشاجره دست داد * شوهر چوب بر سر زن زد و سرش بشکست و آن قدح پر از شیر که با خود آورده بود بمن داد و عذر خواهی نمود * و من آن شیر را نوشیدم و خوشوقت گشتم * بعد از ان بیرون آمد و شتر من که ایستاده بود او را نحر کرد هرچند استعفا جستم قبول ننمود و گفت صورت نه بندد که مهمان من گرسنه بخواب رود و هیزم بسیار جمع ساخت و گوشت ناقه کباب میکرد و بمن میداد و قدری پیش زن هم می انداخت و می گفت بخور که زهر مارت باشد چون صبح نمودار گردید اعرابی برخاست و بیرون خیمه رفت و من برای شتر مغموم نشسته بودم بعد ساعتی دیدم که می آید و شتری خوب همراه دارد که دیده را از دیدن او سیری حاصل نشود بمن داد و پارهٔ از گوشت ناقه در توشهٔ من نهاد و روانه ساخت من بر عادت معهود

میراندم تا شامگاهان بخیمهٔ رسیدم عورتی در خیمه بود بروی سلام کردم او جواب سلام داد و پرسش احوال من نمود کفتم مهمانم عورت طعامی که داشت بمن داد بعد از ساعتی شوهرش آمد سوال کرد که کیستی کفتم مهمانم کفت مهمان را بخیمه چه کار و درون خیمه رفته از عورت طعام طلب کرد عورت کفت بمهمان دادم کفت طعام من چرا بمهمان دادی و میان ایشان نزاع عظیم واقع شد شوهرش عصا برداشت و بر زن انداخت و سر زن بشکست هثیم کوید مرا خندهٔ قهقهه در کرفت اعرابی مرا خندان دیده بیرون آمد و سبب خنده پرسید من صورت حال گذشته با او بیان نمودم کفت آن عورت خواهر من است و این زن خواهر آن شخص است مهدی چون این حکایت بشنید از اتفاق طبایع آنها بغایت متعجب کردید

* حکایت *

آورده اند که در زمان حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام زنی از خانهٔ خود بیرون آمد سه کردهٔ نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه کردهٔ نان را باو داده با خود کفت جو را در آسیا کنم و بآن معاش نمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناکاه تند بادی وزید از سر او در ربود زن از آن تنکدل شده بخدمت حضرت داود علیه السلام رفت و از آن واقعه شکایت کرد حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان علیه السلام برو و این واقعه را معروض دار آن زن بخدمت سلیمان رفته ماجرا بعرض رسانید آنحضرت جهت تسکین خاطر هزار درم بوی عطا نمود زن باز کشته نزد حضرت داود آمد و ویرا بر ماجرا مطلع کردانید حضرت داود فرمود که درهم را پس ده و بکو چیزی نمی خواهم بجز آنکه مرا خبر دهی که باد چرا بر من ظلم نمود زن

باز نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنحضرت هزار درهم دیگر بران بیفزود و زن همچنان بخدمت داود علیه السلام مراجعت نمود و آنحضرت دیگر باره فرمود که درمها را باو باز کردان و بکو چیزی نمی خواهم الا اینکه از خدای تعالی سوال نمائی که فرشتهٔ را که بر باد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف شود * پس حضرت سلیمان علیه السلام استدعای فرشتهٔ باد از حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته کفت تاجری با مال بسیار بدین طرف می آید ناکاه در فلان بیابان توشهٔ وی تمام شد و بجناب الهی نذر کرد که از توشهٔ هرکس که خوردنی بوی میسر آید ثلث اموال خود را باو تسلیم نماید من بحکم الهی ظرفی پر از جو از سر زن بر کرفته باو رسانیدم و اکنون برو واجب شد که نذر خود را وفا کند حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آن تاجر را فی الفور حاضر ساخته از وی سوال فرمود و او معترف شده از ان حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را طلب فرمایند چون زن حاضر شد ثلث آن مال که سه صد و شصت هزار دینار بود بوی حواله نمود سبحان الله آن زن از سودائی که با خداوند عالم کرد چنین سودی بر داشت و بعوض آن سه کردهٔ نان و قدری جو این قدر مبلغ از خزانهٔ واهب بی منت یافت پس مرد عاقل اکر معاملهٔ پر سود خواهد باید که با حضرت کریم معامله نماید

* حکایت *

آورده اند که یکی از صلحای اصفهان را عادتی بود که هرچه از مال دنیا بدست وی آمدی همه را در رضای خدا صرف نمودی و خرج یکروزه هم پیش خود نکذاشتی اتفاقا روزی جمعی از درویشان بخانقاه وی وارد شدند و در آن روز

آن بزرگ بسیار بی برگ و نوا بود و دستش بجائی نمیرسید از روی اضطراب نزدیکی از دوستان خود رفته بجهت ما یحتاج درویشان چیزی طلب نمود آنعزیز قلیلی بخدمتش کذرانید عذرها خواست که اکرچه این قلیل لیاقت آن نداشت که بحضور شما توان آورد اما معذورم که انچه نزد من موجود است ازان خانهٔ برای خود تعمیر کردن میخواهم آن بزرگ پرسید که چه قدر مبلغ برای خرج عمارت مهیا داری کفت پانصد درهم کفت این مبلغ را فی الحال بمن ده تا در راه خدا صرف کنم و فقرا و ارباب استحقاق را خشنود سازم و عوض این خانهٔ در بهشت عنبر سرشت مهیا و مرتب بتو حواله نمایم و برین اقرار وثیقهٔ بدست خود قلمی نموده بدست تو میسپارم تا تشفی خاطر تو شود آنمرد کفت چون من در ینمدت از تو خلاف واقع نشنیده ام و کذب و دروغ و نقض عهد مشاهده ننموده ام اکر تو ضامن می شوی و تعهد میکنی چه مضایقه آن بزرگ سندی بخط خود نوشت و بدست او داد باین مضمون که عوض این زر خدا یتعالی این کس را در جنت خانهٔ خواهد داد چون آنمرد سند را کرفت بجمع خاطر زر تسلیم نمود و بوارثان خود وصیت کرد که هرکاه ایام حیاتش منقضی شود این وثیقه را باوی در کفن بپیچند دفن کنند قضارا در همان سال بجوار رحمت ایزدی پیوست و موافق وصیت او آن کاغذ را باوی در کفن کذاشتند مرد بزرگ صباح روز وفات آنغفور چون برای ادای نماز بمسجد رفت آن سند را در محراب افتاده دید چون برداشت و بر پشت آن نکاه کرد بدست قدرت بخط سبز نوشته بود که آنکس را از عهدهٔ ضمانت تو بیرون آوردیم و بهرچه متعهد شده بودی باو دادیم چون آن بزرگ بر مضمون این آیات رحمت مطلع شد زار زار بکریست و بمراسم شکر ایزدی

ولوازم سجدات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود نگاه داشت و مدت مدید باوی بود و از مردم اصفهان هرکس را بیماری دست میداد چون آن کاغذ بر بازوی وی می بستند فورا خدا یتعالی بوی شفا کرامت میفرمود

* حکایت *

در عهد مامون خلیفه جوانی بر زن مطربهٔ عاشق شده عنان اختیار از دست داد چون مطربه بی زر خطیر بدست نمی آمد این شخص هرچه اثاث خانه داشت همه را در معرض فروخت آورده بدست مطربه داد و او را بخانه آورد اما بعد آمدنش حیران ماند که خرج روزمره از کجا نماید زیرا که انچه از نقد و جنس پیش خود داشت همه را صرف رضای دوست کرده بود هرچند فکر نمود کسی را نیافت که عرض احتیاج بروی نماید پس بسر تربت جعفر برمکی رفت و روز تا شب گریه کرد و نزدیک صبح خوابش برد و در واقعه دید که جعفر باوی میگوید ای عزیز درین مقام که ماافتادیم دست ما بانچه میطلبی نمیرسد اما تو دران ویرانه که اول منزل و مقام ما بود برو و در فلان جانب و فلان گوشه سبوئی پر از زر سرخ مدفون است برآورده بمصارف خود درآر جوان در آن مقام رفته بجست وجوی بسیار آن سبو بدست آورد و باسراف تمام خرج آغاز کرد صرافان بازار در گمان افتادند که همانا او را گنجی بدست افتاده که باین چیره دست باسراف کشاده و رفته رفته این سخن بگوش خلیفه رسید و جوان را طلب کرده استکشاف ماجرا نمود او صورت حال خود را بر آینهٔ خاطر خلیفه جلوه داد خلیفه گفت بگذارید او را تا بکار خود مشغول باشد زیرا که کمال زشتی است که جعفر مرده بکسی بخشش نماید و مامون زنده بستاند

* حکایت *

آورده اند که معن بن زایده در بوستانی بساط نشاط گسترانیده بود ودربان را رخصت نظاره بر جمال شاهدان لاله گل بخشیده اتفاقا اعرابی از دست افلاس بجان آمده قصد زیارت معن نمود چون بدر باغ رسید حاجبان اورا بار ندادند ناچار بر پارهٔ کاغذی بیتی بعربی نوشت که ترجمه اش اینست ای جود و بخشایش معن من از جور افلاس بجان آمده پیش معن بفریاد آمده ام اما درین مقدمه بجز تو در خدمت وی کسی را شفیع ندارم و آن کاغذ در ظرفی کرد و سر آن ظرف را محکم بست و در نهری که از بیرون بطرف باغ روان بود سر داد قضارا معن برلب آن نهر نشسته بود چشمش بر آن ظرف افتاد طلبید بدست خود وا نمود چون بیت را خواند گریستن آغاز کرد و اعرابی را پیش خود طلبیده بالا دست ارکان محفل نشانید و طبق های زر سرخ بر سرش نثار کرد بعد ازان هر قدر زر که در خزینه موجود بود همه بوی داد و دیگر باره چشم معن بر آن کاغذ افتاد فرمود که او وجود مرا بمن شفیع ساخته است جوانمردی مقتضی آن نمی شود که بر زر اکتفا کنم هر قدر اسپان و شتران در طویله وعطن موجود بودند همه بوی حواله نموده باکام و فایز المرام شرف رخصت ارزانی داشت

* حکایت *

آورده اند که اعرابی قصیده در مدح ابو جعفر منصور گفته [illegible] وی خواند خلیفه اورا تحسین و آفرین بسیار نموده مرخص کرد چون بیرون آمد با جمعی از خواص گفت که خلیفهٔ شما دیوانه است این سخن بمنصور رسید و اعرابی را طلبیده پرسید که جنون من از کجا بر تو ظاهر شد جواب داد که بزرگان نظر خود را

نگاه میدارند و در همه کس بچشم التفات نمی بینند و هرگاه نظر بر کسی می اندازند اثر نگاه خود را بروی ظاهر میسازند چون بر من نظر کردی گفتم اثرش البته بظهور خواهد رسید چون هیچ ندیدم دانستم که نظر کردن تو عبث بود پس چنین شخص جلیل القدر که مرتکب فعل عبث شود گمان است که خللی در عقل و دانش وی راه یافته باشد منصور باستماع این معنی بغایت خوشوقت شد و پنجاه هزار دینار طلا بوی کرامت فرمود

* حکایت *

منقولست که هارون رشید پس از استیصال برامکه امر کرد که هیچکس از طبقات انام بمدح و ثنای آن جماعه نپردازد اتفاقا بسمعش رسید که پیرمردی هر روز در میان خانه های برامکه که از خرابی تودهٔ خاکی بیش نمانده بود بر کرسی نشسته فضایل و فواضل آن طبقه را بیان مینماید و بهایهای گریه میکند

* منظوم *

* سنگدل آنکه چون بمنزل یار * بگذرد نگذرد ز صبر و قرار *
* بیقراری و بیخودی نکند * ترک آئین بخردی نکند *

هارون در غضب رفته باحضار او فرمان داد و سرهنگان در ساعت آن بیچاره را کشان کشان حاضر آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل وی صادر گشت. پیر گفت ای خلیفه اندکی از حال پر اختلال من گوش کن و قصهٔ پرغصهٔ مرا استماع فرمای بعد ازان ترا در بارهٔ من اختیار باقی است خلیفه گفت بگو پیر گفت ایها السلطان من از خاک دمشقم و آبای من در خدمت حکام شام بمناصب عمده امتیاز داشتند ناگاه بوقوع حوادث روزگار و سوانح لیل و نهار روز جمعیت من بشام پریشانی مبدل گردید باکمال اضطرار دور از وطن

وقرب رنج ومحن اختیار نموده بهزاران مشقت وجانکاهی خود را به سواد بغداد رسانیدم وعیال را در مسجدی گرسنه وتشنه گذاشته بامیدی که شاید کسی ما را در جوار خود جا دهد بشهر در آمدم چون ببازار رسیدم دیدم که جمعی از اکابر عزیمت جائی دارند بدل گفتم که همانا بدعوتی میروند چون آتش گرسنگی بحد افراط مشتعل بود ومجال صبر وتسکین را خیر باد گفته بودم بحال اضطرار در پی آن جماعه راهی شدم ناگاه بدر سرائی رسیدم که رفعت وبلندیش با فلک هفتمین در غرور وناز بود ودرش چون دل کرم پیشگان بر روی امیدواران باز حاجبان پرده بر داشتند ومراهم بطفیل مهمانان توی خانه راه دادند بزرگان در صدر محفل جلوه آرا شدند ومن در صف نعال نشسته از شخصی که پهلو نشین من بود پرسیدم که این مقام کیست وموجب اجتماع چیست گفت این خانهٔ فضل برمکی است وسبب جمعیت مردم عقد نکاحی است چون مراسم تزویج ادا شد خادمان طبقهای پر از زر آورده پیش هریک نهادند وطبقی بمن نیز دادند حاضران مجلس نقد رخصت بکف مراد آورده برخاستند من هم خواستم که ازان سرا بیرون روم ناگاه غلامی در رسید ومرا باز گردانید بیقین دانستم که آن طبق زر از من می خواهد بالجمله مرا در نشیمنی بخدمت فضل برمکی برد واو بپای تواضع برخاست ومارا پهلوی خود جا داد وپرسید که مرد غریب مینمائی از کجائی وباعث آمدن تو درینجا چه شد. در جواب گفتم

* منظوم *

* مکن افسانهٔ من گوش که این افسانه * حیف باشد که بدان خاطر خرم گذرد *

چون اصرار از حد گذرانید ناچار قصهٔ پر غصهٔ خود را تقریر کردم فضل گفت

حالا متعلقان خود را که کجا گذاشتی گفتم در فلان مسجد گفت دل مشغول دار و غم مخور و غلامی را نزدیک خود طلبید در گوش وی سخنی فرمود و خلعتی فاخره برای من طلبید و ما را بتشریف اعزاز مشرف نمود و آن روز تا شب بمبالغهٔ تمام مرا نگاه داشت و هنگام شب چندانکه از اقامت انکار کردم و گفتم که زن و فرزند من در ان مسجد گرسنه و تشنه اند و غیر از من کسی را ندارند که از احوال آنها بپردازد هرگز رخصت نداد چون لیلای لیل محمل ارتحال بربست و طلیعهٔ خسرو زرین کلاه نمودار گشت ما را بتفقد تمام اجازت مراجعت بخشید و خادمی را همراه کرد تا دلیل راه من شود خواستم که بسوی آن مسجد روم خادم از ان سو مانع آمد مرا بقصر دلکشائی برد چون قدم باندرون محل گذاشتم متعلقان خود را در کمال ناز و نعمت دیدم از روی تعجب مستفسر احوال شدم گفتند دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بحرمت و عزت تمام بدین منزل آوردند و اقسام اطعمه و انواع لباس در پیش ما کشیدند و زنان خادمه برای خدمت معین کردند من بدریافت این معنی شکر و سپاس حضرت واهب العطیات بجا آورده همانجا طرح اقامت انداختم و پیوسته بخدمت برمکیان ملازم بوده از انعام عام ایشان بهرهٔ وافر می اندوختم اکنون ای خلیفهٔ عالم تو خود انصاف بده که اگر بمدح و ثنای این جماعهٔ محسن نپردازم چگونه بکفران نعمت منسوب نباشم هارون چون این قصهٔ عبرت افزا و ماجرای حیرت لقا شنید زار زار بگریست و هزار دینار طلا به مرد پیر انعام نموده معذرت خواست و پیر آن دنانیر را بدست آورده گفت ای خلیفه هذا ایضا

من برکات البرامکة

* منظوم *

* ای طفل دهر کرتو ز پستان حرص وآز * یکروز شیر دولت واقبال برمکی *
* در مهد عمر غره مشو از کمال خویش * یاد آر ز زمان کریمان برمکی *

* حکایت *

یکی از مجوسیان بمستحقی صد دینار صدقه کرد فاضلی ویرا کفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده مجوسی رو بسوی آسمان نمود در حال رقعهٔ از آسمان بیفتاد واین دو بیت نوشته بود

* منظوم *

* * مکافات السماحة دار خلد * وامن من مخافة یوم بوس * *
* * وما نار بمحرقة جوادا * ولو کان الجواد من المجوس * *

* ترجمهٔ منظوم *

* مکافات جوانمردی بهشت است * بروز خوف امن از هیبت قبر *
* نسوزد آتش دوزخ سخی را * اکرچه آن نکوسیرت بود کبر *

* حکایت *

نوبتی در حضور قاآن از رسوم وعادات سلاطین به نکهداشتن دفاین وخزاین وجمع اسباب ومتاع سخن میرفت قاآن کفت پادشاهانی که بجمع مال واسباب سعی فراوان وکوشش بی پایان نموده اند از حلیهٔ فهم دور واز شیوهٔ دانش مهجور بوده اند زیراکه دفاین وکنوز در عدم انتفاع پیش من با معادن مستوره برابرند

* منظوم *

* زر اندر کف مرد دنیا پرست * هنوز ای برادر بسنک اندر است *

ازین جهت ما کنج خود را در کنج خاطرها میکذاریم وبرای نام باقی درم ودینار

کنز را بصرف می آریم

* منظوم *

* تجربه کردم بهر اندیشه * نیست نکوتر ز سخا پیشه *
* سیم که اندر کف مردم دهند * هست از آن به که بخاکش نهند *

فراوان منت و سپاس خداوند عالم را که شهریار سخا کیش سلطان کرم اندیش بحر عمان جود و احسان فرمان روای کشور فیض و امتنان جناب سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی که تارک مبارکش بگوهر تاج با ابتهاج و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فروزنده باد در بخشش بیدریغ آنچنان مجبول طبیعت بوده که ذات با برکاتش در عرصهٔ همت گوی سبقت از سلاطین ماضی و حال ربوده ریاض بذل و اکرام از قطره افشانیهای سحاب دست گوهر بارش همواره با آب و تاب است و حدیقهٔ آمال انام بر شحات غمام کف دریا نوالش مدام شگفته و شاداب لطف عمیمش بجز بنده نوازی و غریب پروری امر دیگر پیش نهاد خاطر فیاض خود نساخته و خلق کریمش و رای چاره سازی و بذل گستری بکار دیگر نپرداخته

* لراقمه *

* خسروا قاعدهٔ فاقه برافتاد ز دهر * بسکه بذل تو جوانمردی بیحد فرمود *
* حاتم و فضل و حسن آنچه سخا فرمودند * دست دریاش تو برجای یکی صد فرمود *

عالمی از فیض الطاف و اعطاف او رو بخرمی و خرسندی * جهانی از نوال عمان مثال او کامیاب بختمندی خار و گل را از ابر کرمش آب در جو * جزو و کل را از نظر نامیه اثرش رنگ بر رو * با عروج بخت بلندش کنگرهٔ ایوان کیوان

در غایت پستی * پیش همت ارجمندش دریا و کان در نهایت تهیدستی * دستش سحابی است که برقش تیغ یمان و رعدش صیت احسان * بارانش بذل و امتنان دلش دریائی است که موجش عطای نمایان و کفش سخای بی پایان و گوهرش اخلاق بیکران * اشجار مراد جمهور انام بر شحات امطار احسان او طراوت ابدی یافته و نهال گلزار مقصود خاص و عام بقطرات باران رحمت بی پایان او نضارت سرمدی پذیرفته اقلیم هندوستان با لطاف و عنایات وی آبادان و معمور و اهالی هر شهر و دیار بسلوک و مراعات وی مرفه الحال و مسرور

* لراقمه *

* شه هندوستان آن غازی دین * که هفت اقلیم از وی یافت تزیین *
* درم ریز و گهرپاش و دلاور * چو او شاهی نزاده هیچ مادر *
* کریم الذات و نیسان دست و کف یم * بر جودش بخیلی بود حاتم *
* سریر افروز ملک بردباری * باو زیبنده تاج شهریاری *
* ببزم اندر سحاب و رزم چون برق * رخش چون خور که بیرون آید از شرق *
* کفش زرپاش و جان خورشید انور * بتن چون ژند پیل و دل چو حیدر *
* بجودش در جهان چون نیست مانند * شده اقلیم دلها را خداوند *
* خداوندا بحق سرور دین * بحق آل آن با عز و تمکین *
* که تا باشد بقا چرخ کهن را * بداری زنده این شاه زمن را *

منور ساختن ظلمتکدهٔ آفاق بشعشعهٔ انوار نصفت و بارقهٔ لمعات معدلت حضرت خسرو باعدل و داد خدیو ستوده سیرت و نیک نهاد زینت افروز اورنگ عرش آسای سروری پایه افزای سریر فلک فرسای خسروی و برتری ادام الله تعالی

ظلال خلافته علی مفارق المومنین والمسلمین

عدل نوریست لامع [illegible] جلال که وسعت کدهٔ زمین و زمان را از لمعات بارقات خود منور دارد و سحابی است فایض بر اوج اقبال که حدیقهٔ کون و مکان را برشحهٔ اقطار امطار خود بنضارت و شادابی آرد و عدل عبارت است از مسلوک داشتن طریقهٔ راستی در همه امور چنانچه جناب اشرف الناس خیر الانام علیه و آله افضل الصلوٰة والسلام میفرماید بالعدل قامت السموات والارضون و توضیح اینمقال فرخنده فال آنکه اکر از افلاک و عناصر در قوت ذاتی یکی بر دیکری غالب بودی قیام جهان ناممکن کشتی اما چون در قدرت مساوی اند از روی عدل قایم باشند و از اقوال نوشیروان عادل است که عدل کنجی است بیقیاس که هرچند بیشتر خرج کنی بیشتر شود و بر سعادت دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر کردد و دولت ثقلین بر باید و اقسام عدل بسیار است چنانچه مکافات و صداقت و الفت و شفقت و صلهٔ رحم و توکل و تسلیم و تودد از جملهٔ آنست و شرح آن درین مختصر کنجایش پذیر نمی تواند شد بالجمله حق سبحانه جل شانه که بمقتضای آیهٔ وافی هدایهٔ ان الله یامر بالعدل والاحسان بندکان خود را بعدل و احسان تکلیف مینماید اکر پی بتحقیق برده شود جملهٔ شرایع و اخلاق در مضمون این آیت مضمر است و عدل را بر احسان ازین جهت مقدم نمود که آن ضرورتر است زیرا که بقای عالم و عالمیان بعدل وابسته است اکر حمایت عدل نباشد خداوندان رفعت و شوکت بظلم و ستم ضعفا را هلاک کردانند و چون ضعفا تلف شوند صاحبان قوت و شوکت نیز در معرض هلاکت افتند زیرا که احتیاج اقویا بضعفا زیاده تر بر احتیاج ضعفا است باقویا چه اعمال خسیس و اشغال مشقت آمیز

که اقویا بدان قیام نتوانند نمود ضعفا آنرا احتمال نکنند وچنانکه ارباب ثروت از اعمال خسیس اکراه می نمایند اگر ایشان نیز مکروه دانند مهام عالم از نظام برافتد والتزام عدل اگرچه بر همگنان واجب ولازم است اما خاصة پادشاهان ملك وملت را که آبادی جهان واستقامت امور عالمیان بعدل ایشان حواله است وخیرات وحسنات ومعاملات ارباب کاینات همه از تاثیر عدل ایشان جاری میگردد وثواب آن باعمال ایشان ملحق می شود واز عدل چندان مثوبات بایشان حاصل میگردد که مقدار آن در آسمان وزمین نگنجد درین صورت عدل وداد از لوازم صفات پادشاهی متحقق گردید پس اگر در پادشاه صفت عدل کاهو حقه یافته شود آن صفت بر همه صفات او غالب باشد بعد از نبوت مرتبهٔ وی در شمار آید

* منظوم *

* * عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل * *

* حکایت *

یکی از بزرگان عرب گوید که نوبتی بجانب مداین سفر کردم وچهل جامه از برد ایمانی با من بود ناگاه در حوالی مداین دزدان بر سرم ریخته آنجامه ها را بغارت بردند من بدرخانهٔ نوشیروان رفتم وداد خواستم او بر حال من مطلع شده مرا پیش خود طلب فرمود وجائی برای اقامت من معین نمود وگفت ای عزیز این جا بر آسای تا آنزمان که دزد نو پیدا شود من دران جا فرود آمدم وهر شام وپگاه برای من دو خوان از طعام خاصهٔ خود میفرستاد روزی پی کاری از مسکن خود بسوی بازار بر آمده بودم چون

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

باز آمدم دیدم که آن چهل جامهٔ گم شده در مسکن من نهاده است وبالای آن چهل دینار گذاشته و دستی بریده در آنجا افتاده و کاغذی بخط نوشیروان موجود و دران این عبارت مرقوم که در پیدا کردن دزد با مال چهل روز امتداد کشید اکنون این جامه های تست و این دست دزد جامهٔ تو و این چهل دینار از پیش من بابت چهل روزه انتظار تست امید آندارم که چون بولایت خود برسی از من شکایتی نکنی

* حکایت *

گویند که نوشیروان عادل در آغاز سلطنت باحوال رعایا نمی پرداخت چون هدایت ازلی رفیق طریق او گشت روزی در لباس لشکریان بسیر باغ و بوستان برآمد قضارا گذرش درباغی افتاد که درختانش چون سرو دل آرای بتان نازنین سر بناز کشیده و بلبلانش برنگ غنچهٔ گل پیراهن صبر و شکیبائی برخود دریده

* لراقمه *

* گلش رنگین تر از رخسار خوبان * برش چون لعل شکر بار خوبان *
* بهر سو جویباری سرد و شیرین * شکفته هر طرف صد برگ و نسرین *
* دل و جان از نسیمش تازه میشد * دهان غنچه در خمیازه می شد *

نوشیروان را هوای خوردن انگور در سر جا گرفته پیش صاحب باغ رفت او میوه های بسیار از هر جنس بجز انگور در خدمت شاه حاضر آورد شاه چون رغبت بانگور داشت گفت مرا خواهش انگور بسیار است و باغ تو تمام بانگور زار است عجب که ازان خوشهٔ چند نیاوردی و خاطر مهمان را خوشنود نکردی صاحب باغ میشناخت که این نوشیروان است اما تجاهل نموده گفت معاف ورم

دار که ما ازین انکور هنوز خوشهٔ برنداشته ایم زیرا که پادشاه ناتوان بین حصه خود هم دران متعلق نموده و هنوز از غفلت و بی پروائی کس بکرفتن حصهٔ خود مامور نساخته وانکور چون رسیده است همه ضایع میشود پس اکر حصهٔ پادشاه ادا نا کرده دست تصرف بدان دراز کنم از دیانت دور باشد نوشیروان چون این سخن بشنید زار زار بکریست و کفت ای عزیز آن پادشاه غافل منم اما از امروز با خود عهد بستم که سر رشتهٔ عدالت و نصفت را از دست ندهم و در احوال رعایا غفلت روا ندارم پس طریق کرم و احسان پیش کرفت و بازار معدلت را رواج داد

* حکایت *

شخصی در مجلس یکی ازحکام وارد شد و چون بعد ساعتی خوان طعام کسترانیدند آنشخص نکاه کرد بر سر خوان دو کبک بریان دید خنده کرد صاحب مجلس باعث خنده پرسید کفت که قبل ازین در هنکام جوانی پیشهٔ من راهزنی بود روزی تاجری در راه دوچار من شد و اسباب او را کرفته آمادهٔ قتل وی شدم اولا به و تملق بسیار نمود تا بدان وسیله از دست من نجات یابد فایده بر ان مترتب نشد چون بیقین دانست که ناچار کشته می شود بر اطراف و جوانب نکریست دو کبک در دامن کوه بنظرش در آمدند رو بآن کبک ها آورده کفت که شما ها کواه باشید که این شخص مرا بستم میکشد و مال مرا بناحق می برد این وقت که دو کبک بریان برخوان شما دیدم حماقت آن بازرکان بیادم آمد و بی اختیار خندیدم حاکم عادل کفت این همان کبکان بودند که کواهی دادند و از عهدهٔ شهادت بیرون آمدند و فی الحال آنشخص را بر دار کشید و بقصاص رسانید

* منظوم *

* * از مکافات عمل غافل مشو * کندم از کندم بروید جو ز جو * *

* حکایت *

در زمانیکه ملا معین واعظ قاضی بلدهٔ هرات بود روزی پیرزالی نعره زنان و خاك بر سر کنان در محکمهٔ قضا رسید و کفت ای قاضی مسلمانان بفریاد این مظلومه برس و داد این ستم رسیده بده قاضی استکشاف ماجرا نمود کفت پسر من خمر خورده بود عسس او را کرفته بحضور پادشاه برد و پادشاه بخشم آمده او را بقتل رسانید قاضی چون سرکذشت ویرا شنید در حال اعلام نامهٔ نوشت که سلطان بجواب دعوی پیرزال در دیوان قضا حاضر شود همین که اعلام نامه بسلطان رسید فی الفور برخاسته همپای پیرزال روان شد چون هر دو بحضور قاضی حاضر آمدند قاضی پادشاه را مانند عوام تصور نمودهٔ اصلا مراتب تعظیم و توقیر بجا نیاورد و هر دو را یکجا برای نشستن فرمود پیرزال اول دعوی خود را بعرض رسانید قاضی جواب از پادشاه طلب نمود او کفت من حکم عام فرموده بودم که در ممالك محروسه هیچکس شراب نخورد و پسر این پیرزال خلاف حکم شاهی مرتکب چنین فعل شنیع کردید ازین جهت او را بقتل رسانیدم تا دیکران از حال وی عبرت کیرند قاضی چون اقرار قتل از زبان پادشاه شنید فی الفور حکم بقتل او نوشت و پادشاه نیز باطاعت شریعت مصطفوی تن بقصاص در داد پیرزال چون دید که چنین پادشاه عادل بقتل میرسد از سر دعوی خود درکذشت و کفت ای قاضی مقصود من امتحان انصاف پادشاه و عدل تو بود و کرنه صد هزار کس مثل پسر من فدای چنین پادشاه و قاضی باد

* حکایت *

آورده اند که وقتی سلطان ملکشاه بشکار برآمده بود شامگاهان در قریهٔ از قریه های اصفهان نزول فرمود قضارا جمعی از خواص غلامان گاوی در صحرا یافتند وفی الفور تیغ بر گاویش راندند کباب ساختند قضارا آن گاو از پیرزنی بود که با سه پسر بشیر آن زندگانی میکرد چون زن ازانحال خبر یافت از خود بیخبر شد و بر سر پل زنده رود که گذرگاه پادشاه بود رفته بنشست بامدادان که کوکبهٔ حشمت ملکشاه بدانجا رسید پیرزن دست فریاد دراز کرده گفت ای پسر الپ ارسلان اگر بر سر این پل داد من ندهی بجلال ذوالجلال که دامن ترا بر سر پل صراط نگذارم اکنون این سر پل اختیار کن یا آن سر پل ملکشاه از هیبت این سخن پیاده شد و گفت این پل را اختیار کردم که طاقت آن پل ندارم پیرزن گفت ماده گاوی که سبب معیشت یتیمان من بود غلامان تو آنرا کشته کباب کردند و خوردند ازین واقعه دلم کباب است و جگرم در تب و تاب و در حقیقت این ظلم از تو بظهور آمده زیرا که سلطان اگر از احوال بندگان خود باخبر بودی چنین صورت گاهی رو ننمودی ملکشاه غلامان را بسزا رسانید و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو شیردار بآن ضعیفه عنایت فرمود چون بعد چندی سلطان ازین جهان فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود پیرزن روی ارادت بر خاک نیاز مالیده گفت خداوندا پسر الپ ارسلان در حق من عدالت نمود و هم شیوهٔ کریمی و سخاوت بجا آورد تو که اکرم الاکرمینی اگر بر حال وی کرمی و بخششی نمائی از تو دور نباشد گویند در آن ایام یکی از صلحا سلطان را در خواب دید و از احوالش پرسید او جواب داد که اگر شفاعت آن پیرزن معین احوال من نبودی

وای بر من بودی

* حکایت *

گویند امیر اسمعیل سامانی در حینی که توجه بسوی هرات داشت گذرش براهی افتاد که درختی پر از سیب بر سر آن راه واقع بود امیر شخصی را مخفی تعیین نمود تا به بیند که کسی بان درخت آسیب میرساند یا نه اما دبدبهٔ عدالت امیر حدی بود که لشکرها چون مور و ملخ از زیر آن گذشتند و احدی سیبی افتادهٔ از زمین برنداشت تا بدرازی دست برشاخ درخت چه رسد

* فایده *

پادشاه چون دریای بزرگست و ارکان دولت مانند نهرها که از ان منشعب شده پس چنانکه طعم و رنگ آب دریا بوده است نهرها نیز مانند آن خواهد بود

* حکایت *

آورده اند که ظالمی در عهد نوشیروان ضعیفی را طبانچه زد او پیش سلطان آمد و تظلم نمود پادشاه فرمود که ظالم را بسیاست گاه برند و گردنش بزنند یکی از خواص گفت عجب می آیدم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر خطا بیجان ساخت گفت تو غلط فهمیدی من آدمی را نکشتم بلکه سگ گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیدم

* منظوم *

* کسی کو پیشه کرد آزار مردم * بمعنی بدتر است از مار و کژدم *

شکر و سپاس فراوان بدرگاه خداوند انس و جان که در زمان معدلت نشان نواوان نصفت اقتران سلطان با عدل و داد خاقان با صلاح و سداد منور مقاصد العلوم با نوار الهدی مجلی مناشیر الفضل بانامل المجد والعلی

افتخار السلاطین قبلا و بعدا و اجله شرفا الفرد الکامل الذی یهب الوفا

* ویعدل الغا *

* منظوم *

* * هو الشمس فی افق المعالی و بدره * وکان ملوک الارض طرا کانجم * *
* * وعمروجه الارض عدلا ونائلا * وراعی عباد الله من غیر مأثم * *

* لراقمه *

* * شهنشاه ذی جاه عالی نسب * که گیرد خرد نام او با ادب * *
* * برا ورنگ شاهی است مسند نشین * چو خورشید بر مسند چارمین * *
* * جهان کرد تا عدل او را سپر * ستم در گریبان کشیده است سر * *
* * شد از مهر عدلش جهان پر ز نور * وزان ظلمت ظلم گردید دور * *
* * کجی از دل کج نهادان برفت * رم از طبع وحشی نژادان برفت * *
* * چنان ظلم افتاده از اعتبار * که کبک است امروز شاهین شکار * *
* * بشست از جهان نقش بیداد را * بهم آشتی داده اضداد را * *
* * جز آسودگی ملک را پیشه نیست * دلی را ز بیداد اندیشه نیست * *
* * گریبان چرا چاک دارد سحر * ز عدلش مگر نیست او را خبر * *
* * بدوران او ظلم از یاد رفت * غم روزگار از دل شاد رفت * *
* * نه بینی کسی را که در غم بود * جهان جمله شادان و خرم بود * *
* * بهندوستان نام بیداد نیست * مقامی نباشد که آباد نیست * *
* * بود در پناهش زمین و زمان * که عدلش بود ملک و دین را ضمان * *

جناب سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر

پادشاه غازی

* منظوم *

* * لازلت فی ملک یدوم ودولة * یهتز منها منکب الجوزاء * *
* * لازلت فی فلک الممالک مشرقا * مستعلیا کالشمس فی الاضواء * *

آنچنان نصفت پرور و معدلت گستر است که در زمان فرخندکی نشان او هیچ پستی از هیچ بالادستی جور و ستم ندیده و بدوران آسودکی بنیان او حیف هیچ قوی بر ضعیف بطبانچه و مشتی بلکه بسخن درشتی نرسیده

* منظوم *

* * حارس عدل وی از بسکه سیاست فرمود * *
* * فتنه بکریخت بصد مرحله از عرصهٔ دور * *
* * ضبطش آن نوع که شاهان اقالیم دکر * *
* * برکدائی نتوانند زدن سیلی جور * *

تا صیت معدلتش در اقطاع عالم ساز فسانهٔ شیرین نواخته * آشوب فتن و حوادث را چون بخت دشمن در شکر خواب انداخته * و تا عدل کرم پیشهٔ او ریشه در اطراف آفاق دوانیده * یاران تبد بر نخلهای امن و امان از آن ریشه ها رویانیده *

* لراقمه *

* ز عدلش اکر شعله یابد خبر * نیارد که خس را رساند ضرر *
* بدورانش تخم طرب کاشتند * نشان غم از دهر برداشتند *

تا زلال عدل و امتنانش در جداول جویبار ممالک روان نشد حیاض ریاض عالم آبی در جوی مراد ندید * و تا سحاب مکرمت و فیضانش برکشت زار تمنای خلایق در افشانی نفرمود کشاورزان مزارع آمال و امانی را از خرمن

سعادت جوشهٔ مرادی نرسید * ستمکاران رادر عهدش تصرف در خرمن ماه آسمان ترازان که از مزرع غیری توقع یک پرکاه * و بیدادگران رادر عصرش در ربودن مرغ پیرزنی مشکلتر ازان که فرود آوردن نسر طایر از چرخ بلند پایگاه *

* لراقمه *

* سایهٔ عدل آن بلند وقار * کرد عالم کشیده است حصار *
* کرده فیض حمایت عدلش * دهر را گلشن همیشه بهار *
* در خزان کج نهاده طرف کلاه * چون گل تازه برگ براشجار *
* صبح تا شام پرتو خورشید * پرورد طفل سایه را بکنار *
* گرد خرمن ز دور میگردد * پاسبان وار برق آتش بار *
* گرچه باشد ز نور خلق کریم * جبهه اش آسمان عز و وقار *
* لیک چون شعله ور شود غضبش * می پرد رنگ روی لیل و نهار *
* تا بود از شکوه نور جلال * عرش و کرسی محیط هفت حصار *
* بادیا رت عروس نام نکو * بخت هر دم فزونش را بکنار *

تبسم غنچهٔ ضمایر فطنت مآثر صدر نشینان محفل دانشوری * و بزم آرایان انجمن سخن گستری * بهبوب نسایم لطافت شمایم کلمات طیبات حضرت شهریار سخن گنج * و شاهنشاه نکته سنج * که هر سخنش برنگ گوهر آویزهٔ گوش اهل تمیز است * و هر نکته اش مانند یوسف در چشم همه کسان عزیز *

بر خاطر خطیر جادو طبعان خرده شناش * و بذله سنجان لطایف ا

مخفی و محتجب نماند * که مطایبه از جملهٔ سنن مرضیه است * و از روی احادیث صحیحه باثبات رسیده * که جناب حضرت خیر البشر * شفیع روز محشر * علیه و آله الصلوٰة و السلام * با اصحاب و ازواج مطایبه کرده اند * و نکته سنجان روزگار * و لطیفه گویان نامدار * بسخنان شیرین * و کلمات رنگین * آن والا جناب مستطاب را به تبسم آورده * و مطلب راقم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین عالی وقار * و سرداران ذی اقتدار را همواره مطمح نظر آنست که امور دینی و دنیوی بیمن همت والا نهمت ایشان * و ببرکت توجه خاطر ملکوت مناظر این ستوده کیشان * بر وجه حسن انتظام و انتساق یابد * درینصورت لازم آمده که اوقات شبانروزی این بزرگ کرده های ایزدی منقسم شده * هر وقتی برای کاری معین باشد * یعنی زمانی بطاعت و عبادت الهی مشغول باشند * و وقتی بمذاکرهٔ علوم و کسب فضایل صرف توجه نمایند * و آوانی بمدادرسی و کام بخشی خلایق گوی نیکنامی از عرصهٔ عالم بربایند * و ساعتی بسیر و شکار و گلگشت گلزار نقش اندوه و الم از صفحهٔ خاطر بزدایند * و دمی بسماع و سرود دلفریب و نظر در روی غارت کنان صبر و شکیب چشم و گوش را متلذذ سازند * و نفسی با همدمان بی رنج و ندیمان بذله سنج باختلاط پردازند * چنانچه حکما گفته اند *

* منظوم *

* زمانی بحث علم و درس تنزیل * که باشد نفس انسان را کمالی *
* زمانی شعر و شطرنج و حکایت * که گردد رفع خاطر را ملالی *

* فایده *

مزاح و مطایبه اگر باعتدال باشد مزیل کلفت است * و سبب مزید انس و الفت *

اما مزاج دو طرف دارد * طرف افراط بی باکی و تمسخر است * و طرف تفریط عبوست و کرفتکی * و وسط این بشاشت و حسن معاشرت *

* لطیفه *

خلیفهٔ بغداد بواسطهٔ عمارت خود ستونی از چوب طلب نمود بغایت بلند * اکرچه بهم میرسید اما راست نمی آمد * باطراف و جوانب پروانه ها نوشتند که در هر موضع که یافت شود بیارند * بعد تفحص بسیار و تجسس بیشمار در موضعی بهم رسید * و چون آنرا نزدیك شهر بغداد آوردند خلیفه با جمع کثیری باستقبال آن چوب رفت * قضارا بهلول دانا نیز بدانمقام کذر نمود * و آن جمع را شکافته خود را پیش آن چوب رسانید * و ساعتی سرکوشی نمود * خلیفه از روی تعجب پرسید که چه کفتی و چه شنیدی * بهلول جواب داد که ازوی پرسیدم که چوبی بیش نیستی باعث اینقدر اعزاز و احترام تو چیست * که خلیفهٔ دوران خود سوار شده باستقبال تو آمده چوب با من کفت که راستی من باعث این قدر و منزلت من شد

* لطیفه *

یکی از حکما جوانی را دید که پوست پلنکی بر زین اسپ خود انداخته بتفاخر میرفت * حکیم کفت این پوست را بر پشت پلنك نکذاشتند بر زین اسپ چکونه خواهد ماند *

* لطیفه *

توانکری حکیمی را کفت که صد دینار زر بتو دادن میخواهم * کفت اکر دهی ترا بهتر * و اکر ندهی مرا بهتر * یعنی از بار منت تو خلاص یابم *

* لطیفه *

یکی پیش معتصم آمد و دعوی نبوت کرد * معتصم پرسید چه معجزه داری * گفت مرده را زنده میکنم * گفت اگر این معجزه از تو ظاهر شود بتو ایمان آرم * وگرنه ترا بکشم * گفت قبول کردم * پس تیغ آبداری طلب نمود * معتصم شمشیر خاصهٔ خود را بدست وی داد * وی گفت ای خلیفه ببین که روبروی تو گردن وزیر ترا میزنم * و فی الحال او را زنده میسازم * شاه گفت نیکو باشد * او رو بوزیر کرد و گفت چه می گوئی * وزیر بعرض رسانید * ای پادشاه تن بکشتن دادن امر صعب است * تو گواه باش که من با و ایمان آوردم * معتصم بخندید * و او را خلعت بخشید * و مدعی نبوت را دانست که بمایحتاج محتاج شده این کار کرده است * او را نیز بانعام بیکران سرفراز فرمود *

* لطیفه *

اعرابی موسی نام بهنگام سحر در مسجدی وضو می ساخت * کیسهٔ پر از زر یافت * در آن محل تکبیر نماز گفتند * او کیسه بدست راست گرفته دوید * و بصف جماعت نماز آمده ایستاد * اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و ما تلک بیمینک یا موسی * یعنی چیست در دست راست تو ای موسی * او گفت والله انت ساحر * و کیسه در پیش محراب انداخت * و بگریخت از ترس آنکه مبادا او را بتهمت دزدی بگیرند *

* لطیفه *

شخصی سر راه از حجاج یوسف چیزی بخواست * او هیچ نداد * آن مرد از پیش وی دویده بجای دیگر ایستاد * و باز از وی سوال کرد * حجاج گفت ای مرد ابله در همین وقت بفلان مقام از من خواستی و ترا چیزی ندادم * باز چرا این جا سوال میکنی * گفت بعضی مقام یمن و برکت دارد * و بعضی

نخوست * آن مقام که دران اول سوال نمودم بر من شوم آمد * ازین جهت درین مقام آمدم که شاید برکت داشته باشد * حجاج بخندید * واورا چیزی بخشید *

* لطیفه *

زنی بدروی وبدخوی بیمار شد * وشوهررا گفت اگر من بمیرم بی من چون خواهی زیست گفت اگر نمیری چگونه خواهم زیست *

* لطیفه *

ازپسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد که میراث ببری گفت نی اما میخواهم که ویرا بکشند تا چنانکه میراث او گیرم خونبهای وی نیز بستانم

* لطیفه *

ظریفی باپسر طبیبی میگذشت پرسید که بوسه گرم است یا سرد گفت تجربه ننموده ام اما این قدر میدانم که سخت باد انگیز است

* لطیفه *

شخصی گوسپند کسی بگرفت وبخانه آورده ذبح کرد مردی گفت که بی اجازت خاوندش در تصرف آوردی در روز حشر ماخوذ میشوی گفت منکر خواهم شد گفت گوسپند خود حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه خود خواهد آمد گوشش گرفته حواله خداوندش خواهم نمود

* لطیفه *

ازبخیلی پرسیدند که شجاع ترین مردمان کیست گفت آنکس که آواز دهان جمعی بگوش او رسد که چیزی می خورند وزهرهٔ او آب نشود

* لطیفه *

فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که بسمت ضیافت رفته بعد از تغدیه که غذا در دیگ معده کشکاب شده قوت آن بکبد سریان کرده و از انجا بعروق ماساریقا تصاعد نموده قلیل صداع از طرف یسار عارض شده عاقبت بسرسام انجامیده حالا مجیب این مسئله باید شد که سبب این چه باشد و علامت این چیست و علاج این چیست حکیم بغلام خود گفت ای غلام قاموس بیار تا به بینم که این مردکه چه که می خورد

* لطیفه *

طبیبی را دیدند که هرگاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از وی پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که بر هرکه میگذرم ضربت من خورده است و در هرکه می نگرم از شربت من مرده است

* منظوم *

* * جان ز مژگان تو ریش است و دل از غمزه خراب * *
* * هر کرا می نگرم تیر جفا خورده تست * *

* لطیفه *

مردی از قوم ترک که زبان عربی نمیدانست پسر خود را بمدرسه فرستاد تا علم و فضل بیاموزد و هر دخلی که داشت خرج وی میکرد بعد از مدتی که مبلغی از مال صرف کار او نمود گفت ای پسر عمری درین فن بسر بردی آیا هیچ علمی حاصل کردی پسر دانشمند شده بود خواست که دانش خود را بر پدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را اشتقاق کردم و صرف و نحو را نیک دانستم و فقه را بحث و دلیل و قران را بتفسیر و تاویل آموختم گفت ای پسر بیهوده مگو اگر علم عربی آموخته کتابی بیار تا انچه بپرسم جوابش بگوئی پسر کتاب آورد

بدست پدر داد و چون آنرا باز کرد به پسر گفت که در سطر اول هر عبارتی که هست معنی آنرا در زبان پارسی بمن بگو قضا را در آغاز سطر اول لفظ لا اعلم بود از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمی دانم ترک نهایت آزرده شده در خشم رفت و گفت ای بو الفضول برای تو چندین رنج بردم و طارف و تلید که داشتم همه برباد دادم یک سخن که پرسیدم میگوئی نمیدانم چوبی برداشت و گفت زود بگو که فارسی لا اعلم چیست گفت ای پدر میگویم که نمیدانم و هرچند بطور خود می فهمانید آن ناجنس بهیچ نوع قبول نمیکرد و میگفت که چندین سال چه کردهٔ که یک سخن را نمیدانی پسر بیچاره دانست که اونادانست ناچار چوب میخورد و بجز رضا و تسلیم چاره نمیدید

* لطیفه *

در شهر قزوین قاضی بود متدین و متقی چون وفات یافت ازو پسری ماند جاهل و عامی اما بملاحظهٔ حقوق پدرش او را قاضی ساختند در مجالس ازو لفظهای عامیانه و حکایات جاهلانه آنچنان سر میزد که اقربای قاضی ازان انفعال میکشیدند آخر گفتند شخصی نحوی باید آورد تا این پسر پیش او بعضی مقدمات نحو را یاد گیرد رفتند و کسی برای تعلیم وی آوردند روزی نحوی در اثنای خواندن گفت ای مخدوم زاده این ترکیب را یاد گیرید که ضرب زید عمرا ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول و معنی ترکیبی آن این است که بزد زید عمر را قاضی زاده گفت زید چرا زد مگر عمر گناهی کرده بود و حدی برو لازم شده استاد گفت این مثالیست که در نحو آورده اند تا بآن فاعل و معلوم شود نه آنکه زدن و کشتن واقع شود قاضی زاده گفت وکلا را طلب کنید و زید را

بیارید که مرد متقی و صالح گواهی میدهد که او عمر را زده است نحوی گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیافریده و این عمر از مادر متولد نشده قاضی زاده در قهر شد و گفت غالبا تو از زید رشوت گرفته و میخواهی که مهم را درهم بپیچی اما من کی گذارم که در دور قضای من امثال این ظلمها پیش رود پس نوکران را گفت این را بزنند ان برید اقربای قاضی بسی محنت کشیدند تا آن بیچاره را از دست او خلاص کردند

* لطیفه *

ظریفی همواره در محافل مسخرگی میکرد زاهدی او را گفت ای بدبخت همه عمر خود را در مسخرگی صرف کردی چنین مکن که در روز قیامت ترا سرنگون بدوزخ بیندازند گفت آن نیز مسخرگی دیگر خواهد بود

* لطیفه *

آورده اند که توانگری واعظی را در مجلس وعظ قطعه انگشترین ایثار نمود که نگین نداشت و ملتمس دعا گردید واعظ بر زبان آورد که خدایا این توانگر را در بهشت قصری بده که سقف نداشته باشد

* لطیفه *

جمعی از شعرا نزد پادشاهی رفتند و طفلی نیز با ایشان بود شعرا اشعار خود بخواندند و صله یافتند پادشاه به پسر گفت تو نیز شعری بخوان گفت من شاعر نیستم غاوی ام که بمتابعت شعرا آمده ام * کما قال الله تعالی الشعراء یتبعهم الغاوون * پادشاه بخندید و او را جایزهٔ وافر بخشید

* لطیفه *

سکندر را از شاعری برنجید و او را اخراج کرد و مالش را بر شاعران تقسیم نمود

سبب آن پرسیدند گفت جرمی که کرده بود او را براندم و مالش را بشاعران بخشیدم تا شفاعت او نکنند

* لطیفه *

فیلسوفی از گناهان توبه کرد و همان زمان ریش خود را بتراشید گفتند چرا چنین کردی گفت از برای آنکه در معصیت رسته بود

* لطیفه *

مردی را بتهمت زندقه نزد هارون رشید بردند هارون پرسید که ام ملت داری گفت مسلمانم هارون فرمود بزنید وی را تا که اقرار کند آنمرد گفت ابن عم تو پیغمبر خدا مردمان را میزد تا باسلام اقرار کنند و تو میزنی که بزندقه مقر شوند هارون خجل شده او را رها کرد

* لطیفه *

شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی غزالی را بگواهی آورد قاضی پرسید که هیچ مسئله میدانی گفت آنقدر که شرح نتوان کرد پرسید که قرآن میخوانی گفت به ده قراءت پرسید کاهی مرده شوئی کرده گفت آن خود هنر و پیشهٔ آبا و اجداد منست پرسید که مرده را چون غسل دهی و در کفن به پیچی و در تابوت بگذاری چه گوئی گفت گویم ای مرده خوش باش که بردی و جان بسلامت بردی که ترا پیش قاضی رفتن و گواهی دادن نشد

* لطیفه *

خفاش را گفتند چرا بروز بیرون نیائی گفت من در روشنائی شب عادت کرده‌ام و ظلمت روز را تحمل نمی توانم شد

* لطیفه *

اعرابی سرما یافت منجمی گفت آفتاب که در برج عقرب است این سرما از تاثیر آنست گفت لعن الله العقرب فانها موذیة فی الارض کانت ام فی السماء

* لطیفه *

یکی از می نوشان درحالیکه سرمست بادهٔ ناب بود بر در میخانه بول میکرد و بآب بول روی خود را می شست و میگفت اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین

* لطیفه *

در بغداد مردی بود که وام بسیار داشت قرض خواهان مجتمع شده پیش حاکم وقت نالش کردند قاضی فرمود که او را بر خری سوار کرده از صباح تا شام در تمام شهر بگردانند و جارچیان منادی کنند که زنهار کسی با این مرد معامله نکند و چیزی باو وام ندهد من بعد بخانه اش رسانیده اجرت خر نیز از وی بدهند خلاصه او را در تمام محلات شهر بگردانیدند و آخر روز بدر خانه اش آورده رها کردند چون از خر فرود آمد صاحب خر در وی آویخت که اجرت خر بده او خنده کرد و گفت ای احمق از صباح تا حال در چه کار بودیم و منشا این قصه چه بود ترا هنوز خبر نشده عجب ابلهی بودهٔ

* لطیفه *

شخصی دختر خود را بشوهر داد قضا را آن دختر نادختر برآمد داماد پیش خسر رفت و گفت که دختر تو نادختر است گفت مگر پسر است گفت کس بکسی داده است گفت زنان مگر کون میدهند گفت بکسی بیگانه داده است گفت مگر بیگانه را بدهد گفت در اصل مهر خدادادی ندارد گفت خدا برین قبیلهٔ

ما اعتماد دارد مهر نمیکند

* لطیفه *

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه وسیعی برای من نمیگیرد و مرا در جایگاه تنگ نشانده است ازین جهت من از دست وی به تنگم قاضی کفت شکایت مکن که جایگاه زنان چندانکه تنگ تر باشد بهتر است

* لطیفه *

شخصی نزد قاضی آمد و کفت که من با فلانی در کفتکو بودم ناگاه او بر من غضب شده کفت که کوه مخور قاضی کفت او مرد مهمل است که چنین کفته است تو برو و بکار خود باش .

* لطیفه *

فقیهی از سر کوچه میکذشت ناکاه از میزاب قطرهٔ آب کندهٔ بر سرش بریخت متحیر شده بطرف بالا نکاه کرد دید که زنی بر کنار بام نشسته بول میکند .فقیه کفت ای زن جامهٔ مرا آلودهٔ نجاست کردی زن کفت باکی نیست که آب حوض ده در ده پاک میشود .

* لطیفه *

یکی از سلاطین عرب در شکارگاه از لشکریان دور افتاده بود کرسنه و تشنه خود را بخیمهٔ اعرابی رسانید و از مشروبات چیزی طلبید اعرابی شیشهٔ شرابی آورد پادشاه چون ساغری ازان نوش فرمود سرخوش کردیده با اعرابی خطاب کرد که هیچ میدانی که من کیستم اعرابی کفت خبر ندارم کفت من یکی از خواص پادشاهم چون ساغر دیگر کشید روبسوی

۴

اعرابی آورده کفت مرا میشناسی کفت نوعیکه کفتی شنا ختم کفت من یکی ازامیران پادشاهم چون ساغر سیوم درکشید بجانب اعرابی متوجه شده فرمود مرا میشناسی کفت انچه کفتهٔ میدانم کفت من پادشاه روی زمینم اعرابی شیشه وساغر از پیش برداشت سلطان پرسید چراچنین کردی کفت می ترسم که چون ساغر دیکر بیاشامی دعوی نبوت یاخدائی کنی مقارن این حال لشکریانش باعساکر ازاطراف وجوانب رسیدند پادشاه اعرابی را بعنایت خلعت فاخره سرفراز فرمود وکیسهٔ هزار دینار طلا بوی ارزانی داشت اعرابی بسیار خوشوقت شده بعرض رسانید که ای پادشاه اکنون کواهی میدهم که تو راست میکوئی اکرچه دعوی چهارم وپنجم هم کنی

* لطیفه *

شخصی محتسبی رادید که بیچارهٔ را آویخته تازیانه میزند پرسید که چه کرده است کفت آلت شراب کشیدن باخود دارد آنشخص که ظریف بود آلت تناسل خود رادردست کرفته کفت مرا تازیانه نمیزنی که آلت زنا باخود دارم محتسب خجل شده اورا رها نمود

* لطیفه *

شاعری پیش خلیفهٔ از خلفای عباسی قصیدهٔ کذرانید خلیفه کفت در جایزهٔ این سه صد دینار میخواهی یا سه کلمهٔ حکمت که هر کلمهٔ ازان بصد هزار دینار می ارزد شاعر ازراه خوشامد کفت نعمت باقی به از دولت فانی است کفت کلمهٔ اول آنکه چون موزهٔ تو کهنه کردد موزهٔ نو بپوشی زیرا که موزهٔ کهنه بارخت نو بدنما است شاعر کفت اکر همین کلمهٔ حکمت است واحسرتا که صد دینارم بسوخت خلیفه تبسم کرد وکفت کلمهٔ دوم اینکه

چون عطر بریش خود مالی بزیر ریش مرسان که گریبان چرکین میشود گفت دریغا دوصد دینارم ضایع گشت خلیفه بخندید و خواست که کلمهٔ سیوم بیان کند شاعر برخواست و گفت ای پادشاه بخدا که کلمهٔ سیوم را ذخیره نگاهدار و صد دینار باقی بمن بسپار که آن مرا بهتر است از هزار کلمهٔ حکمت خلیفه بخندید و دوصد دینار بر آن سه صد افزوده بوی بخشید

* لطیفه *

شخصی در راه مست و مخمور افتاده بود پیادگان عسس بر سرش ریختند و دستش گرفته گفتند برخیز و بسوی زندان بیا گفت شما ها عجب احمق هستید اگر من راه رفتن میتوانستم بخانهٔ خود چرا نمیرفتم که همپای شما بزندان بروم *

* لطیفه *

دزدی در خانهٔ ظریفی را بدزدی برد ظریف صباح چون از بستر خواب برخاست در خانه را ندید برفت و در مسجدی بر کند بخانهٔ خود آورد مردم گفتند چرا در مسجد را بر کندی گفت در خانه مرا بدزدی بردند و خداوند این خانه دزد را میشناسد دزد را بمن سپارد و در خانهٔ خود بستاند

* لطیفه *

درویشی بدر خانهٔ رفت و پارهٔ نان خواست دخترکی در خانه بوده گفت نان مهیا نیست درویش مشتی نمک طلبید دختر گفت موجود نیست باز جرعهٔ آبی طلب کرد گفت سقا هنوز آب نیاورده پرسید مادرت کجاست گفت بتعزیت یکی از خویشاوندان رفته است درویش گفت چنین که من حال شما را می بینم باید که ده خویشاوند دیگر بتعزیت شما آیند

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

* لطیفه *

فقیهی را پرسیدند که چون در صحرا احتیاج غسل افتد و طرف قبله معلوم نباشد رو بکدام جانب باید کرد فقیه گفت رو بطرف رخت خود تا دزد نبرد

* لطیفه *

ترک پسری در راهی میرفت و این مصرع بآهنگ میخواند *

* مصرع *

مست و خراب بودم و افتاده بیخبر * لوطی بشنید و گفت آه من کردن شکسته
آن زمان کجا بودم *

* لطیفه *

زن جوانی شوهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایها القاضی من جوانم و آرزوها دارم و این مرد با حوالم نمی پردازد و مرا تسلی نمی سازد مرد گفت ای معاون ناتوانان این زن دروغ میگوید در شبی سه نوبت خدمتش بجا می آرم و تخم صحبت در مزرعش می کارم و زیاده برین قدرت ندارم زن گفت من کمتر از پنج مرتبه خرسندی نمی یابم و تا این را قبول نکنی پیش تو نمی خوابم قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من بهیچ وجه ازین کم نمی کنم قاضی که مرد ظریفی بود گفت مرا عجب حالتیست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سر آن نباید کرد اکنون بنا بر قطع خصومت شما آن دوبارهٔ دیگر را در ذمهٔ خود گرفتم تا عدد پنجگانه تمام شود و نزاع از میان شما برخیزد

* لطیفه *

پادشاهی را چشم بدرد آمد طبیبی را طلب فرمود او حنا بر کف پای پادشاه مالیدن گرفت خواجه سرائی حاضر بود گفت ای طبیب چشم

پادشاه درد میکند و تو حنا بر کف پا می مالی پا را با چشم چه مناسبت کفت آن مناسبت است که خصیهٔ ترا بزنخدان تو که چون آن را بریدند دیگر مو برزنخدان تو پیدا نشده پادشاه ازان معارضه بخندید و طبیب را انعام فراوان بخشید

* لطیفه *

جاحظ بسیار قبیح منظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و کفت ای مرد بتو حاجتی دارم کفت کدام حاجت است کفت تا سر بازار همراه من بیا و منتی برمن ثابت کن جاحظ همراه او رفت و زن ویرا برد وکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود کرفت نقاش بخندید جاحظ متحیر شد از نقاش سبب خنده پرسید او کفت چند کاه هست که این زن پیش من می آید و مبالغه میکند که صورت ابلیس را برای من نقش کن و مزد وافر از من بستان و من میکویم کسی را که ندیده ام بر چه نوع نقش کنم کفت باش تا برای تو مثالی بیارم و این بود که امروز ترا نزد من آورد

* لطیفه *

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و مدام در صحبت مولوی جامی آمد و رفت میداشت وقتی مولوی از وی شکرآبی بهم رسانیده این قطعه نظم نمود

* منظوم *

* * ساغری میکفت دزدان معانی برده اند * *
* * هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند * *
* * دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت * *
* * راست میکفت این که معنی هاش را دزدیده اند * *

واین قطعه شهرت گرفت ورسم ظریفان پیش ساغری خوانند ساغری بخدمت مولوی آمده گله آغاز کرد که این قطعهٔ شما مرا رسوای خاص و عام ساخته وطرفه شوری در شهر انداخته مولوی گفت من گفته ام شاعری میگفت و ظرفای شهر آنرا به تصحیف ساغری ساخته اند

* لطیفه *

روزی میرزا ابراهیم ادهم تخلص در مجلس امیرزادهٔ که جمال باکمال داشت وارد شد ناگاه خوان شفتالو در میان آمد میرزا گفت یک شفتالو عنایت شود و شفتالو باصطلاح مغلان بوسه را گویند امیرزاده گفت بگیرید مرزا برخاسته بر رخساره اش بوسه داد امیرزاده خجل شد کاردی برشکمش زد مردم اورا از مجلس برداشته بردند و او بعد چندی تندرست شد باز در مجلس وی رفت امیرزاده چون او را دید تبسم کرده گفت چگونه مرزا شفتالو میگیری گفت بشرطیکه کارد نباشد و کارد هم قسمی است از شفتالو

* لطیفه *

شخصی پیش حکیمی آمد و گفت که اندام من همیشه به تنگی و خشکی و گرمی و نرمی می باشد حکیم مرد ظریف بود گفت ای مرد کاشکی این چهار علت که تو داری نصیب کس زن این بیچاره حکیم میشد *

* لطیفه *

جمعی بدعای باران بیرون رفتند و همه اطفال مکتب را باخود بردند ظریفی پرسید که این طفلان را کجا میبرید گفتند تا دعا کنند که باران ببارد زیرا که دعای طفلان مستجاب است ظریف گفت اگر دعای طفلان مستجاب بودی یک معلم در همه عالم زنده نماندی

* لطیفه *

روزی مامون رشید در حال کودکی پیش پدر خود هارون بی ادبی نمود هارون در غضب شده گفت تنح یا ابن الزانیه یعنی دور شو ای پسر زانیه مامون بدیهه جواب داد الزانیة لا ینکحها الا زان هارون از ان جواب خجل شده اورا بدل تحسین نمود

* لطیفه *

خراسانی در کاروانی خر خود را گم کرد و خر شخص دیگر را گرفته بروی بار کشید صاحب خر مطلع شده دوید و با روی بینداخته خر خود را گرفت خراسانی غوغا نمود و مردم گرد آمده پرسیدند خر تو نر بود یا ماده گفت خر من نر بود گفتند پس این خر از تو نباشد زیرا که ماده خر است خراسانی گفت خر من هم چندان نر نبود

* لطیفه *

شخصی دعوی نبوت نمود اورا نزد مامون رشید آوردند مامون از قیافه اش دریافت که در حال گرسنگی و اضطرار چنین کار کرده است فرمود که اورا در باورچیخانه نگاهدارند و هرچه مرغوب خاطرش باشد بدهند بعد چندی خلیفه اورا طلبید و استفسار نمود که الحال هم وحی می آید گفت بلی همین که تا ممکن باشد از باورچیخانه خلیفه بیرون نخواهی رفت خلیفه بخندید و اورا روزانه مقرر فرمود *

* لطیفه *

آورده اند که دو مرد ابله براهی میرفتند یکی بدیگری گفت تمنا دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گوسپند کرداند تا از پشم و شیر و بزغاله منفعت

برگیرم و بکوری حسود ان فایدهٔ کثیر بردارم دیگری گفت من میخواهم که حق سبحانه تعالی مرا هزار گرگ درنده بدهد و آن همه را در گلهٔ تو سردهم تا یک یک گوسپندت را بکوری بخیلان بدرند و بخورند صاحب گوسپندان گفت از خدا شرم نداری که جمله گرگان را در رمهٔ گوسپندان من سر میدهی و مال مرا بعبث ضایع میکنی طریق یاری و همراهی مقتضی چنین بیمروتی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیداری که این همه شیر و بره و بزغاله میخوری و هرگز با من رعایتی نمیکنی صاحب گوسفندان گفت رعایت تو بر من واجب نیست و تا حق عیال و اطفال و دیگر خویشاوندان ادا نکنم به بیگانگان چرا پردازم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریق بیگانگان مسلوک داشتی من نیز با تو ملاحظه نمیکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سر و روی همدیگر بشکستند و خاک در چشم و دهان یکدیگر انداختند درین اثنا مرد پیری خیکی پر از عسل نفیس بر دوش در رسید دید که آن هر دو دست و گریبان شده اند سبب پرسید ماجرا گفتند آن پیرمرد را بر حماقت شان غصه آمد کارد برکشید و خیک را سر تا سر بدرید و تمام عسل را بر خاک ریخت و گفت ای احمقان خون من مثل این عسل ریخته باد اگر شما هر دو ابله نباشید

* لطیفه *

یکی از باشندگان شهر غور در هرات آمد چون در بازار رسید دوکان قنادی دید پر از حلویات رنگارنگ دست دراز کرد و مشتی از ان برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد غوری بسبکدستی حلوا را در دهن انداخت
و گفت اکنون نه ترا شد نه مرا

* لطیفه *

ان

مردی دعوی نبوت کرد او را کرفته پیش هارون رشید بردند هارون از وی پرسید تو کیستی کفت من پیغمبر بحق ام پرسید معجزهٔ تو چیست کفت بر ضمایر مردم اطلاع دارم پادشاه کفت اکر راست میکوئی بکو حالا در خاطر من چیست کفت در خاطر تو این است که من دروغ میکویم پادشاه بخندید و او را رها نمود

* لطیفه *

قزوینی خواست که با زن خود جمع شود دید که بر پشت زهارش موی دراز است برآشفت و کفت ای خانم این چه معنی دارد که دستی در زیر دامن نرساندی من خود شوهر توام سهل است اکر بیکانه به بیند و چنین بر سر کار آید ترا خجالت و شرمندکی بار آرد

* لطیفه *

آورده اند که شخصی دعوی خدائی میکرد مردم او را پیش خلیفه بردند که زجر فرماید چون پیش خلیفه رسید خلیفه پرسید ای خدا ناترس چرا دعوی خدائی میکنی نشنیدی که پارسال شخصی دعوی پیغمبری کرد او را بهزار خواری کشتند کفت بسیار خوب شد که من او را نفرستاده بودم

* لطیفه

در صورتخانهٔ چین سه صورت کشیده اند با داهای مختلف یکی نشسته و سر بجیب تفکر فرو برده و یکی دست بر سر میزند و ریش میکند و سیومی در رقص و نشاط است و خنده میزند صورت اول که در فکر و اندیشه است در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و آنکه دست بر سر می زند زن کرده و پشیمان شد و آنکه میرقصد و خنده میزند زن خود را طلاق داده و خلاص شد *

※ لطیفه ※

شخصی بباغی در آمد دید که انکورهای شکری و فخری رسیده است چند خوشهٔ انکور دزدید و در سبد کرد ناکاه باغبان در آمد و کفت چرا بی اذن من بباغ آمدی کفت من بخود نیامده ام کردبادی پیدا شد و مرا اینجا انداخت باغبان کفت اکر ترا باد انداخت خوشه های انکور که چید کفت از ان تند باد من بتاك انکور چسپیدم عجب نیست که خوشهٔ چند شکسته باشد باغبان کفت در میان سبد که انداخت کفت دراین من هم حیرانم ※

※ لطیفه ※

مامون رشید نوبتی برده فروشان را خبر داد تا برای وی کنیز جمیلهٔ بیاورند اول دلالی کنیزکی بیاورد بعد ساعتی دلال دیکر کنیزکی حاضر کردانید مامون هر دو را بحضور طلب فرموده بسوی آنها مخاطب شد که از شما کدام یکی را بکیرم کنیزی که اول رسیده بود کفت ※ السابقون السابقون اولئك المقربون کنیز دوم کفت والآخرة خیرلك من الاولی مامون را لطایف آنها خوش آمده هر دو را خرید نمود

※ لطیفه ※

روزی اصمعی از بازار بغداد میکذشت ناکاه نظرش بر دوکانی افتاد دید که زن جمیلهٔ در پهلوی صاحب دوکان نشسته و آن دوکان باصناف فواکه و مرغان مثمن آراسته بدیدن جمال آن جمیله اصمعی بیخود کشت چون بخود باز آمد این آیه را خواند وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن فی الفور در جواب او برخواند جزاء بما کانوا یعملون

※ لطیفهٔ ※

آورده اند که سلطان میرزا حسین با جمعی از شعرا نشسته بود و از هرجا سخنی

میکذشت ملا بنائی کفت که جامی دربدیهه کوئی عاجز است درین اثنا ملا جامی هم رسید و دریافت که ازو سخنی کذشته میرزا بحضار مجلس فرمود که امروز شعر بدیهه باید کفت و بسوی ملا جامی مخاطب شده فرمود که من اسم چهار چیز می برم شما در سلک نظم آرید پس کفت * چراغ * غربال * نردبان * ترنج * ملا بمجرد شنیدن بدیهه کفت

* منظوم *

* ای کشته چراغ دولتت بدر منیر * غربال شده سینه اعدات به تیر *
* بر پلهٔ نردبان همت نه پای * از اوج فلک ترنج دولت برکیر *

بعد ازان میرزا رو بسوی ملا بنائی کرد و کفت از تو نیز شعر بدیهه در چهار اسم دیکر میخواهم * منقل طاس * شرح شمسیه * نمد کلاه * بنائی دربدیهه کفت

* منظوم *

* * چون منقل اکرچه دود آهی داریم * بر طاس فلک نه کارکاهی داریم * *
* * باما سخنی ز شرح شمسیه مکوی * ما نیز ازین نمد کلاهی داریم * *

میرزا هردو را با نعام و اکرام سرفراز فرمود لله الحمد والمنه که شاه سخن پرور بذله سنج حضرت سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی نور الله قلوب المخلصین باشراق انواره و افر عیون المستفیدین بمحاسن نتائج افکاره آنچنان طبع نکته شناس و ذهن بلاغت اقتباس دارد که سحرسنجان زمان لطایف دلفریب او را بر بیاض دل نکاشته اند و اذکیای دوران از نکات جانفزای او فیضها برداشته ضمیرش ابری است کوهربار که آشنایان بحر معنی آشنائی دامان سامعهٔ خود را ازان لبریز درهای شاهوار یافته اند و ناطقه اش خاوریست تجلی نثار که خورشید کلمات دلنشین

ازان طلوع نموده بر فرق ادراک سخنوران روزگار تافته * دهانش چون بهنگام تکلم مانند غنچهٔ گل که از هبوب نسیم سحری میل بشکفتن نماید خود را به تبسم اندازد * لعل آبدارش از درج عقیقین هزاران مروارید خوش آب و تاب آشکارا سازد * از عندلیب گفتار شکربارش مذاق جان تلخ کامان چرا شیرین نگردد و نطق طوطیان بلاغت نوا چرا لال نشود که لعل نوش خندش هنگام گویائی بروای گل با قند می آمیزد * و از غیرت کلام در نثارش دل معدن چرا خون نگردد و ابر نیسانی چرا تر نیاید که درج دهانش بگاه حرف زدن دریا در باد رحمتی و معدن معدن گوهر دانش بدامن دلها میریزد * گلشن فکر بهار طبعان را از چمن پیرائی لطیفه های رنگینش رنگ شادابی بر روست * و شناوران دریای دانش را از فیض بخشی نکته های دلنشینش آب مراد در جو *

* لراقمه *

* * ای آنکه از کمال سرافرازیت مدام * در هر کجا که هست سری خاکپای تست * *
* * ما را چه حد وصف کمال تو بوده است * خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست * *

آرایش بوستان هفت اقلیم * بآبیاری قوت طبع سلیم *
را از آن انتخاب نمودن گلشن هندوستان پر از ناز و نعیم *
و برگزیدن چمن بهار انجمن لکهنو از آن مقام وسیم *
و نغمه پردازی عندلیب شیوا زبان ناطقه در آن چمن زار
حرم حریم * به ترانهٔ محامد و مناقب شهنشاه واجب
التعظیم و التکریم * خداوند لطف عمیم * صاحب
تاج و دیهیم حماه الملک الکریم *

برچهره کشایان حکایات امصار * و صورت آرایان احوال هر شهر و دیار *

او

مخفی و محتجب نماند که در کتب معتبرهٔ علم هیأت مثل شرح چغمینی و درة التاج
و کتاب ابو معشر بلخی و کتاب التفهیم لاهل التنجیم ابو الریحان محمد بن
احمد البیرونی و رسالهٔ مولانا نظام الدین نیشاپوری و شرح زیج الغ بیکی
من تصانیف عبد العلی بن محمد بن حسین البرجندی و رسالهٔ تحقیقات
غیاث الدین جمشید بن مسعود بن محمود الطبیب الکاشی الملقب بغیاث احسن
و دیگر رسایل تفرس و تجربهٔ دانشوران انگلستان آنچه حقایق اقالیم سبعه
مندرج است برخی از آن که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از
اطالت ابواب ملالت بر روی بینندگان نگشود واضح باد که حکیمان
دقیقه شناس و دانایان خرد اقتباس سطح ارض را بچهار حصه تقسیم نموده اند سه
حصه از آن در آب مغمور است اما یک حصهٔ شمالی که آنرا ربع مسکون گویند
معمور و سبب انکشاف ناحیهٔ شمالیه انجذاب میاه شمالیه است بسوی ناحیهٔ
جنوبیه بواسطه احر بودن این ناحیه نسبت بسایر نواحی زیرا که آفتاب
بر آن مقام بسبب قرب زمین اشد شعاع دارد و حرارت چندانکه اشد باشد
جذب رطوبات بیشتر خواهد کرد چرا که از شان حرارت جذب رطوبات است
چنانچه در چراغ و فتیله اینمعنی مشاهده میشود و نیز مخفی نماند
که بعضی از حکما بر آن رفته اند که ازواج فوقانی هم که در جهت جنوب است
متصل باین ربع مسکون ظاهر است اما بدانجا عمارت اصلا نیست
و بعضی گویند که هست اما اندک است و بعضی گفته اند که باقی ارباع
نیز معمور است و در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب و منتهی الادراک
و مسالک الممالک و الهام الغیب وغیره مرقوم است که چون سکندر
ممالک ربع مسکون را مسخر ساخت * خواست تا معلوم کند که بجز این معمورهٔ

معینه هم معمور است یا نه با این عزیمت جمعی از مردمان را بر کشتی نشانیده و ماکول و ملبوس یکسالهٔ آنها سرانجام داده روانهٔ بحر محیط گردانید * هرگاه کشتی ایشان شش ماهه راه طی کرد * روزی کشتی در پیش چشم اینها نمودار گردید * چون قریب رسید ازجانبین محاربه واقع شد * اصحاب سکندر غالب آمدند * وجمعی از ایشان را گرفته پیش سکندر آوردند * چون زبان ایشان کسی را مفهوم نمیشد هریک را زنی بنکاح درآوردند * وفرزندان از ایشان بوجود آمدند * وآنها بهر دو لغت سخن میکردند * سکندر از آنها استفسار حقیقت حال نمود * گفتند پدران ما میگویند که ما پادشاهی داشتیم که چون بلاد روی زمین مسخر او شد * او را داعیهٔ استعلام احوال معمورهٔ دیگر گردید * و ما را جهت دریافت این امر تعین نموده بود * چند ماه بر روی آب سیر کردیم * تا آنوقت که گرفتار شدیم * واکثری از اهل سیر بر آنند که این سخن اعتباری ندارد * اما فی زماننا اکثری از محققین میگویند که این سخن راست است و آن جماعه که اصحاب سکندر آنها را اسیر کرده آوردند از متوطنان بلاد امریکا بودند که خارج از تقسیم اقالیم سبعه و مثل این ربع معمور است و درینمقام راقم حروف نکتهٔ میگوید که از عجایب و غرایب قدرت الهی هرچه گویند قابل اعتبار و تصدیق باید پنداشت و دهان اعتراض بران نباید کشاد چراکه حکمای محقق و تجربه کار دهر مرقوم بوده اند و هریکی موافق عقل و دانش خود پی بتحقیق برده و بران دلایل و براهین آورده چنانچه هرکس که کتب حکمای دانشور انگلستان مشتمل بر تفرس و تجربهٔ این گروه عالیشان به بیند بداند که مسئله غریبهٔ ایشان چه قدر اختلاف با تجارب حکمای متقدمین

دارد و همچنین قول یکی مخالف قول دیگری است و از حقیقت حال بجز ایزد متعال هیچکس خبر ندارد

چنانچه حافظ شیرازی میفرماید

* * * چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش * * *
* * * زین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست * * *

* فایده *

اکنون شروع در بیان اختلافات مبدأ عمارت نموده می شود مخفی نماند که از منجمان بعضی مبدأ عمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدأ در جهت توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و هندوان مبدأ عمارت را از جانب مشرق از موضعی گرفته اند که آنرا کنگ دژ و بعضی کنک دیش خوانند و بعضی از جزایر خالدات و بعضی از ساحل دریای مغرب و انگریزان مبدأ طول را از گرینویج که از لندن بفاصلهٔ چهار کروه واقع است میگیرند اکنون باید دانست که جمهور حکما معمورهٔ ربع مسکون را هفت حصه کرده اند و هر حصه را اقلیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آنقدر باشد که در طول از مغرب تا بمشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند *

* اقلیم اول *

و آن بزحل رفیع المحل متعلق است و چون رنگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام سیه چرده میشوند و مبدأ این اقلیم که از خط استواست انجا درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعت بود و عرض بلد

دوازده درجه ودو ثلث درجه باشد ووسطش ازانجاست که طول نهار سیزده ساعت باشد وعرض بلد شانزده درجه ونصف وثمن وازجملهٔ شهرهایش اکثری ازملک دکن مثل مدراس وحیدرآباد وساحل ملیبار وجزیرهٔ ممبی واکثری از بلاد یمن وچین وحبش وبلاد نوبه وارم وغیره است * گویند ارم شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده وطول وعرض آن شهر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است ودر مدت پانصد سال بنای آن باتمام رسید وبرای اهتمام این کار هزار کس کارفرما تعین نموده بود وهر کارفرما را صد نایب ودر اطاعت هر نایب هزار کس صناع تردست وسیصد هزار قصر دلفریب دران بنا کرده اند وخشت های آن جمله از زر ونقره است وخاک آنشهر از مشک وزعفران ودر انهار آن عوض سنگریزه پارههای یاقوت وزمرد والماس انداخته بودند ودیگر انواع تکلفات بکار برده که ذکر آن درین مختصر نمیگنجد بالجمله چون شهر ارم باتمام رسید شداد با سیصد هزار کس متوجه آن شهر شد همین که بردر آنشهر وارد گردید صیحهٔ از آسمان آمد وشداد وتمام مردمانش را هلاک نمود وحالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است وراقم حروف در یکی از کتب تواریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت معاویه یکی از باشندگان بلاد عرب که مرد سیاحت پیشه بود بدان مقام رسید وچیزی از یاقوت وزمرد که باخود آورده بود بمعاویه هدیه گذرانید وحاضران تصدیق نمودند ویکی از علمای یهود که بشرف اسلام مشرف شده دران مجلس حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت وذکر آنکه یکی از امت پیغمبر آخر الزمان بدانجا خواهد رسید در توریت مذکور است العهدة علی الراوی *

* فایده

زحل که بفلک هفتمین است و اقلیم اول مسخر اوست قطر وی چهارده هزار وچهار صد وسی وپنج فرسخ است وجرم او یکصد وهشتاد ودو برابر زمین است واو در تاثیر نحس اکبر است وخانهٔ اصلی او جدی ودلو وخانهٔ شرف او میزان وخانهٔ هبوط ووبال وی حمل وسرطان وجوزا واسد واز روزهای هفتگانه روز شنبه بنام وی متعلق است واو تقریبا درسی سال یکدوره تمام کند

❊ اقلیم دوم ❊

وآن بمشتری متعلق است وچون رنگش صندلی است ازینجهت مردم اینجا کندم کون میشوند ومبدا این اقلیم از آخر اقلیم اول است ونهار اطولش سیزده ساعت وربع ساعت باشد وعرض بیست درجه وربع وخمس واز جملهٔ شهرهایش سایر ملک عرب وملک پیکو وآشام وملک بنکاله وقدری از هند وسورت وناکور وملیبار وغیره است کویند بفاصلهٔ پانزده روز از ملیبار جزیره ایست خوش آب وهوا واکثری از ساکنانش ماه طلعت وخورشید لقااند تمام زنان برهنه میکردند وهیچ لباس ندارند وهرقدر که خواهند مردان را بشوهری کیرند ورسم انجا است که یکی بخانهٔ دیکری رفته با زن وی مباشرت کند وشوهرش چون بخانه بیاید وکفش بیکانه را بردر ببیند باز کردد واکرنه بیند بخانه درآید

❊ فایده ❊

مشتری که بر فلک ششمین است واقلیم دوم مسخر اوست قطر وی چهارده هزار وپانصد ونود وشش فرسخ است وجرم او یکصد وهشتاد وهشت برابر زمین است واو در تاثیر سعد اکبر است وخانهٔ اصلی وی قوس وحوت وخانهٔ شرف وی سرطان وخانهٔ وبال وحضیض وی جوزا وسنبله وجدی واز روزهای هفتگانه روز پنجشنبه بنام وی متعلق است واو تقریبا بدوازده سال یکدوره تمام کند

* اقلیم سیوم *

وآن به بهرام خون آشام متعلق است وچون رنکش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این اقلیم سرخ پوست میشوند ومبدأ آن از آخر اقلیم دوم است ونها را طولش سیزده ساعت ونصف وربع ساعت باشد وعرض بیست وهفت درجه ونیم واز جملهٔ شهرهایش وسط ملک چین است وملک تبت وهند وملک زابل وسیستان وفارس وعراق عجم وعراق عرب وبسیاری از ملک شمالی بربر که طرابلس واسکندریه از ان است کویند اسکندریه شهریست مشهور در بلاد مصر بقول بعضی بانی آن اسکندر بن فیلقوس رومی است که شاکرد ارسطو بوده وبعضی کویند اسکندر ذوالقرنین است ومیان این هردو زمان درازی کذشته است بالجمله حکمای کامل دران شهر بسیار بوده اند ومنارهٔ بطلمیوس که ارتفاع آن یکصد وبیست ذراع بوده هم درانجا است وبرسر آن مناره آیینه بوضعی نصب کرده بود که چون لشکر روم بعزیمت جنک ایشان بیرون آمدی در آن ایینه مرئی شدی یکی از دانشمندان روم ولید بن عبد الملک را فریب داد که خزاین ملوک ماضیه در زیر این مناره دفن کرده اند واو از غایت حماقت جمعی را باسکندریه فرستاد تا مناره را از پا در انداخته خزینه بر آرند چون نصف مناره را شکستند رومی بکریخت آن زمان دانستند که این مکر وفریب وی از برای شکستن مناره بود وباز چندانکه آنرا درست کردند اثر سابق دران نیافتند

* فاید *

مریخ که بر فلک پنجمین است واقلیم سیوم مسخر اوست قطر وی سه هزار وهفتصد ونود وپنج فرسخ است وجرم او سه برابر زمین است واو در تاثیر

زحل که بفلک هفتمین است و اقلیم اول مسخر اوست قطر وی چهارده هزار و چهارصد و سی و پنج فرسخ است و جرم او یکصد و هشتاد و دو برابر زمین است و او در تاثیر نحس اکبر است و خانهٔ اصلی او جدی و دلو و خانهٔ شرف او میزان و خانهٔ هبوط و وبال وی حمل و سرطان و جوزا و اسد و از روزهای هفتگانه روز شنبه بنام وی متعلق است و او تقریبا در سی سال یکدور تمام کند

* اقلیم دوم *

وآن بمشتری متعلق است و چون رنگش صندلی است ازینجهت مردم اینجا گندم گون میشوند و مبدا این اقلیم از آخر اقلیم اول است و نهار اطولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض بیست درجه و ربع و خمس و از جملهٔ شهرهایش سایر ملک عرب و ملک پیکو و آشام و ملک بنگاله و قدری از هند و سورت و ناکور و ملیبار و غیره است گویند بفاصلهٔ پانزده روز از ملیبار جزیره ایست خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید لقا اند انجام زنان برهنه میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشوهری گیرند و رسم انجا است که یکی بخانهٔ دیگری رفته با زن وی مباشرت کند و شوهرش چون بخانه بیاید و کفش بیگانه را بردر بیند بازگردد و اگرنه بیند بخانه درآید

* فایده *

مشتری که بفلک ششمین است و اقلیم دوم مسخر اوست قطر وی چهارده هزار و پانصد و نود و شش فرسخ است و جرم او یکصد و هشتاد و هشت برابر زمین است و او در تاثیر سعد اکبر است و خانهٔ اصلی وی قوس و حوت و خانهٔ شرف وی سرطان و خانهٔ وبال و حضیض وی جوزا و سنبله و جدی و از روزهای هفتگانه روز پنجشنبه بنام وی متعلق است و او تقریبا بدوازده سال یکدور تمام کند

* اقلیم سیوم *

وآن به بهرام خون آشام متعلق است وچون رنکش احمراست ازین جهت اکثرمردمان این اقلیم سرخ پوست میشوند ومبدأ آن ازآخراقلیم دوم است ونهارا طولش سیزده ساعت ونصف وربع ساعت باشد وعرض بیست وهفت درجه ونیم واز جملهٔ شهرهایش وسط ملك چین است وملك تبت وهند وملك زابل وسیستان وفارس وعراق عجم وعراق عرب وبسیاری از ملك شمالی بربرکه طرابلس واسکندریه ازان است کویند اسکندریه شهریست مشهور دربلاد مصر بقول بعضی بانی آن اسکندر بن فیلقوس رومی است که شاکرد ارسطو بوده وبعضی کویند اسکندر ذو القرنین است ومیان این هردو زمان درازی کذشته است بالجمله حکمای کامل دران شهر بسیار بوده اند ومنارهٔ بطلمیوس که ارتفاع آن یکصد وبیست ذراع بودهم درانجا است وبرسر آن مناره آیینه بوضعی نصب کرده بود که چون لشکر روم بعزیمت جنك ایشان بیرون آمدی در آن ایینه مرئی شدی یکی از دانشمندان روم ولید بن عبد الملك را فریب داد که خزاین ملوك ماضیه در زیر این مناره دفن کرده اند واو از غایت حماقت جمعی را با سکندریه فرستاد تامناره را از پا در انداخته خزینه بر آرند چون نصف مناره را شکستند رومی بکریخت آن زمان دانستند که این مکر وفریب وی از برای شکستن مناره بود وباز چند انکه آنرا درست کردند اثر سابق دران نیافتند

* فايل *

مریخ که بر فلك پنجمین است واقلیم سیوم مسخرا وست قطر وی سه هزار وهفتصد ونود وپنج فرسخ است وجرم او سه برابر زمین است واو در تاثیر

نحس اوسط است و خانهٔ اصلی وی حمل و عقرب و خانهٔ شرف و اوج وی جدی و اسد و خانهٔ وبال و هبوط وی سرطان و ثور و دلو و از روزهای هفتگانه روز سه شنبه بنام وی متعلق است و او تقریبا بیک سال و دو نیم ماه یکدوره تمام کند ❋

❋ اقلیم چهارم ❋

و آن بآفتاب متعلق است و چون رنگش طلائی است ازین جهت رنگ مردمان این ملک سرخ و مایل بزردی باشد و مبدأ این اقلیم از آخر اقلیم سیوم است و نهارا طولش چهارده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از جملهٔ شهرهایش بقیهٔ تبت و هند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیهٔ زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ اجرجان و آذربایجان و گیلان و شروان و داغستان و تبرستان است مخفی نماند که تبرستان نام ولایت مازندران است و وجه تسمیه اش اینکه یکی از ملوک عجم را دزدان کنه کاران بسیار جمع شدند وزیرش مصلحت چنان دید که آنجماعه را در بیابانی فرستاده شهری آباد نماید و باطلاع ملک همچنین بعمل آورد و بهر کس ازان گروه یک یک تبر حواله نمود تا اشجار آن بیابان را قطع نمایند ازین جهت آنمقام به تبرستان موسوم گردید و عرب آنرا بطای حطی نویسند بالجمله تبرستان در زمان سابق بسیار معمور و آبادان بود و درین جزو زمان آبادیش رو بکمی آورده اما از کثرت اشجار میوه دار و طراوت بسیار مشابهت بملک بنگاله دارد و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و مردمان آنجا مثل اهل بنگاله ماهی و برنج را بغایت دوست دارند و اکثری ازان قوم در طریقهٔ دوستی سخت بی مهر و سست

پیمان و بتحصیل اسباب معاش ممتاز از مردم هندوستان۔

* فایده *

آفتاب که بر فلک چارمین است و اقلیم چهارم مسخر او ست قطر وی هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ است و جرم او سیصد و بست و شش برابر جرم زمین است و او در تاثیر نه سعد است و نه نحس و خانهٔ اصلی وی اسد و خانهٔ شرف وی حمل و خانهٔ هبوط و وبال وی میزان و قوس و دلو و از روزهای هفتگانه روز یکشنبه بنام وی متعلق است و او تقریبا بیک سال یکدوره تمام کند

* اقلیم پنجم *

و آن بزهره متعلق است و چون رنگش سفید مایل بسبزی است ازینجهت اکثری از مردمان این اقلیم سفید پوست مایل بسبزی میشوند و مبدا این اقلیم از آخر اقلیم چهارم است و نهار اطولش چهارده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و عشر درجه باشد و از جملهٔ شهرهایش بقیهٔ چین که بیکین پای تخت در آنست و قدری از ملک ماچین و بسیاری از ممالک روم که قسطنطینیه در آنست و قدری از ممالک فرانس و اسپانیول و پرتگال و ولایت کاشغر و سمرقند و ماوراء النهر و بلخ و بخارا و اندجان و خوارزم است گویند خوارزم ولایتی است سردسیر که اطراف آن بیابانست و جیحون از زیر قلعه اشروان و سبب آبادانیش را چنین نوشته اند که ملکی از ملوک پاستانیان برجمعی خشم فرموده بموضعی که از آبادی آن بلاد دور بود فرستاد تا همانجا توطن اختیار نمایند آن جماعه دران سرزمین رفته دل برآنات نهادند و غریبانه دست بکاری بردند بعد چندی ملک تفحص احوال آنها نمود حاضران جواب دادند

* منظوم *

* معلوم مانشد که سرانجام شان چه رفت * وز تلخ وشور در قدح وجام شان چه رفت

ملک را رحم آمد وکسان پی دریافت احوال انها فرستاد چون بد انموضع رسیدند دیدند که هیزم بسیار کرد آورده اند واوقات بگوشت ماهی بریان میکذرانند چون بزبان آن قوم خوا نام کوشت ماهی ورزم نام هیزم بود ازان سبب آنمقام بخوارزم اشتهار یافت ملک چون بر کیفیت حال شان مطلع کردید چهارصد زن ترک برای ایشان فرستاد زیرا که آن کروه نیز چهارصد نفر بودند وبعد ازان توالد وتناسل ازانها حاصل شد عدد شان از حد شمار در گذشت

* فایده *

زهره که بر فلک سیومین است واقلیم پنجم مسخر اوست قطر وی نهصد وشصت فرسخ است وجرم او مقدار ثلث زمین است واو در تاثیر سعد اوسط است وخانهٔ اصلی وی ثور ومیزان وخانهٔ شرف وی حوت وخانهٔ وبال وهبوط وی سنبله وحمل وعقرب واز روزهای هفتگانه روز جمعه بنام وی متعلق است واو نیز تقریبا بیکسال یکدوره تمام کند

* اقلیم ششم *

وآن بعطارد متعلق است وچون رنگش اصفر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصفر اللون میباشند ومبدأ این اقلیم از آخر اقلیم پنجم است ونهارا طولش پانزده ساعت وربع ساعت باشد وعرض بلد چهل وسه درجه ونصف ثمن واز جمله شهرهایش وسط ممالک تاتار چین وملک ماچین وبقیهٔ توران وروم واکثری از ملک فرانس وجزیرهٔ بلاد روس است مخفی نماند که اکثری از قوم روس عیسوی المذهب اند وکروه ایشان از همه کروه

نصاری بزرگ تراست و اینها از اولاد روس بن یافث بن نوح علی نبینا وعلیه السلام اند و این قوم را با رومیان عداوت موروثی است چنانچه لشکر کشیدن اسکندر رومی و رزم کردن وی با آن طایفه در سکندرنامه و دیگر کتب تواریخ مرقوم است بالجمله قوم روس همه سرخ مو بلند بالا و سپید اندام پهن بینی و تنگ چشم و فراخ سینه باشند و زنان ایشان بقدر مراتب حلقه ها از طلا و نقره و چوب ساخته از بدو نشو و نمای بلوغت بر پستان بندند تا بحال اعتدال بمانند و کلان نشود ازین جهت پستان های زنان آن دیار بغایت سخت و مدور و هوش ربای بینندگان باشد و رسم آنجاست که تا شوهر صاحب هزار دینار نشود زنش طوق طلائی در گلو نبندد از دو میزان در ان دیار نیست به پیمانه وزن غله ها نمایند و پادشاه ایشان سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسیار بلند و رفیع تراست بسر برد و گاهی از تخت پا بر زمین نگذارد و هرگاه ارادهٔ سواری مینماید اسپ را پیش تخت بیارند و او از بالای تخت بر اسپ سوار شود و در وقت فرود آمدن بدستور بالای تخت فرود آید و همچنین در حمام و بیت الخلا و غیرجاها از تخت برهوادار سوار شده برود و تخت او مکلل بجواهر قیمتی و بسیار کلان باشد که سه چهارصد زن خوبصورت بیمین و یسار پادشاه بنشینند و چهارصد مرد سپاهی روز و شب برگرد آن تخت بپاسبانی مستعد باشند و در پائین سریر بخوابند و با هریک ازین سپاهیان کنیزی باشد که او در روز و شب هرگاه خواسته باشد روبروی مردمان با وی نزدیکی نماید و پادشاه نیز هرگاه رغبت کند با زنان خود قریب شود و درین کار نزد آنقوم حجابی نیست و پادشاه بغیر از مقاربت با زنان و شراب خوردن و نشاط و بازی کردن با انتظام ملکی و مالی سروکاری ندارد و در اکثر کتب تواریخ

معتبره مرقوم است که هرگاه کسی از عوام آنقوم بیمار شود اورا از شهر بیرون می برند و از ماکولات و مشروبات پیش او میگذارند و باز از وی خبر نگیرند اگر صحت یافت بپای خود بخانه می آید و اگر بمرد وقف وحوش و سباع میگردد اما هرگاه یکی از عماید بیمار شود بدستور اورا بیرون شهر در خانهٔ مختصری بدارند و از ما یحتاج وی غافل نباشند و چون بمیرد اورا با زن او در آتش بسوزند و تفصیل این سوختن که مردم را بر حیرت افزاید بدین منوال است که نعش مرده را ده روز در قبر میگذارند و مال وی را سه حصه میسازند یکحصه ازان برای وارثانش و یکحصه برای لباس و آرایش زن وی و یکحصه برای شراب و ما حضر که درین ده روز خویشان و دوستان در خانهٔ وی جمع آمده میخورند و زن آن مرده که خواهد سوخت درین ده روز خود را بلباس دیگر و آرایش میدهد و در محفل با یگانه و بیگانه نشسته شراب میخورد و اقربای او درین مدت ده روز بر کنارهٔ دریا کشتی از چوب میسازند و در وسط آن کشتی گنبدی و اطراف آن قبه های مختصر طیار می نمایند و درون و بیرون آن گنبد و قبه ها با طلس و دیبا مزین میسازند و روز دهم علی الصباح بآرایش تمام بسر قبر آن مرده رفته مرده را از قبر بر آرند و بر کنارهٔ دریا آورده نعش را در میان گنبد وسطی بر بستر گذارند و از خویشان و اقارب دور و نزدیک در قبهٔ اطراف بنشینند و دیگر خلایق بسیار از مردان و زنان بالای کشتی و کنارهٔ دریا جمع شوند و سازها نوازند من بعد آن زن بآرایش و تجمل تمام بالای کشتی بر آمده اول پای نعش شوهر خود را ببوسد من بعد در یک یک ازان قبه های اطراف در آید و اهالی قبه بپای تواضع برخاسته اول حمایل در گردنش بیندازند و قدری از شراب بنوشانند بعد ازان با وی

مقاربت نمایند وبعد فراغ از مباشرت نام آنمرده را باواز بلند گرفته بگویند که ای فلان انچه حق یاری و دوستی تو بود بجا آوردم چون زن را از این دوره فراغت دست دهد خویشان واقارب او کشتی را دو پاره کرده درمیان کشتی وخروسی دو نیم کرده بیمین ویسار کشتی بدریا اندازند بعد ازان کسانی که با آن زن مباشرت کرده اند از قبه ها برآمده برساحل دریا فرود آیند وهر دو دست خود را فرش راه سازند تا آن زن پا برکف دست آنها گذاشته از کشتی برساحل آید آنزمان ماکیانی در دست وی دهند واو همچنان پا برکف دست گذاشته بالای کشتی رود وسر ماکیان را بریده بدریا و ماکیان را درکشتی اندازد و قدحی شراب بخورد و هرچه گفتنی باشد بمردمان بگوید وهمچنین سه بار از کشتی فرود آید و پا برکف دست آنجماعه گذاشته بالای کشتی رود وبار سیومی در قبهٔ شوهر خود درآید ودران قبه شش کس از خویشان ونزدیکان متوفی از پیشتر موجود ومهیا باشند همین که آن زن درون قبه درآمد دستش را گرفته برابر مرده خوابانند وروی مرده را از کفن برآورده متوجه زن نمایند وآن شش نفر یکی بعد دیگری درحضورش مجامعت کنند بعد ازان پیره زنی از قوم جلاد درون قبه رفته بچهار کس ازان شش نفر بگوید تا دست وپای زن را محکم بگیرند وخود چادری که درطول سه ذراع باشد درگردن زن افکنده بدست دو کس دهد وآنها بزور تمام تاب دهند تا آن زمان که جانش از بدن برآید پس همه مردمان از کشتی فرود آمده کشتی را آتش زنند ودرآنوقت اگر باد تندی برخاسته آتش را مشتعل گرداند وخاکستر پریشان سازد آنمرده را باعتقاد خود بهشتی دانند وگرنه ازجملهٔ اشقیا شمارند ودیگر رسم آنقوم است

که هرگاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم بهر دو حکم کند تا بشمشیر جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب او باشد چه اعتقاد این گروه آنست که غلبه جز بطرف حق نباشد اما راقم حروف از زبان محققین قوم نصاری چنین دریافت نموده که این شعار قوم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظر بطعن و طنز بسیاری ازین مراسم ترک نموده اند

* فایده *

عطارد که بر فلک دومین است و اقلیم ششم مسخر او ست قطر وی یکصد و نه فرسخ است و جرم او یک بخش از دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه بخش زمین است و او در تاثیر نه سعد است و نه نحس و خانهٔ اصلی وی جوزا و خانهٔ شرف او سنبله و خانهٔ وبال و هبوط وی حوت و قوس و از روزهای هفتگانه روز چهارشنبه بنام وی متعلق است و او نیز تقریبا بیکسال یکدوره تمام کند

* اقلیم هفتم *

و آن بقمر متعلق است و چون رنگش ابیض مایل بصفرت است ازینجهت رنگ مردمان این اقلیم در صفرت و بیاض میشود و مبدأ این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و نهار اطولش پانزده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش جائی بود که نهارش شانزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن و آخرش نزد جیحون و جائی بود که نهارش شانزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و درین اقلیم عمارت کمتر است چنانچه همگی بیست و سه شهر و دو کوه و چهل و نه دریا درین سرزمین واقع است از انجمله بسیاری از ممالک دشت قبچاق و نصفی کم از ولایت قلماق و شروع سرحد جنوبی ملک روس و ملک الیمان و ولندیز

وقدری از جزیرهٔ انکلن است * اما بر ارباب دانش وبینش مخفی نماند که سوای این هفت اقلیم ملکهای بسیار است بر همین ارض که اکثری از حکما آنرا اعتبار ننموده اند معلوم نمیشود که ایشان را عدم اعتبار آن از کدام جهت بوده است چنانچه زمین شمالی اقلیم هفتم که طول نهار آنجا از هفده ساعت تا بیست وسه ونیم ساعت است وبقیهٔ ملک الیمان وولندیز وتمام ولایت دینامارک وباقی جزیرهٔ انکلن ودیکر جزایر بسیار شامل آنست ودیکر ممالک جنوبی اقلیم اول که این را هم داخل تقسیم ربع مسکون نکرده اند ودران انتهای جزیرهٔ سراندیب وتمام جزیرهٔ لکهادیب ودیکر جزایر غیر معروفه بسیار است ودیکر ممالک زیر خط استوا که شب وروز در آنجا برابر است ودر هر سال دو زمستان ودو تابستان ودو بار فصل میوه باشد ودران اکثر جزایر نامی مثل جزیرهٔ سلیب وبرنیو وجزیرهٔ بتاوی وجزیرهٔ مورس واکثر ولایت حبش ودربند کیپ وقدری از بلاد فرانس است ودنیای نو موسوم به امریکا که بسعی وکوشش حکمای فرنک پیدا شده خارج از همهٔ اینها است وآن سطحی است طرف مقابل سطح این زمین بنوعیکه فرضا اکر حجاب از میانه برخیزد کف پای مامردم بکف پای مردم آنجا ملصق کردد واحوال آن بر کسی از حکمای سلف ظاهر نبود الا اینکه احتمالی میکردند که شاید مقابل سطح این زمین سطحی از آب بر آمده باشد بالجمله آکاه شدن اهل فرنک از حال دنیای نو بنیاد ریختهٔ کلمن نام حکیمی بوده است ووی اول کسی است که بر خواص سنک مقناطیس مطلع کردید وقطب نما ساخت ودر سال نهصد وچهل وهفت هجری باعانت ملکهٔ اسپانیول در امریکا رسید واز بلاد آن انچه تا اکنون بدریافت آمده بقدر دو حصه از سه حصهٔ این ربع مسکون نشان میدهند ولون ورنک مردم

آنند یا رود رازی و کوتاهی قامت و کمی و بیشی روز و شب و گرمی و سردی مواد دیگر اقسام غله و فواکه و نتایج معدنیات از الماس و یاقوت و زمرد و زر و نقره و امثال آن همه مانند این دنیاست و از جملهٔ شهرهای امریکا بکسکو و پیرو و چیلی و لپلانه و اسپانیوله و برازن و کنادا است و درین شهرها با دیگر بلاد اطراف و اکناف آن دخل صاحبان انگریز از روی استقلال است و فرانسیس و ولندیز و پرتگیز هم قدری از ممالک امریکا بتصرف خود دارند و باقی ملک هنوز در دست مردم قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشتند اما حالا کم کم بهم رسانیده اند *

* فایده *

قمر که بر فلک دنیا است و اقلیم هفتم مسخر اوست قطر وی هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرم او سدس سبع جرم زمین است و او در تاثیر سعد اصغر است و خانهٔ اصلی وی سرطان و خانهٔ شرف او ثور و خانهٔ وبال و هبوط وی عقرب و جدی و از روزهای هفتگانه روز دوشنبه بوی متعلق است و او تقریبا در بیست و هشت روز و ثلث روز یکدور تمام کند و فلک ثوابت بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یکدور تمام کند و بقول ابن اعلم به بیست و پنجهزار سال و دویست سال یکدور تمام کند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و چهار هزار سال یکدور تمام کند و اعظم ثوابت مرصودهٔ دویست و بیست و دو برابر زمین است و اصغر ثوابت مرصوده بیست و سه برابر زمین

را والله اعلم بالصواب

* فایده *

بر مطلعین حالات کرهٔ ارضی و سماوی مخفی و محتجب نماند که بعد مقعر

فلك القمر از مرکز عالم چهل ویکهزار ونهصد وسی وشش فرسنك است وبعد محدب فلك القمر که مقعر فلك عطارد باشد از مرکز عالم هشتاد وپنجهزار ونهصد وسه فرسنك است وبعد محدب فلك عطارد که مقعر فلك زهره باشد دویست وهفتاد وپنجهزار وسیصد وهشتاد فرسنك است وبعد محدب فلك زهره که مقعر فلك شمس است سه لك وچهل وهشت هزار وسیصد وهشتاد ودو فرسنك است وبعد محدب فلك شمس که مقعر فلك مریخ باشد بیست وهشت لك ونهصد وسی وچهار فرسنك است وبعد محدب فلك مریخ که مقعر فلك مشتری است یك کرور وچهل وهفت لك وهفتاد هزار وسیصد ودو فرسنك است وبعد محدب فلك مشتری که مقعر فلك زحل باشد بیست وسه کرور ونوزده لك ونود ویکهزار ودوصد وپانزده فرسنك است وبعد محدب فلك زحل که مقعر فلك ثوابت باشد سی وسه کرور وپنج لك ونوزده هزار ویکصد وهشتاد وهشت فرسنك است وبعد محدب فلك ثوابت که مقعر فلك اعظم باشد سی وسه کرور وپانصد وبیست وچهار هزار وسیصد ونه فرسنك است وبعد محدب فلك الافلاك فلا یعلمه الا الله تعالی وهو اعلم بحقایق العالم

※ فایده ※

باید دانست که محیط هر دایره سه مثل قطر آن میباشد وکسری که اقل از سبع است وبرای تسهیل سبع قرار داده اند پس اکر قطر کوکب یا ارض را درسه وسبع ضرب کنند محیط آن حاصل میشود واکر برسه وسبع قسمت نمایند خارج قسمت قطر باشد

※ فایده ※

بدانکه حکما محیط هر دایره را بسه صد وشصت قسم مساوی قسمت کنند

وقطر هر دایره را بصد و بیست و هر قسمی را درجه کویند و باز هر درجه را بشصت قسم متساوی بخش نمایند و هریک را دقیقه کویند و همچنین ثانیه و ثالثه پس محیط دایره عظیمه بر زمین فرض کرده آنرا نیز سه صد و شصت قسم متساوی قسمت کنند و هریک را درجه کویند و از روی حساب معلوم کرده اند که در هر درجه بیست و پنج فرسنک واقع میشود و این قول بطلمیوس است و بقولی بیست و دو فرسنک و باتفاق جمهور علماء اهل تجربه هیزده فرسنک و دو تسع فرسنک باشد پس درینصورت محیط دایرهٔ عظیمه ارض هشت هزار فرسنک خواهد بود و قطر وی دو هزار و چهارصد و چهل و پنج فرسنک و مساحت تمام روی زمین هشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه هزار و سیصد و سی و شش فرسنک است و مساحت معمورهٔ زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنک است اکنون بر واقفین حال و مطلعین صدق مقال واضح ولایح میسازد * که اکرچه بقدرت کاملهٔ خلاق علی الاطلاق هر ناحیه از بلاد ربع مسکون * مملو از عجایب کوناکون * و غرایب بوقلمونست * اما هیچ شهر و دیار به نزهت و آسایش هندوستان * و آبادی و آرایش آن * نمیرسد * اکرچه درین جزو زمان رونق هندوستان بنحویکه بود باقی نمانده * ولیکن باز بحسن انتظام انکریزان آنقدر خوبی دارد که در دیکر بلاد میسر نیست * یکی از آن خوبیها این است که درین ملک مسافران را لزوم برداشتن بار ماکولات و مشروبات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم افتد احتیاجی نیست * زیرا که در هر منزل و مقام آبهای خوشکوار * و خوردنیهای نفیس * و محل آسایش مسافران * و علف چارپایان * موجود و مهیا است * دوم آنکه در طرق و شوارع خوف از دزدان و راهزنان نیست * و سلسلهٔ

آمد و رفت متردّدین از صباح تا شام منقطع نمیشود * سیوم آنکه در تابستان و زمستان سردی و گرمی هندوستان نسبت ببلاد دیگر باعتدال و گوارندگی است * چهارم آنکه انبه و کیله و انناس و کوله و رای فواکه دیگر چنان اثمار لطیف این دیار است * که هیچ ثمری از اثمار حدیقهٔ عالم بلذت و حلاوت آن نمیرسد * پنجم آنکه هر شهرش از عمارات دلکشا * و باغهای روح افزا * طرب خیز * و هر قریه اش از چشمه های سیراب * و مزروعات شاداب * فرحت انگیز * ششم آنکه طعامهای نفیس * و خوردنیهای لذیذ * در هیچ بلاد مثل هندوستان نمیشود * هفتم آنکه پاکیزگی لباس و نازکی اندام و گرمی اختلاط و نفاست مزاج آنچه در خوبان هندی نژاد است * در دیگر شهر و دیار از آن خیرباد است *

* کما قال الشاعر *

* چو گیرم نام یغمائی و خلخ * همه مغلوب خشم اند و ترش رخ *
* ختائی تنگ چشم و پست بینی * مغل را چشم و بینی خود نه بینی *
* لب تاتار خود خندان نباشد * ختن را هم نمک چندان نباشد *
* بمصر و روم هم سیمین خد اند * ولی چستی و چالاکی ندانند *
* شرف خوبان هند را از این است * که در هر موی شان صد ملک چین است *
* اگرچه بیشتر هندوستان زاد * بسبزی میزند چون سرو آزاد *
* ولی رنگ نکوتر رنگ سبز است * که زیب اختران ز اورنگ سبز است *
* بسا زیبا کنیز سبز فام است * که صد چون سرو آزادش غلام است *
* برنگ سبز رحمت را سرشت است * که رنگ سبز پوشاک بهشت است *
* بهار است ارچه صد رنگ اندر ایام * بهار سبز دارد در جهان نام *

* کسان کز فال فرخ خیر جویند * بسر سبزی دعای خیر گویند *

حالیا بر ارباب بصیرت مخفی نماند که چنانچه هندوستان در قالب ربع مسکون بمنزلهٔ روح و روانست * دار السلطنت لکهنو با کمال شرف و جمال خوبی حسن شاهد هندوستان است * چه اگر شهر ارم سواد لکهنو از نور پاشی و ضیا بخشی تیره شب هند را روز عالم افروز نمی نمود * هند ظلمت نصیب از سیاه بختی همواره برنگ خال رخسارهٔ زنگی می بود * حبذا این دار السلطنت دلنشین * وخوشا این خطهٔ محسود بهشت برین * که هوایش نشاط انگیز است * وخاکش عنبر بیز * بنفشه زار گردون در پیش صحرای پر بنفشه اش خوار و خجل * و سبزه زار سپهر در برابر خرمیهای مرغزار او شرمند و منفعل * صبحش بدلکشائی برنگ پیشانی روشن جبینان منور * و شامش بعطر سائی مانند زلف عنبرین نازنینان معطر * پیش کهین پایهٔ قصور با عز و شانش قصرهای بهشت برین معترف بقصور * و حوران جنت از نظارهٔ نرگس نیم باز کیفی چشمانش تا ابد سرمست جام سرور * ملاحت نمکخوار حسن سبزخطانش * صباحت مصحف بکف از جمال ساده رخانش * در هر طرف پارهٔ ماهی جادو نگاهی جلوه گر * و در هر جانبش کج کلاهی انجم سپاهی در نظر * گلزار بهشت از روضهٔ حسن شان روایتی * و نزهت برگ گل از صفحهٔ رخسارشان کنایتی * تا ماهیان سبزوام لکهنو علم شهرت و خوبی برافراختند * صبیحان عرب و عجم دفتر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند *

* لراقمه *

* چنین شهر دلکش ندیدست کس * گلستان جنت همین است و بس *

* هران گل که در روی کشائی نظر * بود از گل خرمی تازه تر *
* بهر کوچه اش نرگس و سنبل است * بهر برزنش یاسمین و گل است *
* بهار از چمنهای این بوستان * بهر سو برد رنگ و بو ارمغان *
* درو هست نشو و نما را وطن * وزو هرده و بالیده بر خویشتن *
* درین شهر کس همدم ناله نیست * ز داغی اثر بر دل لاله نیست *
* غباری ندارد درو سینهٔ * صفا راست هر سینه گنجینهٔ *
* بود نام اندوه زین ملک کم * مگر خاک این هست از لای خم *
بهر گوشه اش ساقی خوشخرام * بچشمک زنی ساغر می مدام *
* صراحی یکی سرو این گلش است * که در سایه اش عیش را مسکن است *
* کسی کو در آید باین سرزمین * شود با تمنای دل همنشین *
* بوی بخت و اقبال رو آورد * طرب مژده از چار سو آورد *
* فلک بکند رد از سر داوری * کند اخترش کار نیک اختری *

وبرای کسب دقایق علوم هر کوچه و برزن این شهر دلپذیر دبستان دانش افروزی است * و بی دریافت حقایق فنون هر گوشه و محله این بلدهٔ جنت نظیر مکتب خرد آموزی * علمای این دار السلطنت در فضل و کمال از سایر فضلای دیگر بلاد ممتاز * و شعرای این بیت الخلافت از بلند پایکی دستگاه سخن در انجمن شاعران عالم سرافراز * ناطقه معجز بیانان پارسی زبان و قوت سحر سنجان عربی لسان بستایش و ثنای این ارباب فضل و بلاغت بهزار علم مسموع قاصر * و مصداق این دعوی از نهایت ظهور اینمعنی کالشمس فی نصف النهار ظاهر و باهر * اما این همه فضیلت و وقار * و جامعیت و اعتبار * شهر مینو سواد لکهنو * که خامهٔ مدحت نگار * و قلم نثره نثار * متصدی گزارش آن گردید * اگر غور

وتامل بکار رود * وبدیدهٔ تحقیق نظر کرده شود * محض بیمن ذات بابرکات
حضرت شهنشاه والا صفات * مصدر خیر و حسنات * گوهر شاهوار دریای
خلافت و کامگاری * نخل برومند حدیقهٔ فرمان دهی و جهانداری * شمع
جهان افروز قصر عظمت و جلال * سرو سرافراز جویبار دولت بی زوال *
قبلهٔ سلاطین شوکت آیین * کعبهٔ خواقین با عز و تمکین * صاحب نگین و تاج
و تخت * خداوند طالع و اقبال و بخت * حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر
معز الدین بن شاه زمن غازی الدین حیدر
پادشاه غازی است *

* منظوم *

* * بقیت وعین الله ترعاک دائما * ولا زلت فی صدر الخلافة قائما * *

زهی شهریار کامگار * وخوشا خسرو بلند مرتبه عالی وقار * که وجود باجودش
آیهٔ رحمت پروردگار است * و ذات بابرکاتش سایهٔ حضرت آفریدگار *
تا قهرمان قضا چار بالش عناصر تکیه گاه اجسام ساخته * بوجود چنین صاحب
دولتی سریر عرش نظیر شهریاری را ننواخته * و تا صدای پنج نوبت سلطان
قدر خلقهٔ اتفاق اندر شش جهت هفت افلاک انداخته * هیچ شاهی مانند وی
در عرصهٔ عالم علم عزت نیفراخته * بکف سحاب آثار دریا بار نقش کرم
حاتم و یحیی را از صفحهٔ روزگار شسته * و ازین شیوهٔ برگزیده هرگز آوازه
و شهرت نجسته * از سلاطین ماضی هریکی خزاین از درم پر ساخت * و سخاوت
بیدریغش برخلاف آن پرداخت * یعنی حاصل بحر و کان را بمستحقان عنایت
فرموده * و از متاع خیر و نیکوئی ذخیرهٔ آخرت فراهم نمود * الحق هرکه مثل
این بندهٔ صادق * و عقیدتمند واثق * وفور انعام و کثرت بخشش آن حضرت

عالیمقام را بچشم خرد معاینه نموده * امید که این کلام صداقت نظام از شایبه غلو و اغراق بری است * و معرا از تکلفات سخنوری

* منظوم *

* فروغ صبح اول چون دروغ است * چو شمع صبحگاهی بیفروغ است *
* چو صدقی هست صبح راستین را * منور میکند روی زمین را *

امید از پادشاه علی الاطلاق * و خلاق الانفس و الآفاق * چنانست که این خسرو دوران * و فخر زمین و زمان * و خداوند طبقات انسان * را باعمر ابدی * و سلطنت سرمدی * از جمیع سلاطین عالم ممتاز * و دشمنان جاه و جلالش را در آتش یاس و ناکامی مبتلای سوز و گداز * داراد *

بحرمة النبی و آله الامجاد *

لوای حیرت بر افراختن در فضای سینهٔ صاحب نظران * و رایت تعجب بلند ساختن در فسحت ضمایر والا نگهان * بگزارش عجایب و غرایب ممالک محروسهٔ حضرت خاقان سکندر شان دارا دربان * و برخی از نوادر بلاد و امصار دوران *

ژرف نگهان دوربین * و والا نظران دانش آیین * که بدیدهٔ اعتبار بینندهٔ جمال بدایع مصنوعات * و تماشائی جلوهٔ عجایب مخلوقات * اند * بخوبی میدانند * و بروجه احسن میشناسند * که دست قدرت الهی بخامهٔ ارادت و کلک مشیت چندان نقوش غریبه و رقوم عجیبه بر لوح امکان نگاشته که دیدهٔ تفکر نظارگیان را سرمه آلود حیرت مینماید * و چشم بینائی صاحب نظران را بکحل الجواهر تحقیق بر نور و ضیا می افزاید * اما کوتاه نظران تیره باطن

که باصرهٔ دانش وحدقهٔ ادراک شان از نور و ضیای فکرت بی بهره است * چشم اعتبار بشاهدهٔ جمال این شواهد انجمن آفرینش نکشودند * ویکچند درین نشأ فانی سرخوش بادهٔ غفلت ونادانی بوده بربستر عدم غنودند *

* منظوم *

* نبرده پی بحقیقت ازین جهان رفتند * چنانکه آمده بودند آنچنان رفتند *
* هزار شاهد معنی است جلوه گر ز دو سو * ولیک بی بصران غافل از میان رفتند *

وبیداردلان حقایق آگاه * وروشن ضمیران معارف انتباه * برای غنوده چشمان شکرین خواب بطالب * وایقاظ خواب آلودگان فرش جهالت * از نوادر بلاد وامصار مجلدات ساخته اند * وکتب مطوله پرداخته

* منظوم *

* گر دیده که بیند بنظرهای تامل * هر درهٔ خاک آینهٔ مهرنمائی است *

امانچه در تالیفات پیشینیان از عجایب وغرایب آفاق مرقوم ومسطور است * چون اکثری از متاخرین در مصنفات خود آنرا اعاده نموده اند * ازین جهت بسبب کثرت شیوع * وشدت شهرت * نه مستمعان را سحاب عبرت وندرت بر ساحت ضمیر می بارد * نه شنوندگان را گوش هوش کشوده بزید تعجب وحیرت می آرد * بلکه در رنگ سایر افسانه های افسون طراز منتج گران خواب غفلت شده دیدهٔ عبرت بین را از تماشای آثار قدرت وشیون حکمت باز میدارد * والحق راست گفته اند

* منظوم *

* مکرر گرچه سحر آمیز باشد * طبیعت را ملال انگیز باشد *

ازین جهت مصنف این نامهٔ خجسته نگار * یعنی اختر خاکسار * که چشم

اندیشه و دیدهٔ نگرتش پیوسته بر جمال اعجوبه های قدرت ایزدی باز است * و پیشانی دل و جبههٔ اخلاصش همواره بر زمین عجز و نیاز * با خود چنین قرار داد که چون شاهد زیبا طلعت این کتاب فرخنده القاب * بزیور محامد و مناقب خسرو عالی جناب * خدایگان عالیشان مآب * پناه کون و مکان * مرشد اهل ایمان * سریر آرای هندوستان * حضرت سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی * دامت دولته بزید النعم * و طالت مدته فی نشر آثار الکرم * زیب ابدی و زینت سرمدی یافته * اولی و انسب چنان می نماید که اول آنچه از عجایب و غرایب هندوستان از زبان ثقات بگوش خود شنیده و بچشم خود دیده بضبط تحریر در آرد * بعد از آن بتسوید برخی از نوادر دیگر بلاد و امصار که در اکثر کتب مرقوم و مسطور نیست همت برگمارد * تا دانایان اعجوبه کارخانهٔ ابداع را بر تعجب افزاید * و نظارگیان این طلسم خانهٔ اختراع را کمال حیرت رو نماید

* منظوم *

* فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست * هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست *

* بدیعه *

مرزا محمد خضر مرحوم که یکی از صلحای دار السلطنت لکهنو بودند * روزی از زبان والد ماجد خود پیش راقم حروف نقل میفرمودند * که در عهد حضرت جنت آرامگاه ابو المنصور خان صفدر جنگ برد الله ثراه درین شهر ارم سواد متصل سرای معالی خان مکتبی بود * و بسبب آنکه جمعی از سمنبران گل اندام * و سهی قدان شمشاد خرام * آن دبستان را بقدم خود رشک گلستان * و غیرت افزای روضهٔ رضوان * میداشتند * اکثری از نظارگیان

حسن وجمال پی دریوزهٔ انشراح خاطر بدانجمن دلکش می آمدند * اتفاقا روزی نوخاسته سروی که شمشاد قامتش باکمال پاکیزگی وصباحت از حدیقهٔ جان رسته بود * دران مجمع وارد گردید * همین که نظرش بربهشت عارض این گلعذاران هوش ربا افتاد * مانند آدم از جنت سلامت دل محنت آباد ملامت نهاد * خار اضطرار بدامن دلش آویخت * وخار خار شیفتگی خسك بیقراری بربستر جانش ریخت *

* منظوم *

* بازدل بجائی گل دیوانگی بوکرده است * دیده ام ازگریه آبی تازه درجو کرده است *

آن دلشدهٔ خرد باخته راچون تعلق خاطر بهم رسید * هرروز جزو چند از کتاب گلستان دربغل گرفته بدبستان می آمد * وبه بهانهٔ خواندن سبق آیات خط وخال * از مصحف رخسار خوبان باغنج ودلال * مطالعه مینمود * وکودکان دبستانی او را واله وشیدا دانسته اداهای غریب وحرکات عجیب نسبت باو ظاهر میساختند * وآن مجروح تیغ محبت را نشانهٔ سهام هزل کرده صید دلش را بسرسنان نگاه می افراختند * وهرگاه کسی از مسکن وحال آن شوریده احوال سوال می نمود جواب میداد * که در هوای شهر چارباغی * ودل فراغی * وازساقی روزگار لبریز بادهٔ نشاط ایاغی * دارم * قصه مختصر چند روز بران تیره روزگار بدین وتیره بگذشت * روزی معلم دبستان که بیرون گرد شهرستان علایق بود * ودرفن عاشقی برامثال واقران فایق * بطریق مزاح وطیبت بآن نوسبق درسگاه عشق ومحبت * گفت * که اهل مکتب میل گلگشت گلستان تودارند * وهوای تماشای باغ وبستان تو * چه شود اگر یاران را تا بمنزل ومقام خود ببری * وزمانی بساط

انبساط بگستری * جوان ازین مقوله اظهار مسرت وشادمانی نموده گفت * فردا که روز آدینه است اگر قدم رنجه فرمائید * همانا کلبهٔ احزان مرا بقدوم فرحت لزوم یوسفستان نمائید *

* منظوم *

* گر قدم رنجه کند یار بکاشانهٔ ما * گل خورشید دمد از چمن خانهٔ ما *

روز دیگر معلم با طفلان سیمین بر ستم ایجاد * وکودکان پری پیکر حور نژاد * بعزم تماشای منزل گاه جوان قدم در طریق مقصود نهاد * چون از شهر یک فرسنگ راه رفتند * واثری از باغ وعمارت ظاهر نگشت * یاران ستم ظریف از سنگدلی آن پاکیزه گوهر را زبر سنگباران ملامت گرفتند * وگرد سرزنش بر فرق حال او ریختند * اما آن جوان صافی نهاد هرگز غبار آلود ملال نشد بصقلهٔ عجز ونیاز زنگ کسالت از مرآت خاطر رفیقان می زدود * تا آنکه صحرای وسیعی بنظر در آمد * وجوان قدمی چند پیش رفته دو سه پارهٔ چوبی بهم رسانید * ودوتارا بجای دو بازو در زمین خلانید * ویکی را بر بالای هردو گذاشته صورت دروازه نمودار گردانید * ورفقا را ازان در در آورده بشهرستان حیرت رسانید * یعنی همین که قدم بدرون در گذاشتند دیدند که حصار بلندی پیدا است واندران طرفه معمورهٔ هویدا * دربانان وحارسان بر در نشسته * وباب در آمد وبر آمد بر روی جهانیان بسته * جوان را دیده پیش دویدند * وشرایط خدمت وبندگی بتقدیم رسانیدند * چون دو سه گامی پیش رفتند * رستهٔ بازاری در نهایت وسعت ودلگشائی مرئی گشت * وبهر دو جانب آن عمارات عالی ومنازل روح افزا آنقدر بنظر در آمد * که مهندسان تختهٔ خاک از شمار آن قاصر آیند * ومحاسبان دفتر خانهٔ افلاک از تعداد آن بعجز گرایند *

یاران بهر منزل و مقام که میرسیدند * بصد جان مایل و مفتون شده چون مردم چشم قدم از خانه بیرون نمیگذاشتند * و جوان بافسون و افسانه و نیرنکهای جادوانه آنهارا از هر منزل میگذرانید * تا آنکه بباغی رسیدند که در دلربایش بر روی هواداران برنك کل شاداب همه تن باز * و چمنهای جانفزایش بسرسبزی با سبزه زار فلك در غرور و ناز * جوان در وسط آن کلشن از برای یاران بساط مسرت و انبساط کسترانیده آلات سور و ادوات سرور مهیا کردانید * یکطرف غلامان حور نژاد و پری پیکران کرشمه ایجاد حاضر آمده کمر بخدمت بستند * و یکسو مطربان لاله عذار و ساقیان خورشید رخسار با ساز طرب و جام نشاط بزانوی تواضع نشستند * بخار بخور مجمرها بدماغ هوا پیچید * و شمیم مشك و عنبر مشام فلك را معطر کردانید * فواکه کونا کون از حد و شمار افزون * و نان خورشهای نفیس از دایرهٔ وهم و قیاس بیرون * انچه در اندیشه آید موجود و پیدا * بلکه هرچه در وهم و کمان نیاید آماده و مهیا * یاران دران قصر پر انبساط داد عیش و نشاط داده غبار غم از ساحت دلها رفتند * و خان و مان خود را خیرباد کفتند * جوان دانست که بیرون آمدن اینها ازان منازل مینو مشاکل از خود متعذر است * حیله ها ساخته و نیرنك ها پرداخته از انجا برآورد * و خود چون پری از نظر غایب کردید * یاران چون از ان شهر جنت نشان بر آمدند نه از در و حصار خبری یافتند * و نه از ان قصر و کلزار اثری * ناچار متحیر و متعجب طرف خانه های خود مراجعت نمودند * و سالهای دراز حیرت زده بوالعجبی های قدرت الهی بوده در یاد آنمکان محسود روضهٔ رضوان طرازی حسرت می پیمودند *

* بدیعه *

بزرگی نقل میفرمود که مرا بلدارالسلطنت لکهنو با شخص جهان دیدهٔ ربع مسکون گردیدهٔ اتفاق ملاقات افتاد * دیدم که در بازوی راست او اثر زخمی مانند حلقه نمایان بود * بمشاهدهٔ آن جراحت شگرف چراغ حیرت در کاشانهٔ دلم افروخته گردید * و بیاوری عقل دورد و چندانکه تفحص و تامل بکار بردم هیچ بدریافت نیامد * ناچار از روی استفسار احوال نمودم مرد جهان گرد هرگز لب بجواب نگشود * و این معنی زیاده تر بر حیرت و استعجاب من افزود * تا آنکه شبی در مجلسی که چون خلوت کدهٔ باطن ارباب حال از خس و خاشاک اغیار مصفا بود * مرا با آن عزیز صحبت دست داد * و از طرفین بسی لآلی نکات و جواهر کلمات از دریای ضمیر بساحل نطق افتاد * چون رفع حجاب شد * و هنگامهٔ مکالمه گرمی پذیرفت * من بخواهش بسیار و رغبت بیشمار ازان زخم حیرت افزا پرسیدم گفت چون این ماجرا خیلی غریب است و مستمعان را بر سر انکار می آرد ازین جهت زبان را به بیان آن آشنا کرده نمی شود اما ترا چون در کشف این اسرار اصرار بسیار می بینم بجز گزارش چاره ندارم

* مصرع *

* بشنو ای جویای اخبار شگرف *

که ما دو برادر بودیم و همواره اوقات بشغل تجارت صرف می نمودیم نوبتی سفر دریا اختیار نموده شد و دران سفر عجایب بسیار بنظر اعتبار در آمد ناگاه بحسب خواهش تقدیر کشتی ما به تندباد حوادث بتلاطم امواج تباهی شد ما و چند کس از اهل کشتی بمحنت بسیار از غرقاب هلاک نجات یافته بجزیرهٔ افتادیم. کدربانان و مستحفظان آن جزیره ما را در خدمت پادشاه آنجا بردند پادشاه

یکان یکان را بحضور میطلبید و از حکیمی که در پهلوی وی نشسته بود می پرسید که این شخص بکار می آید یا نه حکیم انکار می نمود تا نوبت به برادر من رسید و حکیم چهرهٔ او را بغور دیده بپادشاه گفت که این جوان سزاوار آن کار است پادشاه مرا و برادرم را نگاه داشته سایر اهل کشتی را رقم آزادی داد و مرا در خلوت طلبیده مهربانی بسیار فرمود و گفت اگر رضا دهی و آزرده نگردی برادر ترا برای کاری اختیار نمایم منکه از حقیقت حال مطلع نبودم رضا دادم پادشاه خوشوقت شده زرهای بسیار و جواهر بیشمار بدامن امید من ریخت و برادرم را حوالهٔ حکیم نمود و حکیم تا چهل روز باغذیه غریبه و ادویهٔ عجیبه او را پرورش داد و درین مدت پادشاه هر روز مرا در خدمت خود طلبیده بگونه گونهٔ تفقد می نواخت و ساعت بساعت براعات احوال من می پرداخت چون یک اربعین برین منوال گذشت حکیم در خدمت ملک حاضر آمده ظاهر کرد که آن شخص حالا آمادهٔ کار شد پادشاه مرا طلب فرمود و مشمول انواع الطاف و اقسام مهربانی نموده گفت که برادرت را امروز میکشم باید که قرین غم و الم نشوی و هیچ دغدغه و تشویش بخاطر جا ندهی که در چند روز باز او را زنده خواهی دید و از گلشن وصالش گل آرزو خواهی چید من ازین مقوله رایت تعجب افراشتم اما جز سلوک طریق رضا و تسلیم چاره نداشتم بالجمله پس از ساعتی حکیم برادرم را همراه آورد

* منظوم *

* * رنگ رویش همچو شمع افروخته * بر دلم داغ جدائی سوخته * *

و باشارهٔ سلطان نطعی انداختند و تیغ و طشت حاضر ساختند و برادر

مرا خوابانیده به تیغ بیداد گلویش را بریدند و احتیاط فراوان بکار بردند
تا قطرهٔ از خون وی ضایع نکردد پس جسد او را در نطعی پیچیده با طشت پر خون
از مجلس بیرون بردند و مرا طرفه حالتی دست داد که نه طاقت و یارای خموش
بود و نه قوت و قدرت خروش کاه با بخت نیک بد در ستیز بودم و کاه با طالع قوی
ضعیف در آویز و پادشاه هر لحظه متوجه احوال من شده بانواع دلجوئی
و مدارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان شفقت میکذرانید
که در اندک مدت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق دریای حیرت میشدم
و ببحر اندیشه فرو میرفتم که آیا چکونه کوهر مقصود بدست آید و مرده را زندکانی
چه سان رونماید قصه مختصر چون یک اربعین ازین حادثه کذشت پادشاه
مرا طلبداشته فرمود که اکر میل ملاقات برادر داری بامن بیا من باستماع این
نوید از یکدن هزار دل شده پای طلب در راه شوق نهادم و چون سایه
بدنبال حکیم و پادشاه افتادم و اینها از چار دیوار شهر برآمده بجائی رسیدند
که بدان مقام عمارت بزرگی برپا بود پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره
رسیدند و بمن کفتند که برادر تو درین خانه است اکر میخواهی از بیرون در
او را ببین اما اندرون خانه پا مگذار و گرنه زحمت بسیار خواهی دید و رنج
بیشمار خواهی کشید من از رخنهٔ در چون ملاحظه کردم خانهٔ دیدم مملو باقسام
جواهر و انواع نفایس و در وسط آن خانهٔ کرسی مرصعی نهاده و برادرم شمشیری
در دست بران تکیه داده از دیدن جمالش نایرهٔ شوق در کانون دلم مشتعل کردید
و هوای اشتیاق در اهتزاز آمد دران حال پر اضطراب خواستم که خود را بدو رسانم
پادشاه و حکیم زبان باندرز کشودند و از در آمدن بدرون خانه مرا منع نمودند
و چون دلم بسکه تشنهٔ زلال وصال بود و بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز

والحاح فراوان بکار بردم آنها ناچار شد رخصت دادند و درهای هزاران محنت بر روی حال من کشادند و من همین که دران طلسم خانه درآمدم تمثال برادرم که بر کرسی زرنگار تکیه داشت شمشیر علم کرده بر من حمله آورد و بیك ضربت دست مرا از شانه جدا ساخت و من بهزار تشویش خود را ازان خانه بیرون کشیدم و چون مرغ نیم بسمل برخاك هلاك افتاده می طپیدم حکیم دست بریدهٔ مرا از توی خانه بدر آورده بر بازوی من وصل نمود و روغنی بران مالیده بپارچهٔ محکم بست و دیگر روز استخوان و گوشت و پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر ساحت خاطر من تافت

---

* مصرع *

* این زخم تیغ آن مه نامهربان ماست *

و پادشاه بعد چند روز سامان سفر ترتیب داده مرا خلعت رخصت ارزانی فرمود و جمعی را همراه من کرد تا در عرض یکماه کوههای دشوار گذار پیموده و نشیب و فراز بسیار طی نموده ببعضی از دیار مغرب رسانیدند و از انجا برور دهور بدین ناحیه رسیدم

* منظوم *

* کاریکه مرا فتاد با یار عزیز * بس قصهٔ مشکل است و بس حرف عجیب *

* بدیعه *

ملا ابراهیم متوطن تهته که از افاضل زمان و ادبای دوران بود و در اوایل حال برفاقت حضرت جنت آرامگاه ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ بردالله مضجعه بسر میبرد و در آخر انزوا گزیده متوکلانه میگذرانید وی در سوانح خود می نویسد که روزی گذرم در خدمت شیخ میرك افتاد

دران هنگام مجلس او از علمای اعلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت ناگاه شخصی لباس مختصر در بر و عمامهٔ کهنه بر سر وارد شد شیخ میرک در اکرام و احترام او مراتب افراط بتقدیم رسانید و آن عزیز ساعتی نشسته مرخص شد و شیخ هنگام رخصت تا صف نعال مشایعت نموده او را وداع فرمود حضار مجلس این همه توجه شیخ در حق وی قدر و مرتبهٔ وی ندانسته استفسار احوال کردند شیخ فرمود که این عزیز از علوم غریبه آگاه است و با خبر و پادشاه اجنه او را مسخر است و فرمان بر من این سخن بزرگ شنیده زود از مجلس برخاستم و در راه خود را بخدمت وی رسانیده نیازمندی تمام ظاهر ساختم آن عزیز از منزل خود نشان داده بر زبان آورد که هر روز که خواسته باشید غریب خانه را بشرف قدوم مشرف سازید تا بفراغ بال و جمع خاطر صحبت داشته آید من بعد دو سه روزی با میل آنکه شاید از عجایب و غرایب چیزی دیده و شنیده شود بخانه اش رفتم و او خبرم شنیده از قصری که خلوتکده اش بود فرود آمده تواضع بسیار نمود و التماس کرد که بنده کاری دارم شما بر بالای بام رفته بنشینید من چون بالا بر آمدم دیدم که جمعی از طلبه نشسته اند و در بر روی اغیار بسته مرا دیده برخاستند و استقبال کرده بتعظیم تمام در صدر مجلس جا دادند و شخصی از انجماعه کتاب مطول در میان آورد اتفاقا دران دو سه روز طالب علمی که پیش من مطول تکرار میکرد و بر ملا سعد الدین اعتراض قوی داشت آن شخص مطول را بر آورده از همان مبحث سخن آغاز کرد و مناظره بطول انجامید و من نیز مناسب مقام دخل میکردم غرض تحقیقات ارجمند و نکات دلپسند از آنجماعه استماع نمودم و قریب بچهار ساعت نجومی هنگامهٔ مجلس امتداد کشید ناگاه صاحب خانه

پیدا شد و این جماعه برای استقبال از جای خود برخواستند و من از کال نیازمندی بسرعت از همه پیشتر شیخ را دریافتم. شیخ گفت خیلی تصدیع کشیدید و تا دیری انتظار بردید گفتم باری از صحبت این عزیزان حظ وافر اندوختم و از انوار صحبت ایشان چراغ مقصود افروختم * شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچکس را ندیدم و واهمه مستولی شده مرا بلرزه در آورد و از خوف و دهشت قریب بود که طایر روحم قفس عنصری را تهی کند شیخ تبسم کنان مارا در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طلبیده دعا بران دم کرده بر سر و روی من پاشید و از ان وسوسه و خوف نجات بخشید

* بدیعه *

* یکی از دوستان راقم حروف در سوانح خود می آرد که در هنگام طالب علمی با خوش پسری سری داشتم و همواره تخم آرزوی او در مزرع دل میکاشتم و دل آشوب طلب چنان باوی تعلق گرفته بود که اگر ساعتی از قرب وصال او محروم گردیدی چون مرغ نیم بسمل در بر طپیدی نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم در اولین مرحله گذاشتم ز تیغ فراق صبر و طاقت را وداع نمود و درد جدائی تاب و توان را خیرباد گفت افتان و خیزان چون بمنزل پیوستم از کار بیکار و از خود بیخود شدم روزها در بیقراری بسر میکردید و شبها در ناله و زاری قضارا درویشی دوچار من شد و او چون در روی من نگریست گفت ای عزیز مکرر مایل کدام شیرین شمایلی که این همه از خود غافلی من بفحوای این که

* مصرع *

* * عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن * *

ماجرای خود با وی گفتم و درهای اشک را بمثقب مژگان سفتم درویش از جای اقامت من پرسید گفتم در فلان محله و فلان مقام فرمود امروز چون کاکل عنبرین شاهد شب نیم تاب شود منتظر مقدم فقیر خواهی بود من اگرچه این سخن را از جملهٔ خرافات پنداشتم اما بفحوای الغریق یتشبث بکل حشیش والمبتلی بالبلیة یرجو النجاة من کل عزیز و ذلیل بر حسب وعدهٔ وی درخانهٔ خود را بر تنک دیدهٔ مشتاقان باز داشتم چون نیمهٔ از شب درگذشت رفیقان همه مست و مخمور بادهٔ خواب شده چادر غفلت بر رو کشیدند و حارسان و کدربانان بمقام خود آرمیدند اما آتش شوقم همچنان از کانون سینه آمادهٔ شعله کشیدن بود و دل بی تاب بران شعله سپند آسا گرم طپیدن

* منظوم *

* * چشمم آندم شررفشان بود * جان تیر فراق را نشان بود * *
* * طوفان سرشک جوش میزد * سیلاب جنون خروش میزد * *

ناگاه دری از غیب کشودند و روی شاهد مراد بمن نمودند یعنی آن درویش نورانی کیش چون هاتف غیبی از در درآمد و بچپ و راست نظر انداخته تفحص از من نمود منکه بدیدن جمال با کمالش راهی بکوچه امید یافتم فوراً قدم از سر ساخته باستقبال وی شتافتم و بتعظیم تمام آورده برجای خودش نشانیدم و روبروی وی زانوی ادب ته کرده نشستم درویش را بر حال زار من رحم آمد فرمود آیا میخواهی که دولت وصال معشوق در همین ساعت میسر آید و زمان دوری و ایام مهجوری بسر آید من ازین نوید حیرت افزا متعجب شده التماس نمودم که ای گره کشای بسته کاران چگونه میتواند شد که شخصی از فاصلهٔ صد کروه راه در یکدم بدین مقام حاضر شود فرمود

مگر خلاق عجایب و غرایب را بر چنین کارها قادر نمیدانی که حرف تعجب و حیرت از لوحهٔ نادانی میخوانی این سخن بر زبان بود که آن ماه خورشید رخسار که دلم ذره صفت در هوای وصال او بپرواز بود و دیده در راه خیال وی فرش پا انداز بار روی پر انوار و کاکل مشکبار از مطلع خانهٔ این خاکسار تیره روزگار طلوع نمود درویش از مقدم او اظهار بشاشت فرموده بپای تواضع قدمی چند پیش رفت و دست آن نازنین را گرفته بدست این دست از پا کم کرده سپرد و خود ببهانهٔ استنجا از خانه بر آمده مانند پری از نظر غایب گردید و آن مهر سپهر حسن و جمال تمام آن شب زیب آغوش من بوده به پرتو رخسار مطلع الانوار خود کاشانهٔ تمنای مرا منور داشت و بشمایم طرهٔ تابدار مشام جان و دماغ آرزو را معطر چون سپیدهٔ سحری دمیدن آغاز کرد آن یار غمگسار بر زبان شکربار گذرانید که از بیداریهای بسیار فوج خواب بر شهرستان دماغت مستولی شده است که یک دم سر بر بالین راحت گذاری یعنی بر زانوی من تکیه زده ثمر آرزو از نخل حیات برداری من بفریب آن دلبر افسون ساز مانند بخت خود در خواب رفتم و بعد زمان دراز چون از طلوع مواکب سلطان کواکب بیدار گشتم نه از آن ماه مهر آثار اثری دیدم و نه از آن مونس شبهای تار خبری شنیدم سر

* بگریبان تامل بردم و در بحر تفکر فرو شدم *

* مصرع *

کان یار که منزلگه دل وقف غم اوست

بی رخصت من کجا رفت آیا در حال جوش شوق و طغیان آرزو ادای خارجی از من دیده بر نچید و راه منزل خود گرفت یا بی تفریح طبع بگلگشت از خانه

بیرون شتافت آنوقت بخاطر گذشت که چون بکوچه و برزن این مقام پرنا بلد است مبادا راه غلط کرده در تردد افتد زود از بستر برخاستم و قدم در وادی تلاش نهادم اما چندانکه جستجو بکار بردم اثری از وی در تمام شهر ندیدم قلق و اضطراب بر من غلبه آورده بسر و پا راه وطن گرفتم چون بعد چند روز بمقصد پیوستم اول بسر منزل آن یار وفادار حاضر شدم مردمان گفتند که آن گل این زمان بر بستر آسایش غنوده است و هنوز مانند غنچه چشم از خواب ناز نگشوده زمانی توقف نمودم و بپای شوق راه انتظار پیمودم ناگاه آن ماه اوج دلبری چون مهر درخشان از مطلع خانهٔ پرشوکت و شان طلوع نمود همین که نظرش بر من خاکسار افتاد دوید و بکمال محبت هر دو دست خود را حمایل گردن من ساخت و گفت ای نیک دودمان عاشقی حرف بیوفائی از معشوقان شنیده ام نه از عاشقان و شیوهٔ دل آزاری از دلربایان دیده ام نه از دلدادگان تو با این همه دعوی محبت بی هیچ از من کناره گرفتی آخر بگو چندین مدت کجا بودی * و با کدام نازنین جام وصلت پیمودی همانا دلبر خوشنما تری از من برگزیدی که بگفتهٔ آن غزال رعنا چون آهوی وحشی از من رمیدی گفتم جانمن اگرچه باضطرار بی اطلاع شما بسفر رفتم اما لله الحمد که در انجا نیز بیمن توجه صاحب کمالی بدیدار فایض الانوار شما مشرف شدم و آن شب که در صحبت با بهجت شما بعیش و نشاط گذشت کیفیت آن تا زنده ام فراموش نتوانم کرد و شکر الطاف و عنایات شما را یکی از هزاران نمی توانم نمود پسر باستماع این سخن متحیر شده گفت ای دردمند چه میگوئی و ازین افترا چه فایده میجوئی من از حین رفتن تو تا امروز هرگز قدم از خانه بیرون نگذاشته ام و بهیچ طرفی لوای عزیمت نیفراشته

مرا ازین مقوله کمال تعجب دست داد و جانم در طرفه گرداب تحیر افتاد

* منظوم *

* عقل حیران که این چه بازی بود * بهر حیرت چه کارسازی بود *
* دل بدریای بیخودی افتاد * رشتهٔ عقل و دانش از کف داد *

* بدیعه *

میر محمد جعفر شوشتری مرحوم که از ساکنان لکهنو بودند روزی با راقم حروف از زبان والد مغفور خود نقل میفرمودند که شبی در طهران بغسل خانه معلی من و جمعی از منصب داران صحبت داشتیم که ناگاه بزرگی از اولاد امجاد شیخ بهاء الدین عاملی که در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاه سلطان سلاطین آفاق برسم معهود خود نزدیک بخوابگاه مقدس آمده که روا کرده بنماز ایستاد چون از شب قریب بدو پاس گذشت برلب حوضی که من و یاران بدان مقام نشسته بودیم تشریف آورده تجدید طهارت نمود و خواست که بجای خود رفته بعبادت مشغول شود ما مردم به نیازمندی تمام التماس نمودیم که ساعتی مجلس ما را بنور حضور منور سازید و از انعام عام خود ارادت کیشانرا محروم مگذارید شیخ از کمال بزرگی زمانی بر کنار حوض نشست و با ما بسخن در پیوست ناگاه یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خربزه در میان آورد شیخ متبسم شده فرمود که درین موسم که نشانی از خربزه بعالم پیدا نیست عجب که یاران میل تناول آن دارند و تخم تمنای آن در مزرعهٔ خاطر می کارند حاضران اظهار نیازمندی نموده زبان بدعا و ثنا کشودند شیخ بفراشی اشاره نموده تا یازده عدد میرفرش را در پارچه محکم بسته در حوض بینداخت و بمجرد انداختن صدای مهیبی برخواست و شورش غریبی در

آب حوض پیدا شد شیخ دست باب رسانیده یازده خربزهٔ کلان وخوشرنگ برآورده برکنار حوض گذاشت واز صدای شورش آب پادشاه از خواب بیدار شده استفسار ماجرا نمود خواجه سرایان برای دریافت خبر بیرون دویدند وبرین مقدمهٔ حیرت افزا آگهی یافته حقیقت حال بعرض اقدس رسانیدند پادشاه بشیخ گفته فرستاد که ازین ثمرات شاخسار غیب نصیبهٔ من هم باید داد شیخ التماس نمود که حضرت خود تشریف آورده آنچه خواهند ازین میوه ها بردارند پادشاه از خود خوابگاه بیرون خرامیده به نیازمندی تمام شیخ را دریافت وشیخ سه دانهٔ خربزه بآنحضرت وچهار دیگر بشاهزادگان وپردگیان حریم دولت وسه عدد بحاضران مجلس ویکی بفراشان قسمت فرمود

✻ فایده ✻

طلسم صنعتی است مرکب از قوت سماوی واجسام عنصری وآن اظهار امور باشد بر خلاف عادت ودر معنی طلسم اختلاف است برخی گویند طلسم بمعنی اثر است وبعضی گویند این لفظ یونانی است ومعنی آن عقدهٔ لاینحل است ودرین فن کتاب بزرگی است از سکاکی حقایق ودقایق آنرا ازان کتاب دریافت باید نمود

✻ بدیعه ✻

راقم حروف در یکی از کتب تواریخ اهل فرنگ نوشته دید که نوبتی به نزدیک ولایت پرتگال غریب سانحهٔ روداد وطرفه حادثهٔ واقع شد که چند روز متصل آتشی طویل وعریض در هوا نمودار شده برزمین افتاد وبمجرد افتادن آن آتش فراش شب پردهٔ ظلام در پیش طاق سپهر بیندا خت ورایض روز

زردهٔ خورشید را از میدان آسمان بیرون تاخت

* منظوم *

* * شب تیره بر چرخ لشکر کشید * فلک چادر تیر بر سر کشید * *

وبیکدم در هر گوشه آن ناحیه برف باریدن گرفت وگرمی مزاج روزگار از دم سردی هوا نفس دزدیدن

* منظوم *

* آب را باد ساخت سوهان ساز * دشت را برف کرد قاقم پوش *
* شد فسرده ز شدت سرما * خون که در بحر سینه میزد جوش *

وتا سه روز حال برین منوال ماند ومردم غریق بحر حیرت شده چارهٔ کار خود نمیدانستند باری بروز چهارم آن شب ظلمانی چون زلف بتان هندوستانی بصد پریشانی بسر آمد *

* منظوم *

* بر آمد آفتاب گیتی افروز * بیکسو شد نقاب از چهرهٔ روز *

اما ازین بلیات ناگهانی هنوز دلها نیاسوده بود که ناگاه شخصی غریب خلقت وعجیب هیات که روی ودست وسینهٔ وی مانند آدمی و دیگر جسم او مانند اسپ بود ظاهر شد *

* منظوم *

* هنوز آخر نگشته یک غم دل * غم دیگر بدلها گشت حاصل *
* ازین دوران چه سان کاری گشاید * که هر ساعت غمی بر غم فزاید *

طول قامتش پنج ذراع وعرض جسم او سه ذراع وخود آهنین بر سر وچلقد هزار میخی در بر بود وترکش پر از تیر مقابل سینه اش در کمر و هر ناوکی

که از شصت وی بر آمدی چون خدنگ خارا شکاف غمزهٔ خوبان از سینهٔ چندین کسان گذر کرده بفاصلهٔ یک فرسخ راه افتادی وهمه روز بدین منوال در هلاک وقتل مردم پرداختی وشب در کوه رفته ناپدید شدی ومردمان انجا هرچند اورا به تیرباران گرفتند یک تیر هم چون آه بی اثر عاشقان در دلش کارگر نیامد ودر مدت پانزده روز دوازده هزار وهفتاد ودو کس را کشته اکثری از قریه های پرتگال را ویران ساخت وفرنگیان از مقابلهٔ او عاجز آمده پیش جادوگری که در فن شعبده ونیرنج مهارت کامل داشت رجوع آورده چاره جو گشتند واو صندوقی در کمینگاهش طیار نموده بزور بازوی تدبیر خود آن موذی را در آن حفره بینداخت واهل فرنگ او را مقید یافته بزد وضرب بسیار اساس حیاتش از باد رانداختند ومردم آنجا بار چیزها در حق او میگفتند بعضی را گمان بود که این عفریت منظر از نوع آن کس است که در جزیرهٔ لنکا وپلنکا سکونت دارند وبسببی درین جا افتاده باشد وگروهی بر آن بودند که این دیو نهاد از قوم جن بود که باین شکل متمثل شده خود را بقتل رسانید وراقم حروف گوید که از اکثر کتب تواریخ ثابت است که در یکی از جزایر شرق گروهی از آدمیان باین هیات وترکیب که مرقوم گردید سکونت دارند وصفات سبعی بر انها غالب است این بهایم سیرت وسباع سریرت نیز از انها بوده باشد که بنوعی درینجا رسیده مقتول گردید *

* مصرع *

* هرکسی بر حسب فهم گمانی دارد * والله اعلم باجناس مخلوقاته *

* بدیعه *

در عهد حضرت جنت آرامگاه ابو المنصور خان صفدر جنگ برد الله مضجعه سید پریشان حالی کثیر العیالی از مقام پانی پت در یکی از مواضع صوبهٔ اوده آمده انزوا گزید و راه سعی و تردد بر خود مسدود گردانید پیوسته طریق توکل بقدم همت سپردی و در گوشهٔ قناعت با اهل و عیال بسر بردی از قضا دو سه روزی گذشت که از قسم ماکولات چیزی در خانهٔ سید میسر نشد و او با متعلقان بفاقه گذرانید و روز چهارم سید مذکور در حالی که دلش بر آتش جوع کباب بود و خانهٔ طاقت از سیلاب گرسنگی خراب مضطر شده بتلاوت مصحف مشغول گردید دخترش با دل بریان و دیدهٔ گریان از دست فاقه بیتاب شده پیش پدر آمد ناگاه دید که از زیر طیلسان پدر که بر دوش داشت دود بر می آید و بوی طعام بمشام امید میرسد این معنی به پدر ظاهر کرد سید متعجب شده ملاحظه نمود دید که چهار قاب پلاو گرم از مطبخ قدرت موجود است سید بدرگاه کارساز بی نیاز سجدات شکر و سپاس بتقدیم رسانید و طعام غیبی را بعیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر اشتها ازان تناول فرمود و بعد ازان هر صباح مقدار پنج سیر برنج سفید و پنج سیر گندم در گوشهٔ خانهٔ خود مهیا می یافت چون این خبر بذریعهٔ اخبار نویس بسمع مبارک حضرت فردوس مکانی رسید بیکی از خواص حضور پرنور حکم فرمودند تا در آن موضع رفته برای العین مشاهده نموده بیاید نامبرده حسب الحکم جهان مطاع بمقصد شتافته و حقیقت را بواقعی دریافته باز آمد و آنچه دیده بود بحضور معروض داشت حضرت خلد آرامگاه نظر باعتقادی که با متوکلان و گوشه نشینان داشتند بانعام مبلغی و عطای روزیانه او را خوشنود ساختند و غریب تر آنکه ازان روز که روزیانه برای وی

مقرر شد وظیفهٔ غیبی انقطاع پذیرفت

* بدیعه *

سید محمد نجفی سلمه الله تعالی که مرد زایر و حق رسیده و سیاح جهان دیده است در بنگاله با راقم حروف نقل میفرمود که نوبتی بتقریبی ما را سفر کابل پیش آمد و دران بلده با درویشی که از دنیا و اهل آن کناره گرفته بیرون شهر زاویهٔ داشت اتفاق ملاقات افتاد و بسی عجایب و نوادر از وی مشاهده آمد از آنجمله روزی بمنزل وی گذر نمودم و سخن از بعضی امور غریبه درمیان آمد درویش برخاست و دست مرا گرفته بدرون حجرهٔ خود برد چون دو سه دقیقه درانجا نشستم دیدم که حجره یکایک وسیع شد و آن مضیق فسحت فراوان بهمرسانید چون نیک تامل کردم خود را در باغ دلکشائی و فضای نزهت پیرائی یافتم و در وسط آن قصری دیدم رفیع الشان و عمارتی خجسته بنیان و اکابر و اماجد شهر دران انجمن غرایب نشیمن حاضر و هریک بر روی امردان پریرخسار و ساده رویان مهر نگار ناظر زهره جبینان خورشید عذار از شمیم مشک بیز جعد عنبرین خود ها مشام آرزو و دماغ تمنای مجلسیان را معطر ساخته و ناهید نوایان شیرین گفتار بترانه های دلفریب رایات غمزه و کرشمه بتاراج کالای جان و غارت متاع ایمان برافراخته و تمام روز این محفل طرب افروز و هنگامهٔ پرساز و سوز برپا ماند و هنگام شام آن درویش اعجاز کیش دست مرا گرفته ببهانهٔ تجدید وضو ازان بزم دلفریب بدر برد همین که قدم از فرش آن محفل بیرون گذاشتم خود را در همان زاویهٔ تیره و تنگ یافتم و چندانکه باطراف و جوانب نظر کردم نه از انجمن اثری بود و نه از اهل انجمن خبری

* بدیعه *

بزرگی که راقم حروف در زمان سابق اکثر بمعیت آن شرف انتساب لوای عزیمت سفر برافراشته و از صحبت بابرکت آنعلی نصاب فیضها برداشته روزی نقل میفرمود که وقتی در دهلی هوس خلوت گزینی و هوای عزلت نشینی در سویدای دل جا گرفت یکی از دوستانم که در دهلی کهنه نزدیک بمقبرهٔ ملک یار پران باغ دلکشائی و نشیمن مصفائی داشت در خدمت وی التماس نمودم که بنده را کاری پیش آمده اگر اجازت شود چند روز در بستان سرای شما بسر برده آید آن عزیز مصر اهلیت از ین سخن اظهار مسرت و انبساط نموده باغ را باختیار من گذاشت و من درون دیوار خانهٔ را که در وسط آن باغ واقع بود بآب شست وشو داده برعایت شرایط شروع در بعضی عمل نمودم هنوز یك اربعین نگذشته بود که بسا امور نادر از نهان خانهٔ غیب ببارگاه شهود جلوهٔ ظهور نمود از انجمله نقلی است که روزی من بطریق معهود بر مصلای حصیر نشسته و در خلوتگه را بریگانه و بیگانه بسته مشغول سبحه گردانی بودم که ناگاه شخصی از بیرون در حلقه بجنبانید و من او را مخل وقت دانسته مهر سکوت بر دهان نهادم ولب بجواب نگشادم آن عزیز بار دیگر آواز داد چون جواب نشنید گفت میدانم که باب اجازت بر روی من وا نخواهی کرد ازین جهت من خود فتح باب می نمایم این بگفت و از رخنهٔ در که عقل دوراندیش در آمدن باد را از انجا محال می شمرد دست بدرون کرده زنجیر وا نمود و خرامان خرامان آمده بر گوشهٔ مصلای من نشست و او خود عزیزی بود که گاه گاهی در ایام عرس سلطان المشایخ او را میدیدم و از گلشن صحبتش گلهای انبساط می چیدم بالجمله در ان حال سبحهٔ هزار دانه در دست من بود و از درازی سبحه

بشگفت آمد و آنرا از دست من گرفته بر مصلا گذاشت و چوب پارهٔ سیاهی که در دست داشت بر سبحه زد و آن بیک ناگاه باژدها متشکل گردیده بجنبش در آمد برق از کاسهٔ چشمانش جستن آغاز کرد و شعلهٔ تنور دهانش دلها را خستن مرا بدیدن آن شکل مهیب غریب حالی روداد و طرفه اضطرابی پیش آمد و از بیم ترس نزدیک بآن شد که عقل و هوش زایل گردد و روح از بدن مفارقت کند درویش تغیر فاحش در پیشانی من مشاهده نموده بهمان چوب پاره اشارت کرد تا اژدها در حرکت آمده از رخنهٔ دیوار آنخانه بدر رفت وخود پس از زمانی برخاسته از همان شگاف دیوار باتنومندی و جسامت در رنگ برق و باد گذشت و بعد لمحهٔ از آن راه که رفته بود سبحه در دست گرفته باز آمد و بر مصلای من گذشت و روزی چند با من همخانه بوده و تلقین بعضی رموز و اسرار نموده روانهٔ مشهد مقدس گردید

* بدیعه *

در کتب تواریخ معتبره مرقوم است که بسمت مشرق در ولایت آچین منصب پادشاهی زنان را مسلم است و مردان را اختیاری نمیباشد و تا که آن زن بر سریر سلطنت نه نشسته بنامی که مادر و پدر داشته اند موسوم میباشد و هر گاه بر تخت خلافت می نشیند بتاج العالم معروف میشود و عادت ملکهٔ آندیار چنان باشد که هر روز بر عماری فیل سوار شده بیرون قلعه می آید و لشکر را بار کورنش میدهد و بجز پدر و شوهر گفتهٔ کسی را در خیال نمی آرد و مواچب امرای پادشاهی زیاده بر ده روپیه نباشد و مواجب سپاه یک روپیه و از رعایا در وجه زراعت و کشتکار نیم روپیه خراج سالانه میگیرد و باران در آن ملک تمام سال بارد و غله از هر جنسی فراوان

بهم رسید و از امیر تا فقیر هر کس به پیشهٔ کشاورزی مشغول ازین جهت مریك درانجا صاحب لکوك است و چنین کسی که محتاج بکدیه کری باشد درانملك پیدا نیست و درخت انبه دران دیار مدام بار میدهد چنانچه برهر درخت یك شاخ انبهٔ پخته دارد و شاخ دیکر انبهٔ خام و شاخی کل کرده و شاخی شروع بهار نموده و سکنه آندیار بسبب اعتدال هوا کمتر بیمار شوند واحیانا اکر کسی کرفتار آزاری شود در حوالی شهر نهریست همین که دران غوطه زند فی الفور تندرست برآید و کافور غیر از جزیرهٔ آچین جای دیکر نمی شود و از انجا در ملك چین و دیکر اطراف و اکناف عالم برود *

* فاید *

حکما کفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی دادن کار خردمندان نیست چه او بسبب نقص عقل و دانش نوبتی مرتکب آنچنان حرکات شود که ناموس و عزت بر باد رود و ملك و دولت از پایهٔ نظم و نسق برافتد و عقلا را از پنج طایفهٔ زنان احتراز واجب ولازم است حنانه منانه انانه کیة القفا خضراء الدمن حنانه زنی است که از شوهر دیکر فرزندان داشته باشد و بمال این شوهر پرورش آنها نماید منانه زنی باشد مالدار که بمال خود بر شوهر منت نهد انانه زنی است که پیشتر ازین شوهری داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر بوده است و پیوسته از حال این شوهر شکایت کند کیة القفا زنی که بچادر عفت مستور باشد اما پیش مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهد خضراء الدمن زنی باشد جمیل اما بد اصل و بد کوهر و تشبیه او بسبزهٔ مزبله کرده اند

* بدیعه *

جزیره ایست طرف شمال ملك آچین بفاصلهٔ چهل روزه راه وسکنای آنجا که جمله آدمیانند آدم را میخورند وشرح آن برین منوال که چون شخصی در موضعی بیمار شود مردمان آن موضع او را پیش جماعهٔ که بانها قرابت داشته باشند بفرستند واکر کاهی در فرستادن مریض اندك درنك واقع شود آن کروه پیغام فرستند که درمیان ما هم اکر کسی بیمار خواهد شد بزودی نخواهیم فرستاد وآن طایفه ازین ملاحظه بمجرد انکه کسی را درد سر عارض شود همان لحظه او را میفرستند وآنجماعه مردم بیمار را پاره پاره نموده میان خودها تقسیم کنند وسر بیمار برئیس آنموضع تعلق دارد واو شوربای آنرا پخته تناول نماید واستخوانهای که را در ریسمان کشیده بدهلیزخانه آویزد واین آدم صورتان دیو سیرت باهم قمار می بازند ودست وپا ودیکر اعضا یا پارهٔ از کوشت اعضا اکرو می بندند چون یکی بر دیکری غالب آید کرو خود را از جسم حریف بریده میکیرد وحاکم شهر ودیکر اهالی آن ملك در سال روزی معین دارند که دران روز کوشت آدم خوردن از واجبات میدانند ودران روز بندکان حاکم شخصی را غافل میکیرند وبمجرد کرفتن دست بردهانش میکذارند تا نفس بر نیارند واکر فریاد کند یا حرف زند او را رها کرده دیکری را بهمان طریق کیرند وآن شخص را کشته از کوشت او کباب کرده بخورند ودران ولایت رسمهای غریب است وکارهای عجیب ازانجمله یکی این است که دختران وپسران آنملك چه ازخواص وچه عوام باهم نرد تعشق بازند وخود را باختیار هدف تیر بلا سازند وکسی برانها قید وبند ندارد واول شبی که عاشق ومعشوق باهم ملاقات نمایند پدر ومادر آنها بکوتوال شهر خبر کنند واو حاضر شده آن روز وتاریخ را ثبت مینماید وتا شش ماه

هیچکس مزاحم احوال آن دل و دین باختکان نمیکرد در روزیکه ماه ششم تمام شود صباح آن عسس هردو را کرفته پیش حاکم ببرد و او از محکمهٔ عدالت حکم بقتل آنها صادر کردند و وقتی که هردو را درقتل کاه ببرند عاشق و معشوق روبرو استاده شوند و اشعار عاشقانه بخوانند انکاه مردم از اطراف و جوانب سنکباران نمایند و آن مجروحان سنک بیداد الفت و جانبازندکان معرکهٔ محبت دران محال پر اختلال از غایت دلیری و مردانکی هرکز چین بر جبین نیارند و سیل خون چون بر رخساره ها روان شود آنرا کلکونه چهرهٔ عاشقی پندارند

* رباعی *

* عاشق که غم از دل خرابش نرود * تاجان بود از دل تب و تابش نرود *
* خاصیت سیماب بود عاشق را * تا کشته نکردد اضطرابش نرود *

* لراقمه *

* کسی کو بستهٔ فتراک عشق است * انیس مقبل و چالاک عشق است *
* سپر جز عشق اکر باشد ز فولاد * نیارد تاب زخم تیغ بیداد *
* بجای عشق را باشد کران سنک * که کر بردارش کردون شود لنک *
* اکرچه عاشقان انواع باشند * بخوب و زشت عالم جان خراشند *
* یکی از فسق کرده حلقه در کوش * یکی با صدق کردیده هم آغوش *
* یکی را کرده جا اندوه در دل * یکی در اوج شادی کرده منزل *
* یکی مدهوش با ترک قصب پوش * یکی با فرقت دلبر هم آغوش *
* ولی نیک است فن عشقبازی * بود عشق حقیقی یا مجازی *
* تو کر بی درد عشقی مرد خامی * که بشنو این سخن از شیخ جامی *

* متاب از عشق رو کرچه مجازیست * که آن بهر حقیقت کارسازیست *
* بعشق ار پای مروت استوار است * ترا عاشق چو قمری صد هزار است *
* اکر فرهاد وش با کوه دمساز * شوی کوهت دهد با نغمه آواز *
* اکر مجنون صفت صحرا کزینی * چو لیلی صد هزاران بنده بینی *
* بود در کار جز عشقت زیان بخش * مکن کاری جز این شغل روان بخش *
* ندارد رونقی بازار بی عشق * ندارد لذتی کفتار بی عشق *
* چو اختر کر شوی از عشق روشن *
* فضاء سینه بینی دشت ایمن *

* بدیعه *

دیکر نقل شکرفی ازان دیار مسموع است که عقل دوربین در رد و قبول آن راه تردد پوید کویند که در ایام پیشین سیدی از نجف اشرف دران سرزمین رسیده بسیاری را در دایرهٔ متابعت و حلقهٔ ارادت خود کشید که تا حدی حاکم نیز طوق اطاعت در کردن جان خود افکنده از متابعان او کردید چون حاکم بملک عقبی شتافت سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت روزی در دیوان عام نشسته بود که صدائی از کوه برخاست سید متعجب شده از کیفیت آن استفسار نمود حاضران حضور معروض داشتند که این کوه بجماعهٔ پریان تعلق دارد و هرکاه جهاز تجار متوجه این دیار می شود چنین صدا از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه ایست مصفا که هر سحر پریان در انجا فراهم آمده پیرهنهای خود را که دو بال دارد و بقوت آن پرواز می نمایند فرود آورده برهنه بآن چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرهن پوشیده بمنازل و مقام

خود میرفتند سید برین مقوله عجیب اطلاع یافته صباح آنروز پیش از طلوع آفتاب تنها بر سر چشمه رفته در زیر درختی پنهان گردید و مشاهده نمود که جماعهٔ از پریان بغسل و شناوری مشغولند برخاست و قصد جامهٔ ایشان نمود پریان بسرعت تمام پیرهن های خود را گرفته پرواز نمودند اما یک پیرهن بدست سید افتاد و صاحب آن پیرهن که در آب بود سید دست ویرا گرفته بزور از آب برآورده در خانهٔ خود برد و پیراهنش را در صندوق مقفل کردانید و اورا در سلک ازدواج خود کشیده مدتی با وی رسم همخانگی داشت و چند فرزند از و بوجود آمدند قضارا سید روزی بشکار رفته بود و پری با پیرزنی که صندوق پیراهن حوالهٔ او بود عجز و الحاح بسیار نمود و مبلغی خطیر باو داده التماس کرد که باری آن پیرهن را بدو نماید پیرزن درخیال آورد که این پری فرزندان بهم رسانیده و با سید الفت تمام گرفته اگر اکنون پیرهن باو نموده شود باکی نیست باین تصور صندوق را کشود و پری بسبکدستی تمام از ان پیرهن برگرفته در بر کرد و بربام قصر پرواز نموده رو بفرزندان آورد و گفت جانان مادر مدتی در قید پدر شما ماندم هنگام فرصت می جستم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من باز کردانید اکنون مرا فراق شما ضروری شد زیرا که پری زاد را با آدم زاد کمتر الفتی میباشد لازم که در جدائی من صبر کنید و خدمت پدر بزرگوار خود بعد سلام و نیاز این شعر بزبان حال از جانب من بخوانید

* لراقمه *

* بسوز باغم هجران چو اختر دل ریش * که نقد وصل مدامی بهیچکس ندهند *

این بگفت و پرواز آمده از نظر غایب گردید و پیرزن از ترس این واقعه بیخود شد

وطفلان صدای آه وناله تا بچرخ اثیر رسانیدند ومقارن این حال سید هم از شکار درخانه رسید وباستماع این سانحه چندان حزن وملال بوی رونموده که بربستر ناتوانی افتاده ازین جهان فانی درگذشت

* بدیعه *

در تفسیر بحر المواج مذکوراست که حکمای دانادل درشهری که تختگاه نمرود بود هفت طلسم ساخته بودند که فهم عقلا بدان راه نبرد اول حوضی بردروازهٔ شهر ساخته بودند وبرلب آن حوض صورت بطی از سنگ تراشیده که چون بیگانه قصد آمدن بدرون شهر کردی آن بط بانگ برآوردی وشهریان از حال وی تفحص کردندی دوم طبلی که هرکس راچیزی کم شدی دست بران طبل زدی واز آن آواز برآمدی ودزد را نشان دادی سیوم آینهٔ برمناری نصب کرده بودند که هرکس رادوستی وعزیزی درسفر بودی واز حال او خبر نداشتی در وقتی که معین بود برسرمناره رفته دران آینهٔ نگریستی برگاهی حال آن سفرکرده مطلع شدی * چهارم حوضی بود که نمرود درسالی یکروز برکنارش طرح جشن انداختی واز مشروبات مثل خمر وگلاب وسرکه وشیر وآب دران ریختی وهمه رامخلوط کردی واز ندیمان وهمنشینان هرکس بطلب هرچیز که قدح دران حوض می بردی همان چیز درقدح می آمدی * پنجم غدیری بود که براطراف آن صورت بلادی که درقلمرو نمرود بود نقش کرده بودند اهالی هربلده که نافرمانی میکردند آب آن غدیر بجانب آن بلده روانه کردندی درساعت آن شهر غرق شدی * ششم درختی دربارگاه وی نشانیده بودند که هرقدر مردم درصحن آن بارگاه جمع میشدند همه را درسایه داشتی * هفتم صورتی ازسنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع درآمدن حشرات الارض وجمیع جانوران

درنده هرگز نبود سبحان الله با وجود این همه تسلط و اقتدار چون کافر کیشی اختیار نمود حق سبحانه جل شانه پشه را برو مسلط گردانید تا بزخم آن هلاک گردید

* بدیعه *

حقیقت دخمهٔ نوشیروان و طلسماتی که درانجا ساخته اند داستانی دراز دارد اگر بتفصیل نوشته آید رساله جداگانه ترتیب یابد اما دو طلسم که بغایت نادر است درین مقام مرقوم می نماید اول آنکه در صحن دخمه مذکور که بر قلهٔ کوه عظیمی از نواحی مداین واقع است چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید بقوت تمام برو حمله نمایند دوم آنکه چهار شمشیر بدروازه دخمه آویزان است و شب و روز حرکت آمد شد دارد بقوتی که هرکس دربرابر آید دو پاره شود مامون رشید بهدایت پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میدانست دران دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل برمثال مردم زنده بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کهنگی از جاما ریخته بود مامون لباس تازه درو پوشانید و باقسام عطریات معطر گردانید ناگاه دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی است از طلا چون آنرا ملاحظه کرد دروی نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخرالزمان بزیارت ما آید و ما را لباس تازه پوشاند و معطر سازد اما چون دران هنگام جان در قالب ما نباشد بضیافت وی چنانکه باید قیام نمیتوانیم نمود اما در پهلوی این دخمه بفلان مقام سه گنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن گنجها را در تصرف آرد و ما را معذور دارد مامون آن گنجها بگرفت

وگویند که دولت بنی عباس از همان خزانه بود *

* بدیعه * ۱

نوبتی حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان گرد عالم برآمدند و در چند ماه از غله و حبوبات وغیره توده ها گرد آوردند بعد ازان روزی سلیمان برلب دریائی که این ذخیره برساحل آن گرد آمده بود رفته بعد ادای دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافتخانهٔ من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش درآمد وجانوری عظیم الجثه ازانجا سر برآورد ودهن باز کرد دیوان از هر قسم غله در حلقش میریختند و او فرو می برد و باز دهان میکشاد تا انکه ازان انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت که ای سلیمان امروز قوت مرا حق تعالی بتو حواله نموده است ومن هنوز نیم سیرم نیمهٔ قوت مرا زود بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش اعتراف نموده شرایط استغفار بجا آورد وآن حیوان بآب فرو رفت *

* بدیعه *

راقم حروف را در سفر دکن با پیر کهن سالی که عالم گرد جهان پیما بود وسیاح بحر و بر آشنا اتفاق ملاقات افتاد واو یکی از عجایب وغرایب سفر پیش بنده بیان نمود که در عنفوان شباب از بی چیزی بآستین کهنه بسر می بردم وشوق طواف عتبات عالیات مرا بی صبر و آرام ساخت ناچار بی زاد و راحله عزیمت آنطرف نمودم و اسباب محنت بر روی روزگار خود کشودم چون به دربند سورت رسیده متوجه یکی از اکابر آنجا بار مرکب جهاز میسر آمد از قضا شبی دریا بشورش آمد و از کشتی نشینان شور و فغان برخاست وفریاد وخروش از نهاد مرد و زن

بلند گردید وقریب بآن رسید که کشتی حیات ما بغرقاب فنا فرو رود وزورق زندگانی بگرداب عدم در شود ناگاه بارادهٔ جناب مرسل الریاح باد تندی در حرکت آمد وجهاز را بر جزیرهٔ از جزایر فرنک انداخت ودران جزیره مرغان پر نقش ونگار که هیچ طایری بآن حسن وزیبائی ودلبری ورعنائی بمشاهده نیامده بنظر در آمدند وعجب تر آنکه هر جانوری را یک بال وبجای بال دیگر قلابهٔ بود که نر وماده هنگام پرواز بریکدیگر قلاب انداخته طیران می نمودند وهرگاه برای طعمه جائی فرود می آمدند قلاب ها از هم جدا کرده یکی بدانه چیدن مشغول شدی ودیگری بپاسبانی ایستادی وچون از چیزی میرمیدند ویا از جانوری میترسیدند زود بیکدیگر رسیده قلاب ها را محکم گردانیده در پرواز میشدند

* بدیعه *

آورده اند که قاآن را در اثنای سفر عارضهٔ دست داد وآن مرض اشتداد بهم رسانید اولیای دولت بغایت مضطر وسراسیمه شدند وامرا وحکمای ترک باعتقاد خود بر کاسه آبی افسون میخواندند بگمان اینکه هر که آنرا بیاشامد آن مرض بدو انتقال نماید مقارن این حال تولی برادر کوچک قاآن که اورا از جان دوستر داشتی بر بالین وی آمد چون برادر خود را دران حال دید گفت

* منظوم *

* * تو خفته بسان چشم ومن چون ابرو * باقد خمیده بر سر بالینت * *

پس رو بآسمان کرده بتضرع وابتهال مرض خود وشفای او در خواست وآن کاسهٔ آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان

روز قاآن شفا یافت و تونی بمرد

* بدیعه *

در تاریخ داودی مسطور است که نوبتی راجه از راجگان جودهپور انارهای نفیس برای سلطان سکندر برسم هدیه فرستاد سلطان چون آنرا تناول فرمود بحیرت رفت و گفت انار ولایت با آن لطافت و سیرابیها که دارد هرگز باین نمیرسد و در هندوستان اگرچه زمین قابل در بسیار جاها است اما نمیدانم که در همین جودهپور بهمرسیدن انار را باین خوبی که نظیرش در هیچ سرزمین نتوان یافت باعث چه خواهد بود وکیل راجه بعرض رسانید که از پیران سالخورد چنان شنیده ام که در زمان قدیم صاحب طلسمی در جودهپور آمد صنعت عجیب وغریب ظاهر ساخت تا آنکه در خدمت راجه معروض داشت که اگر بفرمائی در یکروز باغی در کمال نزهت ولطافت مرتب کنم و مردم از نهال آن برخورند راجه خوشدل شده زمینی که قابل باغ بود بوی حواله نمود آنمرد اول در آن زمین قلبه رانی کرد من بعد از قنات محاصره نموده مردم را از آن حیطه بدر آورد وخود بدرون رفته باغ را مرتب نمود آنگاه قنات را از گرد آن مقام برداشتند دیدند که باغی چون جمال مهوشان در نهایت طراوت و پاکیزگی آراسته * و درختانش مانند قامت موزون قدان همه بالیده و پیراسته * راجه بخاطر آورد که چون این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت بیکی از محرمان اشارت نمود تا او در پس آن شعبده باز آمده شمشیری بر گردن وی چنان زد که بیک ضربت سرش از تن جدا گردید و آن باغ تا امروز باقی است و این انار از آن باغ است بالجمله پسر آن شعبده باز که درین فن مانند پدر خود بود چون خبر قتل پدر شنید کمر بانتقام بسته

جانب جردهور روان شد وقتی که بمطلب پیوست براجه خبر کردند که شعبده باز دیگر رسید ومیگوید که اگر راجه بفرماید خربزه در غیر موسم بکارم وبخورانم راجه گفت بهتر باشد وپسرهم بروش بد رزمین را هموار کردا نین قنات گرفت وخربزهٔ لطیف مهیا ساخت وتمام اهل مجلس را نشانید پیش هریك خربزه وکارد نهاد وهمرهان خود را اشاره نمود تا هرطرف آواره شدند بعد ازان رو بمردمان آورده گفت که همه بیکبار کارد برخربزه برانید چنانکه پس وپیش نیفتد همین که کارد برخربزه رسید سر راجه باسرهای جمله مردم بریده شد

* بدیعه *

هما جانوریست غریب وطایریست عجیب ونقلها ازان بر زبانها مذکور وحکایتها در کتب مسطور وجهان نوردان غرایب دان میگویند که هما دو نوع می باشد یکی را همای فلکی نامند ودیگری را همای کوهی فلکی روز وشب در پروازاست وآسودگی ندیده اند ودر عین طیران نر وماده باهم جفت میشوند وماده برپشت نر بیضه می نهد ونر هرگاه خود را سبکدوش خواهد کتف خود بکتف ماده منضم ساخته باندك حرکت بیضه برپشت ماده گذارد وبهمین نهج هردو بهنگام احتیاج بیضه برپشت یکدیگر نهند وبعد چند روز چون بچه برآید برپشت مادر وپدر پر برآورده بپرواز در آید واین هما در زندگی هرگز برزمین وارد نشود واز بعضی سیاحان عالم گرد شنیده شد که همای فلکی پا ندارد ومشهور است که سایهٔ این طایر همایون فال بر سر هر صاحب اقبال که افتد بمرتبهٔ سلطنت وفرمان روائی فایز گردد وهمای کوهی در کوههای بلند آشیان سازد وبرای طعمه اکثر اوقات در سیر باشد هنگام پرواز همواره نظر برزمین دارد وهرجا که استخوانی بیند بمنقار گرفته بلند رد

و از بالا بر روی سنك اندازد تا بشکند و ریزه ریزه شود آنگاه فرود آمده برچیند

* منظوم *

* همای بر همه مرغان از آن شرف دارد * که استخوان خورد و طایری نیازارد *

و معتمد خان مولف اقبال نامه می نویسد که در حینیکه جهانگیر پادشاه عزیمت کشمیر داشت در اثنای راه خبر یافت که در این نواحی جانوری میباشد که آن را هما خوانند و طعمه اش استخوانست و پیوسته در ته آسمان پرواز کنان بنظر می آید درین گفتگو بودند که جمال خان قراول آن را به تفنك صید نموده بحضور شاه آورد چون زخم بپایش رسیده بود زنده بنظر درآمد و شاه فرمود که چینه دانش را شکافته ملاحظه نمایند تا خورش او معلوم شود چون آنرا شکافتند از حوصله اش استخوان ریزه ها بوزن چهار صد و پانزده توله برآمد و در مجمع الغرایب و دیگر کتب تواریخ مرقوم است که این همای کوهی در جثه و ترکیب بعقاب مشابه باشد و ماده آن سه بیضه در آشیانه نهد از یك بیضه بچهٔ بصورت مادر و پدر می آید و از بیضهٔ دیگر بچهٔ مار ظاهر میشود و از بیضهٔ سیومی بچهٔ بشکل سك پیدا می گردد و کسانی که از آشیان او خبردارند هر روز چند بار میگردند و در ساعتی که بچه ها بر می آیند بچهٔ را که بصورت سك است برداشته بمنازل خود برند و پرورش نمایند و یك دست او را شکسته و باز محافظت نموده نیك میسازند گویند شکستن دست او از آنست که او بغایت تند و سریع السیر میشود و در پی شکاری که او را سر دهند در طرفة العین بآن رسیده باندك تردد دورتر ازو برود و بواسطهٔ تیزروی در گرفتن شکار محنت بسیار کشد بنابران یك دستش می شکنند تا از تیزدویدن

بازمانده بآسانی شکار گیرد و کسانی که این سگ را دیده اند نشان میدهند که رنگش کبود است و بدنش مانند فیل و گاومیش موندارد و از زیر بغل تا سرپنجه اش اندک پشم زرد میباشد

* بدیعه *

دیده وران جهان نگرد بگزارش این نقل شگرف مستمعان را بدین نوع در تعجب آورده اند که در نواحی کانگره کوهستانی است که دران کرمها پیدا میشود بغایت خورد و هر سیاحی که از برگشتگی بخت راه گم کرده بدانجا میرسد و در پای خود پا افزار ندارد آن کرم در انگشت پای او چسپیده گزیدن آغاز کند و هرچند آنرا بدست یا بزنبور بقوت تمام دور کنند هرگز جدا نشود و ساعت بساعت بزرگتر گردد حتی که انگشت آدم را فرو برد و در طرفة العین مقدار موش کلان گشته پای انسان تا بزانو بخورد و باز فی الفور برابر سگی جثه بهم رسانیده هر دو پا تا نصف تنهٔ آدم را فرو گیرد و هرچند آنرا باسلحه و حربه بزنند هیچ بر و کار نکنند و باندک فرصتی قامتش در بزرگی از شیر تجاوز نماید و آدم را تمام قد خورده رو بصحرا نهد و از نظرها غایب شود

* بدیعه *

آورده اند که عوج بن عوق بسیار طویل القامت بود قدش بدرازی بیست و سه هزار و سه صد و سی گز و عمرش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب دریا تا نصف ساق او بود و تا زمان موسی علی نبینا و علیه السلام حیاتش وفا نمود چون آنجناب بسبب کفر و طغیان قصد هلاک او کرد او پارهٔ کوهی را که در طول دو فرسنگ راه باشد برکند و برسر گرفته در معرکه حاضر گردید تا بر لشکر موسی بزند موسی عصا را بر کعب وی زد و بحکم الهی در حال بیفتاد و جان داد

کرمند استخوان زانوی ویرا بر دریا پلی ساخته بودند که صد هزار مردم با ستور و بهایم بآسانی از بالای آن میگذشتند

* بدیعه *

یاجوج و ماجوج که از نسل یافث بن نوح علی نبینا و علیه السلام اند گروه ایشان آنقدر بکثرت است که از آدمیان تمام ربع مسکون ایشان را نه جزو گفته شود و دیگران را یک جزو و هریکی از ین مرد و بچهار صد فرقه منقسم اند و عمر ایشان آنقدر دراز که یکنفر از یشان تا هزار نفر از نسل خود به بیند و تمام ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هریک از یشان را صد و بیست ذراع طول قامت بود و عرض بدن نصف طول باشد و صنف دوم طایفهٔ اند که طول قامت ایشان صد و بیست ذراع و عرض بدن هم مثل آن و صنف سیوم گروهی اند که طول و عرض قامت ایشان چهل ذراع باشد و اینها را گلیم گوش خوانند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و خورش ایشان برگ درختان و ماهی دریا و خروج ایشان علامت بزرگی است از آثار قیامت

* بدیعه *

در جزیرهٔ سراندیپ قومی از آدمیانند که سر آنها بشکل انسان باشد و تن مانند زاغ و بزبان فصیح تکلم نمایند

* بدیعه *

در جزیرهٔ از جزایر چین گروهی اند از آدمیان که سراپای آنها بشکل آدم باشد اما دو بال پرواز دارند و ناطق اند و پیران آنقوم بقد و قامت بکودک مامردم می مانند

* بدیعه *

دریکی ازجزایر مشرق نوعی از آدمیانند که بصورت از سرتاپا مانند آدمی ودم دراز مانند طاوس دارند وبا آدمیان انس گیرند وبالحان داودی بسرایند ومانند طاوس دم را سایبان کرده رقص نمایند

* بدیعه *

دریکی از بلاد غور قریه ایست که ترکان درانجا ساکن اند * زن ومرد آنها درحال پیری کرک شوند * این سخن راپیش ابوالعباس والی خراسان بیان نمودند * گفت من درین حدود روزی بشکار برآمده بودم * کرک ماده یافتم که در دست او پارهٔ طلائی بود * غالبا ازان ترکان باشد *

* بدیعه *

آورده اند که قومی درنواحی عرب میباشند که دردویدن از اسپ تازی سبق برده اند * چنانچه نقل میکنند که درسال چهارصد وچهل وهشت هجری مردی ازبادیهٔ عرب برآمد که درازقد * ولاغراندام * وسبک حرکت بود * روزی برای غسل درآب رود آمد * واسپ او برلب دریا استاده بود * ناگاه دزدی بیامد * وبراسپ وی سوار شده راه فرار گرفت * وآن مرد ازدرون دریامی دید * وهیچ تشویشی نکرده بفراغ خاطر تا دیری بشست وشو پرداخت * بعد ازان ازآب برآمد * وجامه پوشید * ودویده در چند دقیقه خودرا بآن دزد رسانید * واسپ خودرا ازوی بازگرفت *

* بدیعه *

درحدود مغرب جانوری است بزرگ جثه * که چون آفتاب برآید بزاید * وبچه را درآفتاب نهد * وخود بمیرد * وآن بچه دیگرروز بزرگ شود *

وبعد از جفت آبستن گردد * وروز دیگر که آفتاب برآید بچه بزاید * وبمیرد پس عمروی یکشب ویکروز باشد *

* بدیعه *

عنقا بفتح عین که آنرا در فارسی سیمرغ گویند جانوریست قوی هیکل ووجه تسمیه اش بسیمرغ از انست که حق سبحانه تعالی اورا زور وطاقت سی جانور قوی جثه عطا فرموده * واو فیل را باسانی برباید * رویش مانند روی آدمی است * وبعد از سه سال بیضه نهد ودر بیست وپنج سال برون آرد * واو پادشاه طیور است * زیراکه هرگاه صید کند بقدر کفاف خود خورد * وباقی بدیگر حیوانات گذارد * وبرسر نیم خوردهٔ خود نرود * واین صفت پادشاهی است * وعمرش هزار وهفتصد سال باشد * واز خلیل بن احمد بصری منقولست که آنرا عنقا بدین سبب گویند * که بر گردن آن خط سپیدی مثل طوق باشد * ودر عرف آنرا عنقاء مغرب گویند * امامغرب بضم میم وسکون غین معجمه وکسر رای مهمله است * زیراکه هرچه رااو گرفتی آن چیز ناپدید شدی * وغروب کردی * واین عنقا در عهد بنی اسرائیل در نواحی بیت المقدس پیدا شده بود * چون بجانوران دیگر ازوی ایذا میرسید * پیغمبر آنزمان دعا کرد * تا حق تعالی ویرا در جزیرهٔ از جزایر بحر محیط طرف جنوب خط استوا فرستاد * وازانوقت غایب شد وکسی اورا ندید * پس انکه میگویند که وجود عنقا اصلی ندارد این سخن غلط است *

* بدیعه *

در عهد شاه عباس ماضی در نواحی شهر قم دختری را بحبالهٔ نکاح در آوردند * وشب زفاف پشت زهار خارشی بهمرسانید * واز محل مخصوص او علامت

مردی ظاهر شد * و مرد کامل و تمام عیار گشت * و زن خواست *

* بدیعه *

در تاریخ اکبری مرقوم است که بسال نهصد و نود و هشت هجری در دهلی شخصی را زخم چند بر پشت و بن گوش رسید * دران نزدیکی زن وی پسری زایید * و همچنان زخمها بربدن آن پسر نمایان بود مردم ازین ماجرا باکبر پادشاه خبر کردند * او گفت که بیاوری قوت متخیله اکثر چنین چیزها صورت می بندد * و غالبا مادرش وقت بستن نطفه در رحم خیال زخمهای شوهر داشت * و قوت مصوره همچنان نقش بربست * بعد ازان احوال خودر ایشان فرمود که مادرم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند بسوزن نقش میکرد * پدرم ازان پرسید * گفت آرزو آنست که یادگاری در پای پسر من باشد * چون من متولد شدم * آن نقش در پای من موجود بود * و ساق پای خود را کشاده بمردمان معاینه گردانید * راقم این صحیفهٔ بلاغت اثر * محمد صادق اختر * از بدایع احوال خود که مناسب این مقام است مرقوم می نماید * که جد مادریم صارم الدوله خواجه سید زین الدین محمد خان بهادر باسل جنگ * تغمده الله بغفرانه * و اسکنه فی فرادیس جنانه * که قاضی القضات بنگاله بودند * بر ران پای راست خود مثل اریک الف نستعلیق بسوزن نقش نموده بودند * چون والده ام از دام بطون بجلوه گاه هستی آمد * همچنان داغ بر پای راست آنمرحومه منقش بود * و بعد ازان چون من و برادر بزرگوارم مولوی غلام الهی دام ظله از کتم عدم بمنصهٔ وجود خرامیدیم * ما هردو برادر آن نقش را در پای خود منقوش یافتیم * و قرة العیون مولوی محمد مقتدر که درگلشن گیتی از نخل زندگانی خود برخوردار

باد * وقتیکه مستیش چهره برافروخت * همان نقش درپای او هم یافته شد *

* بدیعه *

چند سال قبل ازین در نواحی اکبرآباد طفلی بخانهٔ شخصی پیدا شده بود که برچهره اش نه شکل گوش بود ونه شکاف آن * وعجب آنکه گفتهٔ کسان را بی تفاوت می شنید * وپنج سال زنده مانده ازین جهان فانی بدار جاودانی انتقال نمود

* بدیعه *

در آثار الباقیه مرقوم است که پادشاهی ازبرای نوح بن منصور سامانی اسپی بطریق ارمغان فرستاد که دو سر داشت ودو پا ودو پر * وبهنگام رفتار پرواز کنان میرفت

* بدیعه *

در سال پانصد وبیست وهشت هجری * در ولایت بلخ زنی پسری بیاورد * مثل یک نیمهٔ آدمی چنانکه از فرق تا بقدم کسی دو پاره نموده است *

* بدیعه *

در زمان مامون رشید در بصره زنی بود که هر دو دست نداشت * وکارهائی که مردم بدست کنند * او بهتر از همه بدستیاری پای خود می نمود

* بدیعه *

صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که در ولایت یمن زنی دختری زایید * نیمهٔ زیرین تا سینه بر شیوهٔ یک زن * واز سینه تا فرق بشکل دو زن * وهمه کار میکرد * وبعد بلوغت رسید * وبشوهر رفت * وصاحب اولاد شد *

* فایده *

مدت صورت بستن فرزند در رحم سی روز است * واکثر آن چهل روز *

واقل مدت تمام شدن صورت سی و پنج روز است * و اکثر آن پنجاه روز * و این نیز مقرر است که بهر مقدار که صورت فرزند کمال پذیرد * چون دو چندان بگذرد * در رحم جنبیدن گیرد * و چون سه مقدار بران جنبیدن رود * متولد شود * چنانچه اگر فرزند در سی روز صورت گرفته است * بعد شصت روز بجنبد * و بعد صد و هشتاد روز که شش ماه باشد بزاید * بنابران اقل مدت حمل را شش ماه گفته اند *

* بدیعه *

بر ضمیر دانان عجایب اخبار * و نکته سرایان غرایب آثار * مخفی و محتجب نماند * که درین سال فرخ فال که از جلوس میمنت مانوس حضرت شهنشاه جم جاه * سلیمان سپاه * بهرام صولت * کیخسرو حشمت * دارا دولت * سکندر مکنت * زیب افزای اورنگ خلافت پناهی * خازن گنجور حقایق نامتناهی * نقش نگین خاتم جهان آرائی * طراز کسوت فیروزی و فرمان روائی * المؤید فی المعارك والمغازی * حضرت سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته * سال سیومین * و از هجرت مقدسهٔ نبوی علیه و آله افضل الصلوات والسلام هزار و دو صد و سی و هفت در گذراست * انچه از اعجوبهٔ دوران * و نوادر زمان * حیرت افزای ارباب بصیرت گردید * طفل مزارعی است * که در قریهٔ از قریه های ممالك محروسهٔ شاهنشاهی * بقدرت کاملهٔ خلاق علی الاطلاق * از مشیمهٔ عدم * جلوه گاه این عالم * خرامیده * نیم تنهٔ زیرینش تا شکم بر شیوهٔ یك مردم * و از سینه تا سر عضو عضوش مانند اعضای دو آدم * و هر دو کله اش رو در رو مقابل هم * چون این خبر غرایب اثر بگوش الهام نیوش حضرت

ظل سبحانی خلیفة الرحمانی رشید * حکم عالم مطیع جهان مطاع برفور باحضار آن پسر شرف نفاذ یافت * و در اندک مدت پدر و مادرش با پسر حاضر آمده جبین ارادت بر آستان خلافت سودند * و سلطان جم سریر * و شهریار سکندر نظیر * آن مخلوق عجیب را بچشم قدرت‌بین معاینه نمود * پدر و مادرش را بانعام بیکران * و احسان بی پایان * که در مکیال قیاس آنها نمی سنجید * و در حوصلهٔ حرص و آز شان نمی گنجید * سرفراز فرمودند * و بکارپردازان سرکار فیض مدار حکم اقدس و اعلی شرف نفاذ یافت * که از مصوران دار الخلافت عالی شکل این حیرت افزای زمان * و نادرهٔ دوران را * بقلم تصویر مرسوم نمایند * و آن اعجوبهٔ روزگار را بکمال احتیاط در مهد آسایش پرورش دهند * و دقیقهٔ از دقایق احوال کیری مهمل و نامرعی نکذارند * اما چون نقد حیاتش در خزینهٔ هستی چندان نبود که صرف نشو و نمای خود می نمود * بمرور چند ماه نامش از دفتر ارباب خزاین زندگانی سترده گشت *

اکنون بر عقلای خبیر * و عرفای بصیر * که عالم آثار کواکب فلک منیر * و عارف اسرار نهانخانهٔ تقدیر * اند * واضح و لایح باد * که هر فردی از افراد این عالم عدیم العدیل است * و هر شخصی از اشخاص بنی انواع آدم مفقود النظیر *

* منظوم *

* * کو دیده که بیند بنظرهای تامل * هر ذرهٔ خاک آیینهٔ مهرنمایست * *

اما افسوس که نه حیات مستعار این افراد و اشخاص بر دوام و استمرار است * و نه آسایش و آسودگی روزگار بی اعتبار را ثبات و قرار * غنچهٔ گل که بر سریر شاخسار شگفتگی آمادهٔ قدم برافراشتن است * روزی آنرا پهلو بر بستر

بژمردگی گذاشتن * وگوهر آفتاب که هر سحر چون ید بیضا از آستین موسی ظهور نموده است * هر شام دامن دلش چون شفق آلوده است

* منظوم *

* * هر بهاری را خزانی در پی است * هر طلوعی را غروبی در قفا * *
* * هر حیاتی را مماتی در عقب * هر بقائی را بود آخر فنا * *
* * دست هر راحت قرین صد الم * خنده ها هرگز نباشد بی بکا * *
* * انکه بر قصر معلی بوده است * آنکه باشد خواب گاهش بوریا * *
* * جمله را در زیر خاک آید مقام * ای دریغا زین مقام بی وفا * *

چون رسم و راه دنیای دون * و عادت زمانهٔ بوقلمون * چنین است که گفتیم * وگوهر آبدار حقیقت بنوک قلم سفتیم * پس مرد عاقل و شخص کامل آنست که زود بسوی کارهای نیک شتابد * و مسارعت کند در اعمالی که رضای حق بدان اقتران یابد که عمر در گذر است و ایام در شتاب * و رو [illegible] سفر است وزندگی پا در رکاب

* منظوم *

غافل مشو ز کار که فرصت غنیمت است * دل سوی حق بدار که فرصت غنیمت است
ساقی کریم و باده مصفا و جام پر * خوش بشکن این خمار که فرصت غنیمت است

نورزیدن بساط بسیط گفتگو پس از ادای دعا و سپاس * و بسر منزل خموشی رسیدن سفیر خامهٔ فصاحت انداز بلاغت اساس *

شکر نعیف و بی انتها * و سپاس لا تعد و لا تحصی * بجناب فرازندهٔ این سپهر مینا نما * و آرایندهٔ ساحت بسیط غبرا * قدرت بخش سلاطین سکندر آیین *

بزرکی افزای پادشاهان سلیمان نکین *

* منظوم *

* کزو روشنی یافت خورشید تابان * وزو پر ز اختر شده چرخ کردان *
* وزو تیغ شاهان شده برق مانند * وزو چتر شان سایه افکن بلد و راد *

که بیامن الطاف و عنایات * و مواهب فیضان و عطیات * او سبحانه جل شانه * بامزید افکار * و تردد بی شمار * شاهد این صحیفهٔ پر نقش و نکار * زیور اتمام * و پیرایهٔ اختتام * در بر کرفت * و بسا مقاصد بلند * و مطالب ارجمند * و مقدمات دلاویز * و کلمات دانش آمیز * برمز و ایما ایراد پذیرفت

* منظوم *

* خوشتر آن باشد که سر دلبران * کفته آید در حدیث دیکران *

اکنون مراتب شکرکزاری درجوش * که کامیاب آرزو شوم * و مراسم نیاز پردازی درخروش * که هم آغوش مقصود کردم

* لراقمه *

* * شها شهریارا سراسر ورا * خداوندکارا جهان پرورا * *
* * توئی پادشه ما کمین بنده ایم * سرافراز تو ما سرافکنده ایم * *
* * تو خورشید و ما جمله ایم اختران * تو شاه زمن ما همه چاکران * *
* * مرا بس همین در جهان نام و کام * که این نامه کردم بنامت تمام * *
* * بهر تو شد کرم هنکامه ام * چو نام تو مشهور شد نامه ام * *
* * شد این نامه نامی در ایام تو * بود تا جهان در جهان نام تو * *
* * بزرکان حیات از سخن یافتند * بلک بقاز و وطن یافتند * *
* * بعالم ز شهنامه تا هست نام * بود نام محمود عالی مقام * *

* * بگیتی اثر تا که از نور هست * فروغ دل آوازهٔ سنجر است * *
* * ظهیر آن سخن سنج معنی نژاد * که آمد بفن سخن اوستاد * *
* * رقم زد چو مدح قزل ارسلان * بود تا کنون ذکر او در میان * *
* * چو این نامه اختر بنام تو گفت * گل خیر نامت بعالم شگفت * *
* * بنام تو این نامه آمد تمام * ز من نامه باقی بود وز تو نام * *
* * کنون بر دعایت کنم اختصار * که وصفت برون یافتم از شمار * *

* دعائیه *

* * خلافت پناها دلت شاد باد * تن و جانت از راحت آباد باد * *
* * بتخت از تنت ارجمندی بود * بتاج از سرت سربلندی بود * *
* * ترا بر دل از کس غباری مباد * بجز شهریاریت کاری مباد * *
* * شب و روز در بزم جان پرورت * بود مهر ساقی و مه ساغرت * *
* * ز عدل تو آفاق معمور باد * ز ایام رسم ستم [illegible] باد * *
* * بنالد ز اندوه و غم در جهان * نشانی مکر در دل دشمنان * *
* * سیه رو شود دشمن بد شعار * ز شب تیره گردد برو روزگار * *
* * بود تا در ایوان گردان سپهر * فروزنده این اختر و ماه و مهر * *
* * جهان چاکرت باشد و بخت یار * بهر اختری سال عمرت هزار * *
* * فلک با نیاز و پرستندگی * کند بندگان ترا بندگی * *
* * بیفزایدت عمر و دولت مدام * بحق محمد علیه السلام * *

تم الکتاب بعون الملک الوهاب * واستتب طبعه نهار الاحد غرة شهر شعبان المکرم سنة ثمان و ثلاثین بعد المائتین و الالف من الهجرة النبویة بدار السلطنة لکهنو المحروسة والحمد لله رب العالمین *

صورة ما كتبه الاديب البارع الكامل * المعجز ببلاغته سحبان وائل *
الامام الحلاحل الجهبذ المنطيق * الذى يعجز عن حصر محامده لسان
اليراع ولا يطيق * مالك ازمة البيان والمعانى * الاخ الاعظم الاكرم مولانا
شهاب الاسلام والدين احمد بن محمد بن على الانصارى اليمنى الشروانى

مقرظا على هذا الكتاب *

احمد مستحق المحامد * واصلى واسلم على احمد شاكر لربه وحامد * الغازى المعز للدين * محمد الصادق الامين * البشير النذير خير البرايا * السراج المنير اكرم هادى * وآله الذين انتهجوا نهج البلاغة بحسن اعرابهم * وافحموا ارباب البراعة ببديع بيانهم وخطابهم * ونطقوا بالحكم الدالة على محاسن شمائلهم * ورصانة حلمهم وجلالة قدرهم وفضائلهم * وبعد فان اهداء صحائف المدائح الجميله * وارسال قوافل التحائف الجليله * الى مقام حضرة سلطان الزمان * العلى الجاه والشان * الجواد الذى همى جود جوده فنضر جميع الاقطار * واغاث اولى الحاجات باضعاف مرامهم من التبر والنضار * وانسى باشتهار احاديث جوائزه المسلسلة الناس * اخبار عوائد البرامكة وصلات بنى العباس * الحيدر الذى جبنت الابطال صولته * وزلزلت الارضين حين حلت على رؤس الاعادى والقتها على تراب الهون ضربته * العادل الذى

نفى الحروب عن ملكه المعمور باثباته المعروف للائذين بظله الوريف
المذعنين لحكمه * الفاضل الذى شتت شمل الجهل والفساد وقصم ظهور اربابهما
المائلين الى المكابرة والعناد بقوة جحافل علمه * الهمام الذى خضعت الجحاجحة
امام ايوانه لسلطانه * وتمشت الغطارفة تحت راياته كاعوانه * سيدنا
ومولانا ابو المظفر معز الدين شاه زمن غازى الدين حيدر السلطان
الغازى * ابد الله عزه وسلطنته * وقرن بالفتح والنصر والاقبال دولته *

* وهذا الدعاء للبرية نافع * وحسن رجاء للسعادة جامع *
* وقد ضمنه حسن القبول لانه * عليه شعاع الصدق والله سامع *

مما يجب على الاسود والاحمر * ولذلك صنف اخى الكامل الاريب المتخلص
باختر * كتابا فى شرائف مدائح بالفارسيه * محبرا بالمعجبات
المطربات من الطرائف الادبيه * واهداه الى تلك الحضرة الفاخرة العليه *
فتفضل عليه بقبوله وقابله ببشاشة الطلعة البهيه * وهو هذا الكتاب المجيد
المخبر بمهارة مصنفه المجيد * فى فنون البيان ونكاته * وغزارة علمه بدقائق
الانشاء ولطائف الادب ومشكلاته * وكمال درايته بتنظيم الفرائد *
وشذور الفوائد * فى اسلاك لو تراها الخرائد لتمنت ان تكون
لنحورهن قلائد * فمن شك فى الخبر * فليطالعها فى الغرر * من دلائل

الاعجاز وعقود الدرر * ليزول شكه باليقين * ويثبت لديه انه [illegible] الفضل البالغين * كيف لا وهو النجم الثاقب في سماء العلوم * المقدم جميل ذكره اذ اتليت رسائل اخوان الصفاء بمنثور ومنظوم * ادامه الله تعالى في اشرف بروج العظمة منيرا * بحرمة النبي المختار وآله الكرام الابرار الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا *

صورة ما كتبه الفاضل الجليل * العالم الكامل النبيل * الاديب البارع المكرم * المولوي محمد اسلم * مقرظا على هذا الكتاب *

* * لوحش الله چه انتظام كلام * همچو سلك گهر زهمه بنظام * *
* * نثر آن نثره سان ز رفعت شان * نظم با نظم فرقدان يكسان * *
* * لفظ و معنيش از بلاغت تام * جملگى مقتضاى حال و مقام * *
* * لطف معنى ز لفظ جلوه كنان * همچو حسن از عذار ماه وشان * *
* * همه ايجاز حاكى از تفصيل * همه اطناب خالى از تطويل * *
* * در نظر آردش چو اهل بصر * لوح محفوظ آيدش بنظر * *
* * هر ورق درج لؤلؤ و مرجان * درج در وى محامد سلطان * *
* * شاه عالى تبار غازى الدين * هيبت حيدرش عيان ز جبين * *
* * آن مظفر ز نصرت يزدان * آن مكنى ابو الظفر جهان * *

* * بهمت عز و جاه دین متین * مظهر عز حق معز الدین * *
* * همچو یوسف کریم ابن کریم * پهن گسترده خوان ناز و نعیم * *
* * شی لله ز یاد برده گدا را * نان بروغن ز بس فتاد او را * *
* * چون بعالم دهد صلای کرم * کاسه دارد به پیش او حاتم * *
* * بسکه روز و شب است گوهربار * کف او هست رشک ابر بهار * *
* * برکشد تیغ گر بصف قتال * درگریزد ز بیم پور زال * *
* * ور به بیند برزمگاهش سام * لرزلرزان شود ورا اندام * *
* * صیت عدلش رسیده تا بجهان * رفته از یاد نام نوشروان * *
* * در بوادی ز فر سلطانی * پیشهٔ گرگ هست چوپانی * *
* * گور با شیر گشته همخوابه * شیر در پیش آو بدم ملابه * *
* چون ز علم و کمال راند حرف * خلق بندند از فضایل طرف * *
* * معضلات علوم ساخته حل * درس خوان زو معلم اول * *
* هست پیشش معلم ثانی * طفل مکتب با آن همه دانی * *
* * دارد از فضل حق نشان فضلش * هست مستغنی از بیان فضلش * *
* * در نیاید چو وصف حق به بیان * صفت ظل حق بود زینسان * *
* این محامد که جمله ربه هست * اول و آخرش همه یکدست * *
* * آیتی هست از فضایل او * شمهٔ هست از شمایل او * *
* * هست اوصاف شاه بیحد و مر * حصر آن نیست حد هیچ بشر * *
* * او فتد گر بعمر خضر شمار * ناید اندر بیان یکی ز هزار * *
* * حد کس نیست چون ثنای او * هست ورد کسان دعای او * *
* * همه گویند هر صباح و مسا * جاودان بادشاه کامروا * *

* * زیر فرمان او جهان باشد * تا جهان است همچنان باشد * *
* * ذات شاه است نیر انور * پرتوی یافته ازان اختر * *
* * او که روشن بیان بود زینسان * فیض آن پرتو است جلوه کنان * *
* * این محامد که بهر شاه نگاشت * طبعش از روشنی علم افراشت * *
* * شمسهٔ آن علم چو شد تابان * همه آفاق شد منور ازان * *
* * شاعران کرده اقتباس نور * شمس طبسی ازان گرفته ظهور * *
* * هم سنائی ازان ربوده سنا * هم بهائی ازان گرفته بها * *
* * تا در آمد بدور چرخ اثیر * گشته رخشنده آفتاب منیر * *
* * همچو این اختر اختری بجهان * نشد از برج شاعری تابان * *
* * شمس اقبال شه درخشان باد * نور از و اختر اقتباس کناد * *

صورة ما کتبه الکامل الحسیب * الفاضل الادیب * المحقق النحریر * الاوحد الشهیر * الفائق بعلمه الوافر * علی صاحب المثل السائر * ذو المقام السامی * المولوی اوحد الله بن احمد البلجرامی * مقرظا علی هذا الکتاب *

حمد و ستایش سزاوار صانعی است که گوهر نفس ناطقه را در معدن ذات انسان ریخته * و شکر و نیایش مر قادری راست که آدم خاکی بنیان را بقدرت ابداعی خود تشریف نطق بخشیده * تا در محامد او کلید زبان را بقفل دهان بجنباند * و جواهر زواهر وعلم آدم الاسماء را از داماء ضمیر بر ساحل بیان انداز د * و درر درود نثار و شاباش تارک اورنگ آرای رسالتی است که بنیروی سرپنجگی اعجاز کلام بلاغت نظام پنبهٔ بیان قس بیانان را شکسته * و بزور بازوی ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی گرد از نهاد معارضین بر آورده * و بر متابعین او که پیش تازان عرصهٔ والسابقون السابقون * و چالش گران

میک [illegible] ك هم المقربون * انك * سلام کانفاس المتیم رقة * سلام کاینفاس المزمز مطربا * امابعد این نکارستانی است در محامد کوهر کران بهای تاجداری * اکلیل فرق سلطنت وبختیاری * نضارت بهارستان برتری وارجمندی * نوباوهٔ کلستان شهریاری وبختمندی * جوهر شمشیر شجاعت * محیی رسوم فتوت وسخاوت * ماحی آثار ظلم واعتساف * مروج نقود بیخش عدل وانصاف * کیقباد جاهی که از رشك اوج رفعتش قیصر وخاقان در حضیض هوان * دارادربانی که اشکانیان از محرومی خدمتش اشك از دیده نشان * بهرام صولتی که از برق تیغش اوج مریخ برخود لرزان * واز شروباری ثعبان رمحش سماك رامح مانند شاة الذبوح دست وپازنان * خنجر جان شکافش باغمزه جان شکاران قرین * وبموزونی ضرب کفه کفش از جهان آفرین آفرین * هو السلطان الاعظم * والملك الهمام الافخم * الذی تشرفت بمحامده الدفاتر * ونطق بفضائله کل بادو حاضر * المظفر فی المعارك والمغازی *

سیدنا ومولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن پادشاه غازی *

* * بشر تصور غایة فی آیة * یفنی الظنون ویفسد التقییما * *

خلد الله ملکه الی نفخ الصور * وابقاه دائما فی العیش الرغید مع الحبور * از خامهٔ جادو طراز بلبل خوشخوان شاخسار بلاغت * عندلیب نغمهٔ سنج ریاض فصاحت * بهار کلستان سخنوری * آب ورنك کلشن دانشوری * عنوان صحیفهٔ فضل وهنر * قاضی محمد صادق خان المتخلص باختر * نقش تالیف پذیرفته * ودر سلك انتظام مانند اختران پروین فراهم آمده * چشم نظارکیان از تماشای نثر نثره مثالش منور * ومشام جان از شمیم بنفشه زار الفاظش معطر * حقا که از بدو کلکونه کشی ماشطهٔ قلم

چنین عروسی رعنا بر منصهٔ فضایل جلوه کر نشده * و از آغاز غوطه زنی غواص فکر همچو کوهری بها آویزهٔ کوش جان نکشته * لوحش الله کلشنی است که ریاحین معنی رنکارنک در و شکفته * فلک البروجی است که ثوابت و سیاره از مطلع الشرف سر برآورده * سهی قدانند که جعد مشکین تا بکمر فرو هشته * پری رخانند که جان عاشقان بکمند طره در آویخته * مشکین غزالانند از آهوی ختا رم خورده * حوران قاصرات الطرف اند که از مناظر الفاظ سر برآورده * لابل ابکار افکار لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان * وخرائد فوائد کانهن الیاقوت والمرجان * ایها المتنزهون فی خمائل الفنون * افسحر هذا ام انتم لا تبصرون * چون این نسخهٔ رشك روضهٔ رضوان بنظر امعان در آمد * وحسن لیلی وشش از سیاه خیمهٔ مداد جلوه کر برابر آمد * ناظرهٔ دید فی عین الکمالش مردمك دیده را سپند ساخت * و مدرکه از ادراك ملاحت تلمیحاتش آواز عین الله علیها برداشت * سخن سنجان از طرز نو آیینش صحایف خود را از عرق شرمساری شستند * و کلچینان حدایق سخندانی از رشك کلبندی بساط زمردین فامش اوراق تالیفات خود را بباد دادند * و شعرا از طلوع شعر شعری فروغش بسان شعر بر خود بپیچیدند * و ناثران از مشاهدهٔ نثر درر بارش لولوی تر از اصداف جفون افشاندند * و ارباب الباب از استماع حکایات دلفریبش که سحر کرشمه ربات الحجال در آستین دارد نقد خرد در باختند * و بصد جان اسیر طرهٔ تابدار عنبرین مویان الفاظ مسلسلش شدند * ولا غرو فانها ابکار معان ما کشفن النقاب لغیر الاکفاء * ولا خطرن علی قلب بشر من الادباء * و روضة ادب صبوب نسیمها ینعش الارواح * وتضوع

العبـ [illegible] اكمام كام ازهارها يجلب الى النفوس الافراح * رنات شعار يرد
تسمى رنات المثالث والمثانى * ورشاقة معانيها تفعل بالعقول مالا تفعله
الحاظ الغوانى * كيف لا ومن انشا ماهو نادرة زمانه * ونسيج وحده *
وبديع اوانه * صاحب قوتى كه چون خطى واسطى بكف كيرد * ميدان
بيان را بربيانى تنك تر از حلقه انكشترين سازد * وچون زاغ كانرا در
پرواز آرد * ديك الجن را پر و بال بلند پروازى شكند * وصيدى را صيد لاغر شمرد
* وكوكب را اختر سوخته داند * دربرابر دررعبار آتش اقوال بهائى بى بها
نمايد * وزلالى از عذوبت الفاظش تر آيد * وجامى از خمخانهٔ معانيش باده
پيمايد * ونور الدين ظهورى از اختر فكرش اكتساب نور نمايد * وبا روانى لسانش
تلمش لسانى عقد در لسان * وكليم از اتيان كلام عيسوى دمش اعيى من باقل فى
البيان * مشاطهٔ كلك سحارش اكر يوسفستان معانى را بجلوه در آورد * از روان
يوسف عروضى جز آراى وا اسفاى يوسف بر نيايد * واكر بحور طبعش كه
بحار سبعه از ويكقطره ايست در موج زنى آيد * خليل ابن احمد صداى يا ليته
اتخذ فى خليلا بركشد * واكر زيج اخترشناسى بيارآيد * عقد از عقدتين بركشايد
* وبدون اثبات ممثلات وحوامل انضباط حركات افلاك بروجه اتم نمايد

* * ان هزا قلامه يوما ليعملها * انساك كل كمى هز عامله * *
* * وان اقر على رق انامله * اقر بالرق كتاب الانام له * *

بلبل ذو زبان خامهٔ اكر با هزار زبا دستان زن مدحش شود * تاهم حرفى
از كمال او نتواند * براى اثبات غزارت فضل او همين نسخه فرح افزا كه از حسن
معانى روكش بتان چين است آينه ايست حق نما * وشاهدى است بر صدق
قولم كوا * ابقى الله مهجته ما ترنحت عذبات الاقلام فى رياض الطروس *

وامالت الآذان افواهها من المعانی الی رشف الکوثر *

صورة ما کتبه العالم الالمعی * ذو القدر الرفیع والفضل البهی * وحید
دهره * وفرید اوانه * الفائق فی نظمه ونثره علی اقرانه * المولوی محمد علیم الله
مقرظا علی هذا الکتاب *

محامد فراوان * و مدایح بی پایان * سلطانی را که محمود است به زبان هر بی زبانی * و ممدوح بلسان هر صاحب لسانی * عرش با این عظمت و رفعت از بارگاه حضرتش آستانی * و آسمان از شعله قدرتش دخانی * نسیم از هوا خواهانش بیقراری * و کرهٔ نار از آتش قهرش شراری * محیط اعظم از لجهٔ لطفش جرعه واری * و زمین از افتادگان راهش خاکساری * تحقیقات مشائیان و اشراقیان در بیان ذات و صفاتش همواره همچو قیل و قال اطفال مکتب * و از سواد الفاظ و عبارات طلب حقیقتش چون جستن خورشید در شب * از شوق دیدارش دیدهٔ نرگس بیدار * و باشتیاق جمال سراپا کمالش گل بر بستر خار * خورشید جمالش از هر ذره تابان * و نور جلالش در انفس و آفاق درخشان * ففی کل شی له شاهد * یدل علی انه واحد * قادریکه نوع انسان را بحسب جامعیت ذاتی مظهر جمال جهان آرای خود کردانید * برخی از افرادش را بخلعت نبوت و سراپای رسالت سر بلندی و سرفرازی بخشید * و شطری را بدیهیم سلطنت و کشورکشائی * و اورنگ مملکت و جهان آرائی * صاحبان ازدیاد جاه و مرتبت * و خداوندان مزیت حشمت و مکنت * بر سایر برایا و رعایا که بدایع ودایع او تعالی شانه اند کردانید * بعده دیوان رسالت را بخاتمهٔ وجود قهرش نسخه موجودات * و دیباچهٔ صحیفه کاینات * محمد فخر بنی آدم * بل مفخر جملهٔ عالم * مخاطب

بخطاب لولاک * متکلم بکلام بلاغت تمام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خاتم
الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وعترته الطاهرین اختتام فرمود * وتتمهٔ
ولای اهلبیت اطهار که به از سفینهٔ نوح اند * وعقیلات حضرات شان * وسیلهٔ
وصول بمدارج درجات اخروی * وذریعهٔ کسب سعادات دینی و دنیوی است *
اتمام وتکمیل فرمود امابعد بر سالکان مسالک حکم * وناهجان مناهج
علوم عالی همم * مخفی ومحتجب نیست * که سیاست مدن احل وافضل
واشرف واکمل از همه اقسام وانواع حکمت عملیه است * چه تا وقتیکه نفس
شخصی از لوث رذایل پاک وصاف نباشد * وبزیور فضایل آراسته نگردد *
باهتمام مهام تدبیر منزل صلوحی ولیاقتی ندارد * پس چگونه شایان منصب
جلیل ورتبهٔ نبیل که عبارت از نظم ونسق ورتق وفتق مدینه است
خواهد داشت چنانچه در محل خود مشروحاً مبین ومبرهن شده که تکفل
بسیاست مدن منوط ومربوط است بر تحصیل ملکهٔ تهذیب واخلاق
وتدبیر منزل * لهذا کملهٔ سلف وحال این فن شریف را عقب
این هردو صناعت ذکر فرموده اند * ودر شرافت وفضیلت این علم احدی را
جای سخن نیست * چه اصلاح نفوس اهل مدینه بمراتب ارجح وافضل است
از اصلاح نفوس متعدده که مشارکت بمنزل او میدارند * وعلی هذا القیاس
از اصلاح نفس خویش * که متکفل آن تهذیب اخلاق است * وهرگاه که
ابر سعی وعمل که بر تهذیب واصلاح نفس خویش مقصور است * اجور
ومثوبات وحسنات وسعادات بسیار مترتب است * پس بر فعلی وعملی که نفع
آن متعدی باصلاح نفس بسیار * وتهذیب اخلاق ذوات بیشمار باشد
اجورش قطعاً لاتعد ولاتحصی وخارج از دائرهٔ حد وانتها که احاطهٔ اعداد

آنها بجز جناب علام الغیوب دیگری را ممکن نیست * و هر کتابی که محتوی بر قوانین این فن و حاوی مسایل این علم باشد * بیشك و شبهه مولفش بفحوای خیرانتمای الدال علی الخیر کفاعله مستحق محامد فراوان * و مستوجب مدایح بیکران * همچو متصف باین صفات متکاثر البرکات خواهد بود * چنانچه مصداق صحیح این مفهوم * و فرد کامل این موضوع * مجمع الفضایل * و منبع الفواضل * سلالة الاماجد الکرام * و صفوة الافاضل الاعلام * نخبة الاشراف * المتصف باحسن النعوت و الاوصاف * شمع شبستان فضل و کمال * خورشید آسمان مجد و جلال * شهریار شهرستان معانی * خدیو کیهان بلاغت و زبان دانی * خورشید خاور سخن وری * ماه جهان افروز بلاغت کستری *

* لراقمه *

* * سخندان سخن سنج عالی کهر * سرو سرور اهل فضل و هنر * *
* * بفهم و فراست عدیم المثال * عدو جهالت محب کمال * *
* * ز درج شرافت ثمین کوهری * ز برج سعادت بلند اختری * *
* * هوید اصالت ز پیشانیش * سعادت ز سیمای نورانیش * *

محمود الخصال والسیر * ممدوح الاکبر والاصغر * القاضی محمد صادق خان المتخلص باختر * زاد الله توفیقاته وشکر الله مساعیه فی الدارین * درین ایام سعادت انجام کتابی در سیاست مدنیه * که ملقب است بمحامد خسرویه تالیف فرموده اند الحق کتابی است مشحون بجواهر آبدار معانی لطیفه * و حدیقه ایست مملو باز هار و اثمار مبانی شریفه * مجموعه ایست مطلوب و مرغوب * و کنجینه ایست پر از ذخایر اصحاب قلوب * کلستانی است چون هشت بهشت مروح و دلپذیر * و بوستانیست مانند هفت منظر کردون بی نظیر * و هر سطر

5064

منثورش مخزن اسرار سرور * و هر بیت منظومش مطلع انوار حضور * از روی صورت تحفه ایست نشاط انکیز ارباب بینش * و از راه معنی نتیجه ایست دست آویز اصحاب دانش * بالطایف دلپذیرش تصور صورت خانهٔ چین خطاست و فصل و وصل اوراق و اجزایش چون وصل یار و فصل بهار طرب افزا و دلکشا *

* منظوم *

* هزار فصل درو نقطها همه دلکش * هزار وصل درو نکتها همه دلبر *

بدان لطافت نظمی که چشم دارد کور * بدان عبارت نثری که کوش دارد کر * دقایق نکاتش چون باطن ارباب معانی بانوار لطایف آراسته * و حقایق الفاظش چون ظاهر اصحاب بصورت بازهار ظرایف پیراسته * اوراق رنکینش غیرت کلزار خلد برین * و صفحات شیرینش رشک رخسار حور العین * لالی منثور منشاتش زیور کوش خردمندان را سزد * و درر غرر منظوماتش حلی کردن حجله نشینان حرم قدس میزیبد *

* منظوم *

* * زهی خجسته بیاضی که هرکه دید رخش * *
* * بعمر خویش بدل نکذراند یاد بهشت * *

اللهم اجعله ملحوظا بعین عنایة من خصصه الله بالنفس القدسیة * والریاسة الانسیة * وفوض بیده زمام السیاسة المدنیة * کهف الملوک والسلاطین * وملجأ الخوانین والخواقین * کاسر شوکة القیاصرة * ناشر احکام الملة الباهرة * والشریعة الطاهرة * مورد المراحم الرحمانیة *

ومصدر الالطاف الربانية * مجمع العدل والاحسان * جامع ما تشتت من الفضايل فی افراد الانسان * حافظ الملك والملة * مويد الدين بالدولة * الذی نامت بعدله اعين الفتن * وانمحت بجوده آثار الآلام والمحن * ولم ير باصرة قط عديله فی الرياسة * ولم يشاهد ناظرة نظيره فی تدبير المدن والسياسة * ولا يفی عند موهبته خزائن الدهر * ولا يكفی حين بذله ذخائر البر والبحر * الذی طار صيته فی الاقطار * وبلغ فی حد الاشتهار * كالشمس فی ماجرة النهار * المنعوت بالنعوت الحيدرية * الموصوف بالسلطنة الحيدرية * سيدنا ومولانا ابوالظفر معز الدين سلطان الزمن غازی الدين حيدر السلطان الغازی * متع الله المومنين بطول حياته * وضاعف اجر حسناته * ما تلی ما فی الكتاب من سوره واياته *

صورة ما كتبه الفاضل الاديب * العلامة البارع الاريب * ذو المجد الاثيل * المولوی محمد اسمعيل * مقرظا علی هذا الكتاب *

المحامد كلها للذی انشأ الاشياء فجعلها ذات نظام وترتيب كما شاء ونزل الكتاب الذی هو فصل الخطاب علی نبينا خير من بعث بالرسالة والكتاب عليه وعلی آله صلوات زاكية وتحيات نامية ما تحركت السماء وسكنت الغبراء وبعد فاعلموا يا معاشر الاخوان وعشاير الخلان عموا صباحا وانعموا اصطباحا ان من محاسن الدهر واتفاقاته ومكارم العصر وحسن اوقاته تصنيف هذا الكتاب المستطاب المسمى بالمحامد الحيدرية الذی جمعت فيه محامد افضل الخليفة واكمل البرية اعنی السلطان الاعظم والخاقان الافخم صاحب الشريعة الاحمدية والطريقة المرتضوية والاقبال الاسكندری والسرير السليمانی والاجلال الجمشيدی والاحتشام الخاقانی مالك الفطنة البقراطية

والالمعية السقراطية والاكرام القيصرى والاقدام الحيدرى اهل الشوكة الارسلانية والحشمة الكيانية محل توجهات الرياسة العظمى مشيد اركان السياسة الكبرى اعنى الغطريف الجحجاح والخطريف الشحشاح اكرم السلاطين اعظم الخواقين خليفة الله فى الارضين مولانا وسيدنا ابا الظفر معز الدين سلطان الزمن غازى الدين حيدر السلطان الغازى لا زال مقامه محمودا وظله ممدودا ومصنف هذا الكتاب ومرصفه انما هو الشهم الجليل والقرم النبيل نادرة الزمان اعجوبة الدوران ابلغ بلغاء العجم افصح اصحاب القلم صاحب الاخلاق الرضية والسجايا المرضية كوكب برج المعالى درة تاج العوالى فاتحة كتاب الشهامة خاتمة ابواب الكرامة عارج سماء التحقيق فارع اطواد التدقيق مالك ازمة الادب صادق الحسب والنسب الفطن الالمعى واللسن اللوذعى الاديب المغلاق والاريب المسلاق الكاتب البليغ الحاذق القاضى محمد صادق هو الذى عم الاحسان الى اولى الالباب وارباب الاداب بتصحيح هذا الكتاب البديع المطبوع فنعم الصانع وحبذا المصنوع سبحان الله بالغ فى تهذيب كتابه فاهدى فيه جميع ما كان فى وطابه فجاء بحمد الله بحرا مسجورا وروضا ممطورا يزرى صفحاته لبات الحور وتحقر سطوره قلايد النحور تشدو عنادل البراعة على افنان مبانيه ويترنم صلاصل البراعة على اغصان معانيه فهو جامع لجميع المحاسن يكل عنه لسان كل طاعن كيف وما فيه عيب بلا ريب الا انه ما فيه شائبة عيب جعله الله نافعا مفيدا للادباء الاذكياء سالما عن ايدى الاغبياء الاشقياء ما طمح كتاب وسمع خطاب

صورة ما كتبه الكامل الفايق * المعجب بنظمه ونثره الرايق * الحرى بالتفضيل

علی کل منشی * مرزا طالب علی خان المتخلص بعیشی * مقرظا علی هذا الکتاب

حمدی که زبان ناطقه را در دهان بیان انگشت تحیر سازد * شایسته سخن پرور زبان آفرینی است که عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی ثنای صفاتش جز تا سر شاخسار عجز و قصور بال پرواز نتواند کشود * و سپاسی که احصایش رخت دل رکه را در گرداب تحسر اندازد * سزاوار خلاق زمان و زمینی است که طوطی فهم دوست در چمن زار سراسر بهار کنه ذاتش جز در پس آیینهٔ حیرت جا نتواند نمود * صانعی که آب حیوان معانی را در ظلمات الفاظ جا داده * و قادری که ابواب چمن رنگین بیانی را برروی عنادل نطق کشاده * حیات مجموعی وجود بشری در دیوان ابداعش رباعی است از مصرعهای موزون عناصر اربعه ترتیب یافته * و صورت نوعی افراد موجودات از کتاب اختراعش نقره ایست بالفاظ متناسبهٔ ماده و هیولی [illegible] ترکیب پذیرفته * متن متین ایجاد و تکوین شرح دو حرفیست که از اولین جنبش کلک نقش پرداز قدرتش چکیده * و نسخهٔ مبسوطهٔ آسمان و زمین دو صفحه ایست که به نخستین صریر خامهٔ صورت طراز صنعتش بصور مختلفه و اشکال متنوعه منتقش گردیده * صحاف حکمت بالغه اش بر صفحات صحایف غبرا جدول سیمین آب کشیده * تا اطفال سبزه و ریاحین بتماشایش چشم را آب داده زبان بتسبیحش کشایند * و کاتب قدرت کامله اش بر زبرجد این الواح افلاک سورهٔ نجم را بخط نور نگاشته تا ابجد خوانان مکتب آفاق درس حکمت اشراق گرفته ذکر تقدیس و تهلیل سرایند *

* لراقمه *

* * ماه و انجم براه او پویان * وحده لا شریک له گویان * *

* * درجهان هرچه هست وخواهد بود * همه کشت از مشیتش موجود * *
* * کشورش پاک از حدوث وخلل * دامن او بری ز لوث علل * *
* * آفریننده دو عالم اوست * بر وجودش کواه دشمن ودوست * *
* * بی نمود وازو نمود همه * هستیش باعث وجود همه * *
* * انجمنها بل کز خلوت او * کثرت ما نمود وحدت او * *
* * مشعل خور ز پرتوش روشن * تازه رو از سحاب او کلشن * *
* * کشته مه را جکر ز مهرش داغ * از نسیمش شمیم تازه دماغ * *
* * نکهت از خویش رفتهٔ بویش * چرخ سرکشتهٔ سر کویش * *
* * کشت تا در رهش قلم فرسا * خنده زد کل بجستجوی صبا * *
* * مهر خور ز شعله وکردش انجم * همه در وادی سراغش کم * *
* * بل بستان کنه اوست هنوز * عقل کل طفل تازه درس آموز * *
* * بحر از قلزمش کشیده نمی * ابر ازو یافت رشحهٔ کرمی * *
* * سطح غبرا کفی ز دریایش * کرد بادی فلک ز صحرایش * *
* * فهم دانا و فکرت آکاه * بسرا پرده اش نیافته راه * *
* * ای پدید آور زمین وزمان * محرم را که رموز نهان * *
* * ای نکارندهٔ طراز وجود * وی طرازندهٔ خفا وشهود * *
* * بحق مصطفی واجدادش * هم بحق علی واولادش * *
* * تا فزاید بجلوه حسن ومهر * زیب تخت زمردین سپهر * *
* * خسرو دین پناه شاه زمن * که ازو چشم دهر شد روشن * *
* * زیب تخت جهان پناهی باد * بر سرش تاج پادشاهی باد * *

ودر رود نامحدود یکه تواترش تا بقای ذات سبحان انقطاع

نه پذیرد وثنای عدیم الانتهائی که توالیش تا ثبوت زمان ومکان وفلك اهتمام نگیرد * شایان والا جنابیست که بعثت انبیا و رسل براعة الاستهلال کتاب رسالت اوست * و شرح اسرار و رموز نسخهٔ ملل و نحل بحکم استاد ازل حوالت او * چون بر وسادهٔ تقرب نشیند * پایهٔ قاب قوسین او ادنی بیند * و هرگاه که از در عبودیت در آید * انما انا بشر مثلکم سراید * منشور پیغمبری بمهر نبوتش مسجل * و دین حق بکتاب رسالتش مدلل * شرع متینش سالکان مسالك تحقیق را صراط المستقیم * و وجود فایض الجودش محلی بحلیهٔ انك لعلی خلق عظیم *

* لراقمه *

* * رحمت کردگار ذات ویست * شافع المذنب از صفات ویست * *
* * در ره تار ما بحکم خدا * رافتش بر فروخت شمع هدی * *
* * عرش و کرسی بساط ایوانش * باغ رضوان گل گلستانش * *
* * آسمان پرده دار بارگهش * آبروی دو کون خاك رهش * *
* * مهر چتر جهان پناهی او * شب معراج جشن شاهی او * *
* * عرش تا فرش زیر فرمانش * بال روح الامین مگس رانش * *
* * برتر از نه سپهر پایهٔ او * مقتبس نور خور ز سایهٔ او * *
* * بسکه در سینه داغ مهرش سوخت * قرص مه خرمنی ز نور اندوخت * *
* * چون کند قصد دشمن آزاری * فخر عیسی بود سپهداری * *
* * کاشف سر ذره در صحرا * واقف راز قطره در دریا * *
* * گام فرسای منزل لاهوت * دانش آموز عالم ملکوت * *
* * خاك زادی و خاك بستر او * بر فلك موج آب گوهر او * *

* * اوخرامنده بر بساط زمین * چار طاقش بنه سپهر برین * *
* * تن پاکش بخاک سباز کند * روح بر عرش مشق راز کند * *
* * خاکیان را کهی سرافرازد * که علم بر فلک برافرازد * *
* * محرم راز هر خفی و جلی * محرم راز او علی ولی * *
* * آن علی ولی امام زمان * کز وجودش شرف گرفته جهان * *
* * آنکه از حضرتش چو یابد بار * مهر بر گردد از پس کهسار * *
* * تیغ کین چون برآورد بمصاف * آب گردد ز خوف زهرهٔ قاف * *
* * زیر تیغش بحکم رب جلیل * گسترد بال خویش را جبریل * *
* * دعوت دین احمدی چو نمود * ذوالفقارش دلیل قاطع بود * *
* * گوهر پاک زاد بحر شرف * گوهرش را بود ز کعبه صدف * *
* * شهر علم است احمد عربی * او بود باب شهر علم نبی * *
* * حب او واجب آفرینش را * سایه اش نور چشم بینش را * *
* * باد تا هست دور چرخ کهن * سایهٔ او بفرق شاه زمن * *

اما بعد بر سیاحان اقلیم تحقیق * و سباحان بحر تعمق و تدقیق * که شهرستان معانی را بدیدهٔ امعان تماشا نموده اند * و دریای روشن بیانی را بمقیاس نظر پیموده * مخفی و محتجب مباد * که سخن بهین دوحه ایست از گلستان ایجاد * و عزیز گوهریست از قلزم کون و فساد * آب زندگانی است از چشمه سار زبان شیرین گفتاران جوشیده * و بقای بیزوال سلاطین نامدار و فصحای بلاغت کیش و حیات ابدی اتصال خواقین عالی تبار و علمای فطرت اندیش را ضمان گردیده * ازینجاست که متکیان اریکهٔ اقبال * و مرتقیان سلالیم جاه و جلال همواره گوهر آبدار سخن را بنرخ جان خریدار بوده اند *

وسفینهٔ سعادت گنجینهٔ معانی را بنقل روان اشترا نموده * اما دیر است که کثرت میلان طبع ارباب دولت که کشایش عقدهای کار هنرمندان دانش پژوه وابستهٔ ناخن همت ایشانست بسوی ملاهی وملاعب واسطهٔ قلت اکتساب هنر گردیده بود * وکار نقش پردازان براعت وصناعت بعطلان وگمنامی کشیده * الحمد لله که درین زمان سعادت توامان ذات فایض البرکات حضرت خدایگانی * ظل سبحانی * خلیفة الرحمانی * زینت بخش اورنگ ابهت وشهریاری * رونق افزای دیهیم سلطنت وجهانداری * نقاوهٔ خواقین والاشکوه * خلاصهٔ سلاطین حق پژوه * شمع افروز انجمن کیهان خدیوی وعالم پناهی * سرفراز معرکهٔ تاج بخشی وصاحبکلاهی * اسطوانهٔ کاخ ارجمندی * دعمهٔ قصر همت بلندی * نور حدقهٔ دانش بینش * نور حدیقهٔ رنگین بهار آفرینش * عهد بخت ودولتش رکن رکین قصر آسودگی جهان * دور حفظ وحمایتش حصن حصین کشور امن وامان * از لطمهٔ موج آب شمشیرش کشتی حیات اعدا چون زورق واژگون حباب طوفانی * واز گرمی شعلهٔ برق تاب رمح جهانگیرش ماهی در آب ازبال خویش مصروف مروحه جنبانی * از هنگامه افروزی اقبالش کوکب بخت بدبین آنچنان سوخته که برفلک خال رخسار روز سیاهش می انگارد * وسحاب دست جود ونوالش آنچنان بازار گوهرفشانی گرم ساخته که دیدهٔ پیر فلک دامن ابر نیسانی را کاغذ نم کشیده می پندارد *

* لراقمه *

* * آن بسند شهیدان شبیر * صاحب تاج وصاحب شمشیر * *
* * چون براورنگ عدل وداد نشست * خدمتش را سپهر منطقه بست

* * تیغ کین چون برآورد ز نیام * لرزد از هیبتش دل بهرام *
* * کر بمیدان رزم رو آورد * دشمنان را بفرق بیخته گرد * *
* * ور ببزم طرب به بزم نشست * در آشوب بر زمانه ببست * *
* * خوشه چین ز خرمنش حاتم * جام داری ببزم قدرش جم * *
* * دادش از لطف خالق داور * جاه دارا و بخت اسکندر * *
* * قصهٔ خسرو و حکایت قباد * با وجودش فلک ندارد یاد * *
* * صاحب رای و صاحب فرهنگ * وارث تاج و وارث اورنگ * *
* * هیبتش برده از سکون آرام * الفت او نموده رم را رام * *
* * چه بود خور ز گلشنش وردی * چیست گلشن ز دامنش گردی * *
* * خلق عالم بعهد او خورسند * عهد او با ثبات هم پیوند * *
* * مستحق سریر شاهی اوست * آیهٔ رحمت الهی اوست * *
* * ابر جود و عطاش اگر بارد * ریگ صحرا گهر ببار آرد * *
* * دهد از عدل آن نکو فرجام * شیر نر جا غزال را بکنام * *
* * نگشاید زبان دعوی زور * پیل در پیش دست و بازو مور * *
* * آتش قهرش ار کند آهنگ * آب گردد شراره در رگ سنگ * *
* * ابرش اوست کوه آهن رگ * برق آتش خرام صرصر تک * *
* * پا کند او چو در رکاب ظفر * باز دارد ز قر گاو ارض کمر * *
* * فتح اندر رکاب او پوید * بخت و اقبال طرقوا گوید * *
* * رایش آئینه دار راز نهان * آشکارا برو رموز جهان * *
* * سر دل از خط جبین خواند * هرچه پنهان بود عیان داند * *
اعنی رافع رایات معدلت پروری و ستم گدازی * جناب مستطاب مالک

الرقاب * ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی
خلد الله تعالی ملکه * معدن جواهر آبدار علوم متفرعه * و مخزن لالی شاهوار
فنون متنوعه است * صریر کلک گوهرفشانش باحیای مراسم سخن طرازی
و معنی آفرینی نقش معجز انفاس عیسوی بسته * و صفیر عندلیب زبان افادت
ترجمانش در چمنستان نکته پردازی و فصاحت گزینی رنگ رخسار گلبنان
گلشن طلاقت و ذلاقت شکسته * علمای فصاحت شعار و نحاریر بلاغت دثار
از بهره اندوزان بزم حضور اقتباس انوار فوائد عجیبه میسازند * و خورشید وار
کلاه افتخار بر افلاک می اندازند * همواره دفتر دفتر محامد حضرت
والا ثبت جرائد روزگار و معدن معدن لالی مدایح جناب معلی
مدیهٔ بلاد و امصار میگردد * چنانچه درین ایام میمنت و فرخندگی انجام
که از هجرت مقدسهٔ نبوی سال هزار و دو صد و سی و هفتم است کتاب [illegible]
انتساب مجالس حیدریه بحسن اهتمام طبع رسا و فکر فلک پیمای قاضی محمد صادق
خان المتخلص باختر که از خدمت بندگان آستان دارا دربان شاه شاهان *
و حلقه فکن گوش صاحبکلاهان * دام ملکه و بقاؤه * استفادهٔ علوم شتی
نموده * و مشارع تحقیق را بقدم استکمال پیموده * مشرف بتشریف
تصنیف * و محلی بحلیهٔ تالیف * گردیده * که از مقدمه تا خاتمه حرف
حرفش گوهریست از سحاب کلک بلاغت زا چکیده * و هر لفظش
زلالیست از چشمه سار طبع فصاحت آما جوشیده * هر که درین نزهتکدهٔ
فردوس رشک بپای نگاه در آید داند که هر فصلش فصل بهار بیخزانست *
و هر بابش غیرت ابواب جنان * هر صفحه اش چمنی است پر از گلهای رنگین
معانی * و هر سطرش جویست موج خیز آب روشن بیانی *

* لراقمه *

* * چیست این نسخه پر ز گل طبقی * ورق گل درو ست هر ورقی * *
* * چیست این نسخهٔ شنگرف رقم * طرفه اعظم سواد هند قلم * *
* * چیست این نسخهٔ نکو فرجام * عالمی از سخن کتابش نام * *
* * چیست این نسخهٔ بدیع طراز * لوح محفوظ در کف اعجاز * *
* * چیست این نسخه قلزم زخار * موج او سلک گوهر شهوار * *
* * چیست این نسخه گلشن رنگین * فقرات اند رو گل و نسرین * *
* * چیست این نسخه باغ علم و هنر * لفظ و معنی درو نهال و ثمر * *
* * چیست این نسخه رشک صحن چمن * رنگ معنی و آبروی سخن * *
* * چیست این نسخهٔ صفا پرور * همه آئینهٔ زار اهل نظر * *
* * چیست این نسخه عالم اسرار * آفتابی ز مشرق انوار * *
* * چیست این نسخهٔ خجسته مآل * حرز بازوی دولت و اقبال * *
* * چیست این نسخه گلشن جاوید * سایه پرورد او گل خورشید * *
* * چیست این نسخهٔ خجسته اثر * نسخهٔ کیمیای فضل و هنر * *
* * چیست این نسخه کارنامهٔ فن * موجی از بحر مدح شاه زمن * *
* * تا درین مکتب سیاه و سفید * درس آموز مه بود خورشید * *
* * یا ربا این نسخهٔ شرف بنیاد * خلق را مایهٔ هدایت باد * *

چون بعون عنایت منشی ازل این کتاب سعادت توام و باب هدایت منضم حسن اختتام یافت * منزوی زوایای بیکمالی * و آشفته دماغ عالم پریشان خیالی * طالب علی عیشی * که جبههٔ عقیدت بداغ غلامی غلامان این پادشاه جمجاه ابا عن جد مزین دارد * سر سجده مشتاق آستانهٔ علیا را به نیت اکتساب

دت ابدی آشنای زانوی تفکر ساخته گوهر تاریخ سال اتمامش بسلک نظم کشیده * امید از عطا پاشی و خطا پوشی جبهه سایان سدهٔ سنیهٔ پادشاهی آنست که زلل اندام خامهٔ عجز طراز رابدستیاری عفو وا صلاح تدارک فرمایند *

* القطعة الاولی *

* * چو این نسخه پیرایهٔ ختم یافت * بفرمان والای شاه زمن * *
* * نکو نسخه نیرنگ فصل بهار * که هر صفحهٔ اوست رشک چمن * *
* * ندید این چنین نسخهٔ جان فزا * بدوران خود پیر چرخ کهن * *
* * پی گوهر سال تاریخ او * بدریای فکرت شدم غوطه زن * *
* * بگوشم ندا داد هاتف زغیب * بگو حقهٔ در بحر سخن * *

* القطعة الثانیة *

* * بحکم نائب سلطان جمجاه * که بادا تابعش دوران همیشه *
* * مرتب شد کتابی رشک گلشن * که باشد هر گلش خندان همیشه * *
* * رقم زد کلک عیشی سال تاریخ * بماند این بهارستان همیشه * *

* القطعة الثالثة *

* ختم شد در ساعت نیک این کتاب مستطاب * چون بحکم خسرو جمشید فر شاه زمن *
* هاتف غیبی پی تاریخ سال اختتام * گفت سلکی از درهای معنی و سخن *

* القطعة الرابعة *

* * بحکم شاهنشه گرامی چو یافت پیرایهٔ تمامی * *
* * درخطاب کتاب سامی بسلک فرمان شه زمن سفت * *
* * چو سال تاریخ باز جستم ز هاتف طبع نکته پرور * *
* * محامد حیدریه نامی بنام شاه زمن شد گفت * *

صورة ما کتبه ابلغ شعراء الزمان * المحمود بالسنة الاکابر والاعیان * صاحب الکلام الجمیل * السید احمد علی المتخلص بالسید * مقرظا علی هذا الکتاب *

* قطعه *

سلطان زمن شہنشہ عرش جناب
الحق جو ہی فخر خسروان سابق
عدل و کرم و شجاعت و جود و همم
یہ جمع ہین جسمین سب ز فضل خالق
ہین عہد مین شہ کی بیشتر صاحب فضل
کیا عالم دین و کیا حکیم حاذق
اخبر جو ہی از ملازمان درگاہ
یکتای زمانہ وہ محمد صادق
ارشاد ہوا بعلم اخلاق و حکم
کہ ایسی کتاب جسکی سب ہون شایق
از بسکہ وہ ہی سر آمد اہل ہنر
ہر فن مین کیا ہی حق نے اوسکو لایق
ایسی ہی لکہی کتاب بی مثل و نظیر
جو ویسی ہوئی نہ تہی بعہد سابق
دیکہہ اہل سخن سب اوسکی روشن مضمون
یکبار ہوئی ہزار جانسی عاشق
ہر ایک نی کیا خیال کہیی تقریظ
یہ فکر ہوئی سبہونکی دلسی لاحق

* تاریخ شروع اوسکی سید نے کہی *

* * یہ جلد میں دس بیاض صبح صادق * *

---

* صورة ما کتبه فارس میدان البیان * الفائق فی نثره علی ادباء الزمان *

محمد میرزا خان * مقرظا علی هذا الکتاب *

بهترین نتیجهٔ فکر لوذعیان طلاقت پیشه * و بهین زادهٔ طبع المعیان فصاحت اندیشه * کلام بلاغت انجامی است که در محامد کبریائی آوازهٔ انا و لا غیری در شش جهت ربع مسکون اندازد * و دلنشین تقریر مقرران دانش قرین * و خوشترین تحریر محرران بینش آیین * سخن رشاقت انضمامی است که در ثنای سبحانی نتایج افکار سحبانی را نظیر خود ندیده کوس لمن الملک برفلک هفتمین نوازد * قادریکه بدستگاه قدرت کاملهٔ خود تکمیل هیولای انسانی را حسب نقل ارباب حکمت و دلایل گردانیده * آمریکه بحکم [illegible] صورت کون و فساد را از زرنگ نیرنگی کلمح البصر از نهان خانهٔ عدم بعالم امکان رسانیده *

* منظوم *

* * صانعی کز کمال عز و جلال * در ثنایش زبان ناطقه لال * *

و گوهر غلطانی که آب از رخ صفای باطن پاکان ربوده لعل و مرجان را بکرم خوی خویش در خون غلطانده * چکیدهٔ کلک گهربار فصیحی است که بمحمدت دریتیم صدف رسالت آبی بر روی کار خود آورد * و ابر نیسانی که تسلسل اقطارش سلک گهر را آب از سر گذشته بجز قطرات نبوده لآلی افادهٔ کامل باصداف طبایع ناقصان رساند * رشحهٔ خامهٔ درنثار بلیغی است که بزور بازوی ذهن جودت آشنا در بحور سیر العبور نعت نبوی بغل بشنا کشاده راهی بر کنار مقصد برد *

زهی گل شاداب بوستان رسالت که بروایح روح پرور فیضان عمیم مشام جان ره یافتگان کوچهٔ هدایت ازلی را معطر و مطیب نمود * وخهی عندلیب صفیر سنج گلستان سفارت که به نغمات هوش افزای الطاف کریم دامان سامعهٔ سخن ناشنیدگان جهل و بیخردی را لبریز درهای اندرز و موعظت سودمند فرمود * بارنده سحابی که مزرع خشک آب از سرگذشتگان بحر ناکامی را ترزبان حصول طراوتهای نمایان نموده * درخشنده آفتابی که روز سیاه آمال سیه کاران کار از دست رفتهٔ اعمال بدسرانجامی را بلمعان نور هدایت دست و گریبان فروغ جاوید فرموده * شمع پرانوار جمالش اگر زیب محفل ایجاد نمی گردید * دیدهٔ بی بصران درین ظلمتکدهٔ بطلان چه را دیدنیها نمی دید * و آفتاب جهان تاب کمالش اگر بر ساحت احوال تیره بختان نمی تابید * شاه راه طریقت و ایقان بآن ره غلط کردگان رونما نمیگردید * ماه چگونه خود را بالا نکشد که چراغش روشن است یعنی داغ عبدیت او بر جبینش پیداست * و خورشید چرا در آتش حسرت نسوزد که رنج محرومی سعادت جبین فرسائی سدهٔ سنیه اش از استخوان سوزی او هویدا * گوش بر آوازان کلام معجز نظامش احیا کنندگان اعجاز عیسوی * و خاک نشینان پاشکستهٔ درگاه عرش احترامش هم آغوش دستگاه ید بیضای موسوی * کشتی شکستگان بحر موجهٔ یاس و حرمان را ناخدائی است با خدا * ره غلط کردگان شاه راه ایقان را صاحب طریقی است رهنما * نتیجهٔ مقدمهٔ کون و فساد * نقش اول مرقع تکوین و ایجاد * عنوان نامهٔ سفارت * خاتمهٔ باب رسالت * مقبول بارگاه یکتای بیهمتا * حضرت احمد مجتبی * محمد مصطفی * علیه و آله و اصحابه افضل الصلوٰة والسلام * من حضرة الملك العلام * و علی من اتبعهم الی یوم القیام * بعد

آرایش پروردوش شواهد زیبا نگار سخن بجواهر زواهر حمد و ثنای
ایزد بیهمتا * و پس از پیرایش قامت عروسان معانی نو و کهن بکسوت نعوت
نبی منتهای حضرت خاتم الانبیا * گوهر شاهواری که آبرو افزای تاج شاهان
قلمرو معانی * و لعل آبداری که واسطة العقد حمایل گلوی خسروان اقالیم
نکته دانی * باشد * محامد و مناقب شهنشاه جمجاه کیوان بارگاهی است
که بخاک روبی آستان ملایک مقامش کروبیان را رتبهٔ اعلائی حاصل * و بپابوسی
کمین بندهٔ بارگاه فلک احترامش با سکندر و جمشید مرتبهٔ دارائی واصل *
آوازهٔ جود و سخای دست دربارش آویزه گوش خلایق هفت اقلیم گردید *
و بروایح اخلاق مصطفوی شعار حیدری آثارش چون شمایم مشک ختن از
هند تا بختا رسیده * نقاش عدیم العدیل عدلش اگر بداد کم کردگان نقش
مراد نمی رسید * سفید آبا شك مظلومان بالطبع چون جگر ظرف صورت
سازی مدعا نمیکردید * و نسیم ریحان سرشت روح پرور نصفت او اگر بسوی
سرد هوایان بادیه ناکامی نمی دید * بسموم آه آن باکیان ستم دیدهٔ سبزهٔ طرف
خیابان امید نچید صبا * بهواداری نسیم جود بیمهتایش چمن را گل اشرفی و جعفری
سرمایه سکه داری هر بار * و بآبیاری ابر نیسان سخایش دست امید سایلان کشتی بکف
صدف وار مملو از لالی شاهوار * بنوالهٔ نوال آن منعم بی اذیا زکام جانها رطب اللسان
شکرگزاریهای جاوید * و بالله حلقهٔ بندگی آن حضرت بنده نواز زیب اعناق ماه
و خورشید * ذات بالبرکات او اجساد زندگانی را روح * حمایت او کشتی آمال
و امانی را نوح * در مزاج فضایل پسندیده * مزاج و داج خودمان شمایل
برگزیده * شمیم لاله زار خوشخوئی * نسیم بوستان شکفته روئی *
گوهر شاهوار درج خلافت و فرمان روائی * مهر عالمتاب برج سلطنت

وکشور کشائی * جناب مستطاب حضرت ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی * اید ها الله بالنصر والظفر فی المعارک والمغازی *

* لراقمه *

* * شاه زمن خسرو گیتی ستان * زیب جهان والی هندوستان * *
* * آنکه نسیم کرمش هر سحر * کاسهٔ گل پر کند از لعل و زر * *
* * داد ز عدل و کرم و داد خویش * مرهم راحت بجگرهای ریش * *
* * عیسی احیای امید و رجاست * پنجهٔ او عقدهٔ مشکل کشاست * *
* * قدرت او چون بکف آرد قلم * برورق شعله نگارد رقم * *

در محفلی که شمع طلا نقش سرگرم بزم افروزیست * جان فصیحان عالم پروانه وار سپند دلسوزی * و زبان رنگینی تحریرش که هر حرف ریختهٔ خامهٔ او روکش سویدای دل لیلی نژادان فصاحت است * و بلاگردان دلنشینی تقریرش که هر لطیفهٔ چکیدهٔ طبع علامه اش سامعه نواز بلاغت و براعت * سخن پروریکه زادهٔ طبع سخنوران زمان را در کنار شفقت و قدردانی او پرورش دوام حاصل * فیض گستری که انعام عام او نسبت بحال کاملان هر فن مدام واصل و شامل * اگر شاخسار طبعی گلی در حضورش بریزد مانند طرهٔ گل برسر قبول می گذارد * و اگر عندلیب خامهٔ در پیش وی صفیری بر انگیزد آنرا خوش آهنگ تر از هزاران نغمهٔ داودی می شمارد * از اینجا است که درین مروبند سراپا هنرپسند طبایع نازک خیالان سخن رس بامید خریداری آن مشتری گرانمایه امتعهٔ بالادست مضامین تازه * و اجناس غالیة الاثمان معانی بی اندازه * در دکان ظهور بر روی هم چیده اند * و نهال قد کشیدهٔ قلم جادو رقما [illegible]

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

نفس بفیض اهتزاز ریاح روح افزای تربیت سلطانی ساز و برگ برخورداریها به تیسر اثمار نو رسیده * و تکثر ازهار نو دمیده * بهم رسانیده * کار قلم نقاشان جادو طراز این عصر دیدنی است * و نوای پر نغم خجسته نوایان سیر آهنگ این عهد شنیدنی * از جملهٔ مستنیران سراپا اختصاص حضور مطلع النور این خسرو خلایق پرور * و مستفیضان خاص این پادشاه سخندان و سخنور * قاضی محمد صادق خان اختر است که دراری سنیهٔ فلک ثوابت طبع وقادش بدرخشانی آب از رخ گوهر شبچراغ می رباید * و لآلی بهیهٔ اصداف نتایج ذهن نقادش بوفور تابانی خورشید تابان را از حسد سر گرم تب و تاب مینماید * بدست داد آب و هوای موافق یعنی حصول زمانهٔ تربیت شاهی در خیابان کلامش هر گل برنگ نیرنگی جلوه آرا * و باستعداد ورق گردانی صحایف تعلیمش اساتذهٔ هر فن را زبان بشکر شاگردیش وا * بسرمهٔ سلیمانی مدادش دیدهٔ بخت تیرهٔ سخن روشن * و بآب جاودان کلک فصاحت بنیادش عمر دوامی امت معانی نو و کهن * از خامهٔ شکسته نویسش درستی جاوید بشکست هنر پیدا * و از نامهٔ نامی واجب التوصیفش دستور العمل نظم و نسق شهرستان لفظ و معنی هویدا * بیمن تفکر او زمین سخن آسمان پایه * و ببرکت تلمذ او بیمایگان هر فن صاحب سرمایه *

* لراقمه *

* * اختر برج فصاحت شاعر عالی نسب * *
* * گوهر درج بلاغت ناثر والا حسب * *
* * در ثنای خسرو عالی همم شاه زمن * *
* * وه چه گلها و گهر افشاند در سلک سخن * *

CC-0. Agamnigam Digital Preservation Foundation, Chandigarh

چون بمقتضای نسبت اصلی که خاکش مشت خاك این آستان ملایك پاسبانست * جبین ارادت را بر دهلیز اطاعت سوده از آلام دوری حضور که مورث رنجوری موفور بود بیاسود * وباعلای مراتب یعنی تیسر شرف باریابی آن عتبهٔ علیه وسدهٔ سنیه که آنرا مقام ناخلع نعلیك توان گفت خود را هم پله شاهین مد ارج شاهان نمود * ولعول ولالی هرگونه کلمات حکمت آیات حضور پرنور که عقل کل آنرا دستور العمل انتظام کارخانهٔ الهی داند نصیب جیب ودامان سامعهٔ او گردید * ازانجا که ینبوع متلاطم افاده وارشادات آن سرچشمهٔ فیوض واحسانات * سیراب کن خشك لبان بادیهٔ ناکامی است * وبوفور شفقت پروری ونوازش گستری همگی همت والا نهمت آنخدایگان جهان مصروف آنست که کافهٔ خلایق عموما وحاضران خصوصا بکسب فیضان علیم الانتهای شاهی بهره برداشته راههی بمقصد برند * لهذا آن مطیع ومنقاد ارشاد جهان پناهی * بمودای اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم * ونظر براینکه اکثر حاضران این زمان میمنت اقتران باکتساب فیوض ابدی وسعادات سرمدی کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان می سایند * آیندگان عرصهٔ شهود هم از مواید این فواید * بغم محرومی نگاهند * بسر فروشی رستم یك تنه تاز خامه * در معرکه تحریر گوی مسابقت از همگنان در ربود یعنی بتسطیر برخی از شمایل بسندیده وخصایل برگزیده آنوالا جناب معلی نصاب * که تفصیلا گنجایش آن در تحریر وتقریر مانند گنجایش آسمان در بیضه است * آبی برروی کار خود آورده مجموع را بمحامد حیدریه موسوم ساخت * سرش کردم طرفه نسخه نفیسی بقانون فرح افزائی بتحریك خامهٔ مفرح القلوب رنك بست تحریر نموده که بیاضش مهمومان را تب مزمن غم را قرص کافوریست * وسوادش لخلخه ای

مشک وعنبر بمشام صاحب نظران بستر تحریری * هر سطرش سلسلهٔ پای نگاه دیده وران است * وهر نقطه اش مردم دیدهٔ صاحب نظران * دوایر حروف مطبوعش چشم تماشائی را حلقه بگوش خود می نماید * ونقاط الفاظ مرغوبش سویدای دل نظارگیان را سپند عین الکمال خود میخواهد * هر لفظش گلی است در چمن زار مناقب شاه زمان بر شاخسار دلفریبی گل کرده * وهر فقره اش بلبلی است در حدیقهٔ محامد والی هندوستان باندازِ خجسته نوائی سر برآورده * داد از کور سوادی چشمی که بسرمهٔ سوادش نظری ندوزد * وفریاد از بی بهره گی گوشی که شمع استفادهٔ آن نیفروزد

* لراقمه *

* * رنگین چمنی شگفته باغی * در باغ جنان ازو چراغی * *
* * بخشد چو مسیح مرده را جان * نازم بهوای این گلستان * *

از آنجا که شکر نعمات منعم از وجوب است * واخفای آن بد ترین ذمایم وعیوب * ازین جهت بندهٔ مدت هیچمدان * محمد میرزا خان * که در بزم سخن سنجان صدرنشین صف نعال است * وبمایهٔ کم مایگیها در بازار خود فروشی بحضور صاحبان سرمایهٔ زمان ناطقه اولال * بکسب فیض این کتاب که فایض سعادت ابدی بطالبان است * کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته * بادرستی اعتقاد زبان شکرانهٔ موهبت جناب جهانیان مآب کشید * وبتحریر تقریض این مجموعهٔ فضایل داد طلاقت زبانی وفصاحت بیانیها داد *

* مصرع *

* گر قبول افتد زهی عز و شرف * تا سواد و بیاض لیل ونهار زیب صحیفهٔ روزگار است * وتیغ تسخیر عالم خورشید را در قبضهٔ اقتدار * از جمال

شاهد این نامه ملاحت قرین * چشم بد نظران دور * و بنوک سنان جان ستان این پادشاه زمان و زمین * دیدهٔ دشمان کور * باد * بحرمة النبی و آله الامجاد

صورة ما کتبه البلیغ الظریف الشاعر * المنشی الحاذق الدری الماهر *
محبوب العجم و العرب * المنشی غلام حسین المتخلص بکوکب *
مقرظا علی هذا الکتاب

* سلطان کشور محامد و مناقب بی پایان * شایستهٔ ذات واجب کیهان خدیویست که شمشیر آبدار ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا در کمر دلهای یک تنه تازان معرکهٔ فصاحت و بلاغت آویخت * و سروری اقلیم نعوت بی پایان زیبندهٔ جناب عرش قباب معجز مآبی است که باعجاز خداداد و ماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سرمهٔ حیرت در گلوی منکران ریخت صلوات الله و سلامه علیه و علی اهل بیته الطاهرین و اصحابه الراشدین * اما بعد پیش قدم پیروان طریق ناشناس معانی * و مقدمة الجیش پس ماندگان مراحل نکته دانی * بهیچ میرزی و بیدل انشی مرکب * غلام حسین کوکب * احسن الله الیه فی حاله * و تجاوز عن اعماله * بر ضمایر مرآت نظایر چمن پیرایان حدیقهٔ سخنوری * و مسند آرایان ایوان فضیلت گستری * واضح و لایح میسازد که این کتابی است فصاحت آیات * و بلاغت سمات * مجموعهٔ فضایل * معرا از رذایل * نور بخش دیدهٔ دیدوران * بصارت افزای چشم صاحب نظران * مشتمل بر محامد و مناقب پادشاه جمجاه فلک بارگاه * خسرو دین و دنیاپناه * درة التاج خلافت کبری * بهین ثمر شاخسار سلطنت عظمی * زور ساعد اقبال و دولت * تیمهٔ بازوی شوکت و حشمت * بهترین نتایج آبای علوی * خلاصة الاغراض امهات سفلی * نجم درخشندهٔ فلک سروری * مهر تابنده برج

State Museum Lucknow 5064

فضیلت گستری * گل سر سبد حدیقهٔ جاه و جلال * نهال ابدی النضرة گلشن دولت بیزوال * سرو جویبار ریاض شاهنشاهی * فرمان روای قلمرو خلافت پناهی حضرت سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی رفع الله رایات اقباله و خلد علی البریه ظلال جلاله

* لراقمه *

* * شاه شاهان حضرت شاه زمن * تاجدار کشور هر علم و فن * *
* * فیض یاب از فکر والایش خرد * خوشه چین خرمن رایش خرد * *
* * آبروی گوهر علم است ازو * رنگ و بوی گلبن حلم است * *
* * بر سپهر خسروی مهر منیر * در عطا و جود و بخشش بی نظیر * *
* * هر که بینی بندهٔ فرمان اوست * یکجهان شرمندهٔ احسان اوست
* * تخت شه عرش است و انجم پایه اش * انس و جن آسوده زیر سایه اش * *
* * تا جهان باشد بقای شاه باد * شاه ما زنده بعز و جاه باد * *

رشحهٔ کلک جادو طراز * و چکیدهٔ خامهٔ سراپا اعجاز * قدوهٔ سخن سنجان روزگار * سرآمد ادبای عالیمقدار * یگانه گوهر دریای فصاحت * بحر محیط بلاغت و براعت * مجموعهٔ فضایل و کمالات نوع انسان * مرجع و مآب سخنوران زمان * نخلبند حدیقهٔ معانی * چمن آرای گلبن نکته دانی * محمود الاکبر والاصغر * استاد این بندهٔ اضعف و احقر * جناب قاضی محمد صادق خان اختر * اعلی الله مقامه * و حصل جمیع مرامه * الحق فلک عالم گرد جهان پیما * با چنین دیدهٔ بینا * که از مهر و ماه دارد * چنین کتاب مطبوع کثیر النفع که در آن هزاران فواید و حکم برمز و ایما ایراد پذیرفته * ندیده با[illegible] گوئی علم و فضل را جان است * و جان اخلاق را تاب و توان * برجی است

پر از کواکب نورانی * و یا درجی مملو از یواقیت بدخشانی * عبارتش همه عام فهم و خاص پسند * مطالبش جمله دانش افزا و ارجمند * دیده از دیدن وی سیر نگردد * و دل از صحبتش وحشت نبرد * فقرات پرنورش گلستان لاله زار * سطور و بین سطورش جنات تجری من تحتها الانهار * نکات بلاغت مآبش شیرین تر ز تلخی دشنام شکرین لبان * فقرات با آب و تابش گهرهای درخشنده اند کشیده در رشتهٔ جان * اوراقش جمعیت بخش دلهای پریشان * اجزایش مرهم نه زخم سینه ریشان * الهی تا کتاب زرنگار فلک بلوح سیمین ماه و جدول طلائی مهر مزین است * اوراق این نسخهٔ مطبوع دلها و مرغوب جانها که جلدش از ادیم سپهر هفتمین می سزد * و شیرازه اش از تار نظر حور العین می زیبد * هم ریخته و پاشیده مباد * قطعهٔ تاریخی که بعد ختم این تقریظ بر زبان خامهٔ مدحت نگار گذشته * برسم یادگار مرقوم رفته *

* قطعه *

* * چون ختم گردید این کتاب از فضل ایزد ذوالمنن * *
* * در مدح سلطان زمن مقبول درگه کبریا * *
* * اندیشهٔ تاریخ آن میداشت خاطر نکته دان * *
* * هاتف چنین گفتا بمن درج است گوهر علم را * *

* *
*

S • Lucknow

غلطنامهٔ محاسن حیدریه

صفحه	سطر	غلط	[illegible]
١١	۴	خشت	خشت
١١	۵	ابن	[illegible]
١٦	٢٠	گردذ	گردد
١٩	١	ازرده‌ل	آزرده‌دل
	١٧	قبلم	قلم
٢۴	١٢	ذیل	دیل
٣٢	٩	دارذ	[illegible]
٣۴	١٣	لختراغ	اختراع
۴٠	۴	ما	ماء
۴۴	٨	ببر	بر
۴٦	٨	نموذ	نمود
۴٦	١٧	موحود	موجود
۵١	١۴	مخراب	محراب
٦٠	١١	تود	بود
٦٠	١٣	چرن	چران
٦١	٢٠	ذین	دین
٨۴	١٩	ذوستی	دوستی
٩۵	١٧	مولاانا	مولانا
١۴١	٢١	ریزاکه	زیراکه

براقزانم

۱

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۲۱	براقزازم	برافرازم
[illegible]	۲۱	کال	کا
۱۶۳	۱۸	اعل	اعلا
۱۶۸	۱۰	اسحاب	اصحاب
۱۷۶	۳	ضدقه	صدقه
۲۱۹	۹	خراداد	خبرداد
۲۴۲	۱۰	غلغهٔ	غلغلهٔ
۲۴۴	۱۸	بازمیدار	بازمیدارد
۲۴۵	۱	نکوتش	فکرتش
۲۴۷	۶	کردکان	کودکان
۲۵۱	۱۹	اهتراز	اهتزاز
۲۵۹	۸	ازخودخوابگاه	ازخوابگاه خود
۲۶۴	۱۷	ازینا	ازاینها
۲۶۵	۱۳	که تاحدی	تاحدیکه
۲۷۳	۷	ورا	را
۲۷۳	۱۸	عتیاب	عتبات
۲۷۵	۸	خواهد بو	خواهد بود
۲۷۵	۲۰	امرز	امروز
۲۷۶	۲	غیزه	[illegible]
۲۸۲	۱۰	مترلد	متولد

[illegible]

[illegible]

۷ [illegible]

۲۶

مالک این کتاب معلوم نیست

5064